

راستی آزمائی فهم بشری

«وهم و فهم»

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان کتاب: راستی آزمائی فهم بشری (وهم و فهم)

مؤلف: استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف: ۱۳۹۸/۰۴/۱۰

تعداد صفحه: ۱۰۶

بسم الله الافهم الفاهمين

۱- وقتی چیزی را نمی‌فهمی بدان دلیل است که نمی‌خواهی بفهمی و آنگاه شیطان که خود مظهر اراده به نفهمیدن در توسل به سراغ تو آمده و تو را به وادی نفهمیدن‌ها و ظلمت‌ها و توهمات و تهمت‌ها و بدگمانی‌ها تا سر حد جنون هدایت می‌کند تا کاملاً در این تاریکی و نفهمی گم شوی! و اینست معنای ضلالت که خود خواسته بودی و خداوند هم شیطان را که رسول ضلالت اوست به‌سوی تو فرستاد تا خواسته‌ات را اجابت کند تا گم و نابود شوی.

۲- هر چیزی که به‌سوی تو می‌آید نشانی از وجود است تا تو را وجود بخشد. پس باید آن را دریابی یعنی درک و فهم کنی.

۳- هر نوری از وجود که به‌سوی تو می‌آید در تو که عدمی، ایجاد جدال می‌کند پس تو باید بر جدال و انکارت فائق آئی تا آن نور را بپذیری و درک و فهم نمائی! اگر انکار و جدال کنی شیطان به‌سوی تو می‌آید و آن چیز را برای تبدیل می‌کند یعنی وجدان تو را به واسطه انکار آن چیز تبدیل و تحریف و واژگون می‌سازد. شیطان همان اراده منکرانه و کافرانه تو نسبت به حق هر چیزی است که به‌سوی تو می‌آید. پس شیطان غیر تو نیست. کفر و عدم‌پرستی توسل و جدال تو با وجود!

۴- پس شیطان تو همان اراده به نفهمی است نفهمیدن وجود! و لذا شیطان تو سلطان کفر و عدم‌پرستی و حماقت توسل که بر تو حکومت می‌کند. پس شیطان، مخلوق خود توسل که بندگان می‌کنی!

۵- شیطان، دشمن روح کلماتی است که خداوند در تو نهاده تا از طریق آن وجود را در تو موجود سازد. پس شیطان از طریق کلماتی واژوی به سراغ تو می‌آید و بر آن کلمات الهی در تو می‌نشیند و بار می‌نهد و تولید مثل می‌کند و وجدان و فهم تو را واژگون می‌کند تا هیچ چیزی را نفهمی الا اینکه ضد وجود شده باشد.

۶- دل آدمی کانون اراده امیال و نیازهای غریزی و حیاتی ما هستند که از احاطه مستقیم ما خارج می‌باشند. ولی ذهن کانون تعقل درباره اراده قلبی است تا آن را تدبیر و تفکیک نموده و درباره تحقق اراده قلبی تصمیم بگیرد که چگونه آن را ارضاء نماید یا اصلاً انکارشان کند. همچنین دل ما کانون اراده‌های القائی از بیرون نیز می‌باشد که بواسطه ناس و اجنه و خناسان بر آن وارد می‌شود. و این ذهن ما از طریق تفکر و تعقل در این امیال می‌تواند به درستی و نادرستی آنها پی ببرد و گزینش کند. میزان درک و گزینش ذهن ما همانا فهم ما درباره دل ما و اراده آن است. این همان قلمرو خودشناسی ماست. خود ما در دل ماست و ذهن ما هم مأمور به شناخت آن می‌باشد که اصلاً این خود چیست و خواسته‌هایش از کجا می‌آید و حق و ناحق این خواسته از چیست.

۷- دل کانون احساس و توجه محض است و دائم به این سو و آن سو میل می کند ولی کم و کیف این توجهات را ذهن درک و تعقل می کند. ذهن مثل پدر و مربی دل است. زیرا دل بر حق ترین و ناحق ترین امیال و توجهات و عواطف را به نزد ذهن عرضه می کند تا ذهن آن را درک و تدبیر نماید. ولی آخرین و مهمترین رسالت ذهن، شناخت هویت ذاتی دل است. دل شناسی محور و نهایت معرفت نفس است زیرا نفس (خود) هر کسی در دل او مستقر است و آنچه خلق و خوی و روحیات هر کسی را می سازد دل اوست.

۸- پس ذهن شاهد است و دل هم مشهود! ذهن رب است و دل مربوب! ذهن، آسمان است و دل هم زمین! پس دل تحت الشعاع نگاه و تدبیر و تعقل ذهن است که کافر یا مؤمن می شود، رئوف یا شقی می شود، نورانی یا ظلمانی می شود. ذهنی که مرید امیال کور دل می شود خود نیز دیوانه و شیطان زده می گردد: «آنکه نفس خود را پیروی کرد بنده شیطان شد!» قرآن- یعنی ذهنی که دلش را مریدی کرد گمراه شد! زیرا دل هر چه را که می بیند هوس می کند و می خواهد! ذهن باید فرقان دل باشد و گرنه شیطان دل می شود.

یکی از مهمترین رسالت ذهن تشخیص و تفکیک امیال فطری و غیر فطری است. امیالی که حیاتی و الهی و برحق است و امیالی که حاصل القائنات غیر حق است فرق امیال خودی و غیر خودی! و دیگر اینست که فرق بین انواع و مراتب امیال خودی یا غیر خودی را تشخیص دهد که آیا این میل از کدام یک از طبقات هفتگانه نفس یا دل برمی خیزد! پس ذهن به نور تعقل قدرت مکاشفه و رسوخ در دل را دارد تا آنجا که به طبقه هفتم دل یعنی نفس واحد می رسد و در آنجا با فطرت الله و نور کلمه الله محشور و ملحق می گردد. و در اینجا است که ذهن به عقل ربوبی می رسد و رب دل خویش می شود. و این ظهور حضرت رب از عقل انسان است. و این عقل الهی است که آن را روح العقل محمدی می نامیم!

۹- و اما آیا ذهن ما چگونه می فهمد؟ این بزرگترین مسئله معرفت شناسی و مغز شناخت بشر است که: فهمیدن چیست و چگونه حاصل می شود!

۱۰- آیا دل ما حرف می زند؟ چگونه و با چه زبان و منطقی حرف می زند؟ ذهن چگونه قادر به فهم دل است؟ و این بزرگترین مسئله معرفت نفس است که خود قلمرو اصلی معرفت شناسی می باشد و نیز معرفت رب! چرا که خداوند همان طور که به هر چیزی دائماً وحی می کند و آن چیز را اداره می نماید به انسان نیز وحی می کند که این وحی حیاتی و روحانی است. پس فهمیدن زبان دل عین فهمیدن وحی الهی در خویشتن است که از رگ گردن به ما نزدیک تر است و به قول علی^(ع)، خداوند زبان خود خود انسان است. و از اینجا است که می توان حقیقتاً باور کرد که براستی خودشناسی، خداشناسی است. چرا که خداوند از طریق دل انسان با او سخن می گوید و دل منظر حق و وجه الله و بلکه خانه خداست.

۱۱- پس تعقل کردن امیال و احوال قلبی عین تلاش در فهمیدن وحی و کلام و اراده خداوند در خویشتن است. پس دل شناسی عین خداشناسی است و عقل بایستی در تعقل امور قلبی به وحی الهی و قرآن ناطق دل خویش برسد که قرآن

عصر و زنده است که در عین حال تصدیق قرآن عربی نیز هست که این خود حجت و نشانی بیرونی بر درستی و حقانیت عقل است. یعنی قرآن عربی آینه‌ای برای حصول قرآن ناطق دل خویشتن است یعنی میزانی برای راستی آزمائی ادراک و عقل ماست.

۱۲- فهم دل خویشتن، اساس هر فهم دیگریست زیرا فهم ما از هر کس و چیز و پدیده‌ای در جهان بیرون هم براساس فهم ما از خودمان بنا شده است. و لذا علی^(ع) می‌فرماید هر که خود را شناخت همه چیز را شناخت و کسی که خود را شناخت هیچ چیز را نشناخت! این یک اصل ذاتی معرفت شناختی است. پس شناخت یا عدم شناخت من از خودم، اساس شناخت یا عدم شناخت من از خدا و خلق است. و «من» چیزی جز دل من نیست و دل من در هفت طبقه‌اش دارای امیال و احوال و روحیاتی متفاوت و گاه نقیض است. از طبقه اول یعنی نفس اماره که نفس کافر و دنیاپرست و بازیچه است و تحت تأثیر هر غیری قرار می‌گیرد تا طبقه هفتم که کانون فطرت‌الله و ذات احدی حق است.

۱۳- ولی آیا دل از هر طبقه‌اش چگونه با ذهن سخن می‌کند و رابطه برقرار می‌سازد؟ از طریق خواستن و نخواستن، عشق و نفرت، شادی و خشم، میل و بی‌میلی و... که در حقیقت به‌مثابه آری و نه گفتن است به امورات بیرونی!

۱۴- ذهن تا به عقل محمدی نرسد نمی‌تواند صدا و اراده خداوند را در دل خویش بفهمد و بخواند و بیان کند همان‌طور که محمد به قرآن چنین کرد که کامل‌ترین خواندن و بیان کردن ذات بود یعنی ذات احدی! فقط عقل محمدی می‌تواند ذات دل را فهم نماید که خداست. قرآن، فهم محمد از خدای دل خویش است که کامل‌ترین فهم‌هاست.

۱۵- پس فهمیدن جز خدا فهمی در خویشتن نیست در مراتب طبقات هفتگانه دل! و لذا قرآن هم هفت بطن دارد که حاصل هفت درجه از فهمیدن است.

۱۶- فهم هر چیزی، فهم ذات هر چیزی است و ذات هر چیزی نفس واحده است که خداوند است و لذا هر فهمی جز خدافهمی نیست خدائی که خود در ذات آدمی حاضر و ناظر و ناطق و فاعل است. پس چنین باوری اساس هر فهم درستی است و باورمند به این امر در رویارویی با خودش جهت فهم خویشتن بر آستانه خدافهمی می‌رسد که گوهره هر فهم درستی است.

۱۷- خداوند در آدمی با حواس آدمی می‌شنود، می‌بیند، می‌بوید، لمس می‌کند، حس می‌کند و رفتار و عمل می‌کند و از زبانش سخن می‌گوید. تا این امر را باور نکنیم مطلقاً خدافهمی به‌عنوان اساس هر فهم درستی ناممکن است. زیرا همه حواس و اعضاء و جوارح آدمی مجاری فعل خداوند است و خداوند بدین وسیله او را می‌آفریند: «خداوند شما و اعمالتان را آفریده است!» قرآن کریم- این واضح‌ترین بیان خودشناسی - خداشناسی - شناخت‌شناسی به‌عنوان واقعه‌ای واحد است.

۱۸- پس آدمی از طریق حواس پنجگانه و سائر اعضای خود می‌تواند بفهمد و این فهم اگر برای خداوند تسبیح نشود و بلکه تنفیس گردد دچار وارونگی و گمراهی است مگر اینکه باور داشته باشیم که همه یافته‌های حسی و رفتاری و کلامی ما از خداوند است: «اراده نمی‌کنید الا اینکه خداوند است که اراده می‌کند!» قرآن کریم-

۱۹- آنچه که می‌شنویم و می‌بینیم و می‌کنیم و می‌گوئیم و احساس می‌کنیم از طرف خداوند است! این یعنی چه؟ اگر این معنا را فهم کنیم فهمیدن را فهم کرده‌ایم یعنی خدا را! زیرا خدا همان واقعه فهم ماست.

۲۰- آیا آنچه را که از طریق گوش‌های خود می‌شنویم ندای خداوند به ماست یا اینکه این خداست که در ما مشغول شنیدن است. این سؤال درباره سائر حواس ما هم مطرح است. پاسخ هر دو است یعنی هم اوست که در ما می‌شنود و هم اوست که از زبان‌های دیگران با ما سخن می‌گوید. او هم ناطق است و هم شنوا! و در این امر هیچ شریکی هم ندارد! مشاهدات و شامه ما نیز همین‌گونه‌اند. آنچه که بر زبان می‌آوریم نیز چنین است. این اوست که از زبان ما سخن می‌گوید نه فقط با دیگران بلکه با خود ما!

۲۱- «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن!» قرآن کریم-

یافته‌های حسی و عملی که همه از اوست و این ظاهر ماست که اوست و اما باطن هم اوست یعنی احساسات قلبی و احوال روحی ما نیز اوست. پس کار و رسالت ذهنی و عقل ما همین است که این او را در ظواهر و باطن‌های خود بکاویم و درک و فهم نمائیم که فهمی جز این نیست و مابقی وهم است. و جز با عقل محمدی قدرت این فهم را نداریم زیرا محمد حامل روح‌العقل خداوند است. پس ما با عقل الهی قادر به درک و فهم او هستیم که کمال این عقل در محمد است که در سفرش به آسمان هفتم یافته است که عقل احدی از نفس واحده حق است و آن عقل هوالله احد می‌باشد که قدرت آفرینش است. و لذا صاحبان عقل محمدی جمله آفریننده جهان‌های جدیدی هستند و این ویژه کسانی است که به این عقل رسیده‌اند یعنی امامان محمدی و عارفان محمدی!

۲۲- پس نهایت فهم حامل قدرت خلاق است و می‌آفریند به خلق جدیدی! خداوند، فهم است و فهم هر کسی خدای او و اله است که آن را می‌پرستد به هر مرتبه و درجه‌ای که باشد!

۲۳- آیا فرق شنونده با آنچه که شنیده می‌شود چیست؟ آیا فرق بیننده و آنچه که دیده می‌شود چیست؟ آیا فرق چشنده با آنچه که چشیده می‌شود چیست؟ و الی آخر!

۲۴- آنچه که می‌ماند و اصالت دارد نه کسی است که می‌شنود و می‌بوید و می‌چشد و حس می‌کند و می‌گوید و نه آن کس یا چیزی که محبوس و مفهومی می‌شود بلکه معنا و بو و مزه و حس حاصل از این رابطه است که می‌ماند که مستقل از این هر دو می‌باشد و کسی نمی‌تواند مالک آن شود. عطر گل، مزه غذا، احساس نگاه و معنای کلام است که می‌ماند و

اصل وجود است. و این فهم است که می‌ماند. وجود همان فهم است که حاصل رابطه انسان با جهان و جهانیان است و این فهم همان خداوند است همان که در قرآن سخن از رنگ خداست. پس بوی خدا، طعم خدا، عطر خدا، صدای خدا، معنای خدا و لمس و حس خدا داریم. که همه این فهم‌ها انواع و درجاتی از جذبه و شور و شوق و عشق هستند و عاشقانه‌ترینشان الهی‌ترینشان هستند که خالصانه‌ترین درجه رابطه ما با جهان می‌باشند. وقتی کسی عاشق دیگری است این عشق است که از این رابطه باقی می‌ماند که معنا و فهم رابطه است و آن خداست. پس خدا نه من است نه تو، نه سامع است نه مسموع، نه شاهد است نه مشهود، نه عاشق است نه معشوق... بلکه فهم است که اوست که هویتی غایب دارد و دست نیافتنی و مملوک ناشدنی است.

اوست که می‌شنود و می‌بیند و هموست که شنیده و دیده می‌شود در روابط بین انسان و جهان!

۲۵- فهم همواره هویتی غیبی و اوئی دارد همان‌طور که الله همواره هو است که در رابطه بین ال و لا رخ می‌نماید یعنی بین سامع و مسموع، شاهد و مشهود، عاشق و معشوق و الی آخر! الله همان فهم ما از خودمان و جهان و جهانیان است. خداوند از هیچ طریق دیگری قابل شناخت نیست الا که توهم و خیال باطل و فلسفه است.

۲۶- آنکه می‌فهمد ال است و آنچه که فهمیده می‌شود لا است و اما خود فهمی که به‌صورت یک حس یا معنا در این رابطه حاصل می‌شود ال لا ه است که به عرصه تجلی و ظهور رسیده است و گرنه آنکه در درون وجدان هر انسانی موجب فهم اوست خداوند است و آنکه در باطن هر کس یا چیزی در انتظار فهم شدن است نیز خداوند است ولی خدایی که هنوز فهم نشده است و تجلی نکرده است.

۲۷- خداوند در هر کس و چیزی پنهان و مکتوم است و در رابطه متجلی و فهم می‌شود. پس هر فهمی مرتبه‌ای از ظهور الله است.

۲۸- و اما تبیین این فهم واقعه‌ای دیگر است که خلق جدید عرفانی است و این کار عارفان محمدی است که به نور فهم الهی مجهز شده‌اند. و تبیین این فهم قلمرو حکمت و علم الهی است: «به داود فهم دادیم و آنگاه علم و حکمت بخشیدیم.» قرآن کریم- یعنی علم و حکمت الهی حاصل نور فهم است.

۲۹- یافته‌های حسی و خبری و معنوی ما در رابطه با عالم و آدم، فهم ما نیستند. فهم ما جریان الهی کردن این یافته‌هاست که دارای هفت مرحله و درجه است که در سوره توحید منقول است. نخستین مرحله از الهی کردن یافته‌ها همانا هوئی کردن یا هوئی دیدن این یافته‌هاست که این فهم حاصل من زدائی و تو زدائی از این یافته‌هاست. دومین مرحله از فهم یافته‌ها الهی کردن آن است که در ادامه مرحله اول رخ می‌دهد که حامل منطق دیالکتیکی بین ال و لا می‌باشد که هر فهمی را از این میانه فرا می‌برد و یگانه می‌سازد که این هم مرحله سوم فهمی ساختن یعنی احدی ساختن فهم است. و این سه مرحله بیان آیه نخست سوره توحید است: قل هو الله احد! و اما مرحله چهارم فهم همانا

صمدی کردن یافته‌هاست. یعنی مستقل و خودکفا و درون ذاتی دیدن هر یافته حسی و معنوی می‌باشد. مرحله پنجم و ششم فهم الهی واقع لم یلد ولم یولد نمودن یافته‌هاست. یعنی هر یافته‌ای به لحاظ منطقی بایستی فوق علیتی دیده شود و عناصر علت - معلولی از آن زدوده گردد. یعنی هر فهمی بایستی نه علت فهم و یافته دیگری باشد و نه معلول آن! و این معنای الساعه و تکوینی بودن یافته‌هاست که مستقیماً و بلاواسطه از جانب حق تعالی نازل می‌شود که بیان صفتی از اوست. و اما هفتمین مرحله از الهی شدن فهم یافته‌های ما بی‌تا گشتن و بی‌تا دیدن آن است که مشابه و مثل هیچ فهم دیگری نباشد و بلکه مظهري از احدیت حق و تجلی احدی باشد. که این هفت مرحله از فهم ما درباره هر یک از یافته‌های ما در جهان به مثابه تأویل هر یافته‌ای در هفت طبقه نفس ناطقه و وجدان است در هفت مرتبه از تسبیح و تقدیس الهی! و نیز هفت مرتبه از تجلی توحیدی هر فهمی است.

۳۰- این هفت مرتبه از فهم در سوره توحید همان هفت مرتبه از آفرینش هر چیزی در هفت طبقه زمین و آسمان است همان‌طور که رسول خاتم فرموده که خداوند جهان را بر سوره قل هو الله احد آفریده است.

۳۱- خداوند در آفرینش جهان تجلی نموده است و وجود را که عین موجودات خود اوست به عرضه ظهور رسانده است و انسان را که مظهر ذهن خود اوست مأمور به فهم وجودش کرده است که در این فهم خود انسان هم تدریجاً صاحب وجود و موجود می‌گردد در هفت مرحله‌ای که در سوره توحید آمده است که هفت مرتبه تجلی وجود است. یعنی هر یک از یافته‌های حسی و معنوی ما در جهان بایستی از مجاری این هفت مرحله از آفرینش عبور کند تا کاملاً فهم گردد و ما را موجود سازد.

۳۲- هوئی کردن هر یافته‌ای عین شی‌زدائی کردن آن است از کالبد بشری و کالبد حیوانی و نباتی و جمادی و غیره! و این تن‌زدائی عین من‌زدائی کردن محسوسات و معلومات، نخستین گام تجلی نور فهم الهی است که از قالب اشیاء بیرون می‌آید و نیز از غلبه و سلطه نفس اماره بشر نیز خارج می‌شود و ابلیس‌زدائی می‌گردد. و این درب ورود به سوره توحید است. همان‌طور که کل قرآن و کتاب الله و کتاب آفرینش در سوره حمد جمع شده و از این سوره دریافت می‌شود ولی این یافته در سوره توحید فهم می‌شود که اگر بر کارگاه توحیدی این سوره وارد نشود می‌تواند یک انسان قرآنی را دجال سازد و ظهور ابلیس کند که ظهور ظلمت و جهل است و نفهمی! و علی^(ع) به قول رسول خدا، نخستین کسی بود که در فهم کتاب الله و عالم وجود مظهر کامل سوره توحید گردید یعنی مظهر فهم کامل گشت و مولای موجود شد و صاحب وجود و وجود فهم!

۳۳- پس از آنکه هر ادراکی از اسارت تن من - تو خارج شد و هوئی گشت ولی هنوز رنگ و بوی طرفین این ادراک در این فهم هوئی حضور دارد که یک ثنویت مفهومی است که بایستی ال و لای رابطه در این هو یگانه گردد یعنی ال لا هی شود یعنی احدی! تا بشود گفت که: هو الله احد! شاهدیم که از بطن هر یک از این مراتب توحیدی شدن یافته‌ها و ادراکات

به‌طور طبیعی و منطقی مرتبه بعدی رخ می‌نماید. و کافیست که از درب هوئی ادراک وارد شویم که قلمرو هویت مفاهیم است. این هویت یا هوئی ادراک ما را به مراحل بعدی راه می‌نماید.

۳۴- چرا حق ادراکات بشری در الهی شدن آن است تا به حق فهم شده و بشر را صاحب وجود سازد؟ زیرا هر درک و حسی ذاتاً الهی است یعنی ذاتاً محبوب و معبود و معشوق و مطلوب بشر است و این معنای «اله» است اله به‌معنای چیزی پرستیده شده و شدیداً محبوب است. هر عطر و رنگ و بو و مزه و نوا و جمال و حسی که ما از جهان می‌یابیم آیا چنین نیست! پس بایستی به حقوق الهی این درک نائل آئیم که در هفت مرتبه سوره توحید تبیین شده است تا هویت سرمدی این یافته‌ها عاید گردد و گرنه الهیت و عشق و جذب و وجد وجود این یافته از بین رفته و چیزی جز ظلمت و جهل و گم‌شدگی در ما برجای نمی‌ماند.

۳۵- چرا بشر زندگی را اینقدر دوست دارد و آن را می‌پرستد و به آن عشق می‌ورزد؟ زیرا همه یافته‌های ما در زندگی پرستیدنی است. پس تا الهیت حق این یافته‌های حیاتی فهم نشود حق حیات و حق وجود عاید نمی‌شود و در انانیت ادراکی دچار ظلمت و مرگ و تباهی و نیستی می‌گردد زیرا هر یافته حیاتی، اوئی است و از غیب می‌آید. نه از من است و نه از هر چیزی که در رابطه‌اش این یافته‌ها ممکن می‌شود. در واقع حق الهی حس حیات و هستی عین حق عشق است. لذا سوره توحید را سوره اخلاص هم نامیده‌اند که در عربی مترادف عشق است. پس الهی کردن ادراک و یافته ما از حیات و هستی عین ادا کردن حق عشق است. یعنی فهم الهی عین فهم عشق است و هر یک از مراحل هفتگانه سوره توحید و مدارج فهم الهی نیز مراحل عشق است و فهم عاشقانه! پس فهم حقیقی جز فهم مراحل عشق نیست همان‌طور که کل حیات و هستی انسان یک داده و لطف عاشقانه از طرف خداوند است. آیا می‌شود عشق را به فهمی غیر عاشقانه تبدیل کرد؟ این همان فسق و تباهی و کفر است و ظلم به خود و معصیت بر حضرت عشق!

۳۶- اگر دقت کنیم همه گوهره‌های هفتگانه فهم الهی در سوره توحید نیز عاشقانه هستند و فقط در وصف معشوق و معبود سرمدی قابل فهم می‌باشند. و لذا فهم و تبیین غیر عاشقانه زندگی و مواهب و داده‌های حیاتی عین نابودسازی آنها و لگدمال نمودن و ارتکاب به فسق است همان‌طور که فسق درست بر علیه عشق است.

۳۷- پس گوهره فهم نیز عشق است و بدون تعلق و ادای حقوق عشق نمی‌توان فهم وجودبخش از یافته‌های حیاتی داشت.

۳۸- در تجربه عشق جنسی به‌وضوح درک می‌کنیم که همه یافته‌های حسی این رابطه غیر منی و غیر توئی هستند و دارای ذات غیبی و الهی و احدی و صمدی و فوق علیتی و بی‌تا می‌باشند. زیرا در عشق جنسی همه حواس پنجگانه و هوش و احساس و درک ذهنی بشر به اشد فعالیت می‌رسد و بهتر از هر وصفی حق الهی این رابطه را اعتراف می‌کنند. و لذا کسی که در چنین تجربه‌ای دچار فسق و انانیت شده و فهم الهی رابطه را تباه کند به اشد ظلمت و ضلالت و بطالت و

نابودی دچار می شود و همه حواس و هوش و احساس و ادراکش عقیم و باطل می گردند در همه روابط دیگرش در زندگی! و لذا فهم عشق به مثابه عشق فهم و عشق وجود و وجود عشق است.

۳۹- وقتی می گوئیم که هر یافته ای امری غیبی و احدی و صمدی و بی علت و بی تاست این عین توصیف عشق است. همین عشق جنسی که همه آحاد بشری تجربه اش کرده اند و متأسفانه اکثراً در حقیقت فسق نموده اند.

۴۰- وقتی عشق را مال من یا تو می کنیم آن را از احدیت و صمدیت ساقط می کنیم. وقتی عشق را مقید به اسباب و علل می دانیم آن را تبدیل می کنیم. وقتی عشق را قیاس به عشق های دیگر می کنیم آن را از هویت ساقط و کالائی قابل معامله می سازیم و گوئی که می توان آن را در هر جا و رابطه دیگری آغاز و ابداع نمود. و همه اینها باطل سازی عشق و عین فسق است. فهم ما از هر رابطه ای هم درست همین طور است. زیرا هر فهمی، فهمی از یک رابطه عاشقانه است در مراتب و روابط گوناگون با عالم و آدم! سوره توحید، حقوق هفتگانه عشق است و وجود و فهم!

۴۱- فهم ما از هر چیز و رابطه ای، ماندگارترین وجه سرمدی آن چیز و رابطه است. و این عشق عرفانی و عرفان وجود است. کسی که عشق به فهمیدن سرمدی امور نداشته باشد حیات و هستی و عشق خود در زندگی را تباه می کند. زیرا فهم ما از زندگی است که اساس باقی حیات اخروی ماست و گوهره خلق های جدید در ادوار دیگر است: «ما هر کسی را به علمش آفریده ایم!» قرآن کریم- وقتی فهم تأویل به کلام و بیان شد علم شده است و جاودانه است و می آفریند.

۴۲- آنکه می گوید ربّ من الله است و بر این امر استقامت می ورزد خداوند راههایش را به او می نماید و در او نوری قرار می دهد که بواسطه اش هدایت می گردد. این کلام و وعده الهی در کتابش مصداق نور فهم در دل انسان است که او را به الهیت و سرمدیت جهان می رساند. این نور فهم است که اهلش را به ابواب و راه های هفتگانه جنات نعیم در هفت طبقه جهان راه می نماید در هفت وادی وجود در سوره توحید که هفت وادی فهم است. یعنی فهمی کردن ادراک، عاشقانه - خدائی کردن ادراک است در مراتب هفتگانه سوره توحید! و این واقعه تکوینی کردن موجودیت خود در جهان است بدین معنا که خداوند هر آن و در هر لحظه و از ورای مکان و زمان و اسباب و علل، ما را می آفریند و ما این آفرینش را در روابط با عالم و آدمیان درمی یابیم. یعنی کارخانه این آفرینش الساعه و آنی همین جهان است. و جهان قلمرو فهم ما از وجود است و نه علت وجود! و سپس این فهم جهانی ما از وجود هم بایستی از جهان خروج و عروج نماید تا سرمدی و الهی گردد. و این همان وادی هفتم فهم در سوره توحید است که وادی «و لیس کمثله شیء» است. یعنی همان طور که هیچ موجودی شبیه موجود دیگری نیست هیچ فهمی شبیه فهم دیگری نیست. و این راز بدعت مطلق است و علم بداء که علم ائمه هدی است که شیعیان مخلص خود را به آن هدایت می کنند.

۴۳- از این روست که مجموعه معارف ما خاصه در دهه اخیر تماماً به مثابه تأویل و شرح سوره توحید بوده است از مناظر موضوعات گوناگون! و لذا این آثار حامل نور فهم هستند که همان نور «اله» است که در وادی بیان ال اله یا الله می شوند.

۴۴- «اوست که در زمین و آسمان، اله است.» قرآن کریم- یعنی در هر چیزی اله حضور دارد. پس فهم احدی و سرمدی و لایزال هر چیزی، فهم اله در آن چیز است و مابقی سراسر وهم و بطالت و فریب و ظلمت و فسق است.

۴۵- و هر که الهیت را در هر چیزی دریابد خود نیز الهی شده است. و هر که الهی شود به همه صفات الهی در مراتب هم رسیده است یعنی خلاق گشته است.

۴۶- و از آنجا که هر چیزی جز مظهر و نشانی از اله نیست پس عدم درک اله در هر چیزی عین عدم درک آن چیز و عین ظلمت است. پس فهمی جز درک الهیت چیزها نیست. و اله در عرصه تجلی بیان هم ال اله یعنی ال لاه است و الله هم در سوره توحید تعریف شده است که عین تعریف موجودیت و تعریف فهم و معنای جهان است. زیرا او ظاهر و باطن و اول و آخر هر چیزی است و کل وجود جهان است. پس فهم غیر الهی وهم و جهل محض و فسق و نابودی پرستی است. و لذا همه علوم غیر الهی مخرب و نابودگر حیات و هستی انسان هستند و شقی!

۴۷- اله، نور فهم است ولی الله نور بیان فهم است زیرا ال اله است که به معنای تعریف اله است. و بیان فهم واقعه خلق جدید انسان است.

۴۸- پس هر فهم الهی از هر چیزی، فهمی بی تا و نامکرر و بی علت و معلول و مستقل و درون ذاتی واحدی است که نهایتاً فوق جهانی و ماورای مکان و زمان و زمین و آسمان می باشد چون به عرفات بیان درآید و الهی گردد! و این فهم در مراتب هفتگانه سوره توحید است که سوره عشق و پرستش و اخلاص و اطلاق است.

۴۹- «او در زمین و آسمان، الله است.» قرآن کریم- او در الهیتش در هر چیزی موجب موجودیت آنهاست ولی در الهیتش در هر چیزی موجب خلق جدید بلاوقفه و توسعه جهان در درون و برون است. الهیت او حضور اوست ولی الهیت او بیان و آفرینش نو است در بیان امامان و خلفا و کاملان الهی و عارفان خلاق!

۵۰- و اما از میان همه یافته های ادراکی ما، کلمات ماهیتی دگر دارند که از طریق شنوایی در صدای دیگران و نیز از طریق بینایی در نوشته های دیگران می یابیم. کلمات خود پدیده های مفهومی هستند زیرا در جریان بیان مفاهیم پدید آمده اند و لذا در مقامی برتر از یافته های حسی قرار دارند و لذا دارای طبعی آفریننده می باشند چرا که بواسطه کلمات مخاطبینش به لحاظ هوش و حواس و اعضاء و جوارح به فعل درمی آیند و خلاق می شوند و گاه این مخاطبان سرنوشت خود را دگرگون می سازند. هیچ کلامی نیست که از زبان یا قلمی جاری شود و شنونده و خواننده اش را به فعل نیاورد درونی یا بیرونی. حتی اگر این کلمات ظلمانی یا شیطانی باشند. پس فهم کلمات از خلاق ترین و پیچیده ترین سرنوشت سازترین فهم هاست. و اما فهم الهی کلمات مستلزم علم تأویل ال لاهی است که مهمترین آنها مربوط به فهم کلام خدا و کتب مذهبی می باشد.

۵۱- فهم کلمات به مثابه فهم فهمیدن دیگران است. و اما فهم کلمات خدا و رسول و اولیای حق در حین تلاش برای تأویل آن موجب خلق جدید عرفانی در اهلش می شود و نفس ناطقه اهلش را تأویل می سازد به کلمة الله! زیرا کلمات و سخنان مردان خدا عین عصاره فشرده شده نور کلمة الله است که در جان تأویلگرش منفجر می شود و گاه او را به لقای وجه الهی می رساند.

۵۲- فهم کلمات، فهم گوینده یا نویسنده آن است. هر سخنی چه شفاهی یا کتبی به لحاظ کیفیت نفس ناطقه و فهم گوینده اش دارای ویژگی هائی است که بایستی تشخیص داده شود که آیا سخنی راست است یا دروغ، عالمانه است یا جاهلانه، مذبذبانه است یا هدفمند، مشرکانه است یا خالصانه، مؤمنانه است یا کافرانه، منی است یا هوئی، ظلمانی است یا نورانی، الهی است یا شیطانی، تأویل گرانه است یا تبدیل گرانه، سؤالی است یا خبری، خلاق است یا منفعل و الی آخر! پس شنونده یا خواننده یک سخن قبل از هر تلاشی برای فهم بایستی به تشخیص این کیفیات گوینده یا نویسنده اش برسد که چنین تشخیصی هم در خود متن کلام قابل حصول است. بدون چنین تشخیصی نه تنها هیچ فهمی ممکن نیست بلکه خود شنونده و خواننده اثر در متن کلام گم و منحرف و سرگردان شده و به طرزی ظلمانی به آن مبتلا می گردد و دچار واژگونی در واژه ها می شود.

۵۳- سخن، عجیب ترین و مؤثرترین و سرنوشت سازترین یافته بشر است هم برای کسی که آن را می گوید و می نویسد و هم برای شنونده و خواننده! زیرا کلام به مثابه فشرده و جامع همه فهم ها و معلومات بشر است و بلکه عصاره وجود اوست. هر کسی همان کلام خویش است و در کلامش خود را می یابد و انتشار می دهد و بازآفرینی می کند و این واقعه را به سائرین هم انتقال می دهد. کلام تنها راه و روش انتقال فهم و وجود خویش به دیگران است که در این انتقال در دیگران ورود کرده و در آنها به روش هائی حیرت آور زندگی و رشد می کند و می آفریند. آنچه که از بشر در طول تاریخ باقی مانده و منتقل شده است کلام اوست.

۵۴- اصلاً جریان فهم هر چیزی همان جریان کلماتی شدن آن است. هیچ فهم بدون کلام وجود ندارد و ممکن نیست. فهم ما از چیزی در سکوت ما هم حامل کلماتی است. تا یافته ای، کلمه نشود فهم نشده است و هنوز بر دل قرار نگرفته و خودی نشده است.

۵۵- اصل ارتباط ما با چیزها هم بدون اسم آن چیزها منجر به فهمی پایدار نمی شود. و آنگاه جریان این ارتباط هم اگر منجر به کلمات نشود این ارتباط به سرعت از بین می رود و گوئی که اصلاً واقع نشده است. کلمات، بقای ارتباط ما با جهان هستند و آن را جاودانه می کنند به خیر یا شر!

۵۶- تا چیزها هستند کلمات هم هستند. بهشت و جهنم دو روی ارتباط ما با جهان چیزها می باشند که جهان کلمات هستند کلمات بهشتی و دوزخی! و آنگاه که در قیامت کبری بساط زمین و آسمان یعنی بساط چیزها برچیده شد بساط

بهشت و جهنم نیز برچیده می‌شود و بساط کلمات نیز! و آنگاه فقط یک چیز و یک کلمه می‌ماند: الله! این کلمه اصل و اساس همه کلمات است و اول و آخرشان! همه کلمات از کلمه الله برآمده و به کلمه الله منتهی می‌شوند که بیان و معنای بود نبود است.

۵۷- هیچ کلمه‌ای به خودی خود و خارج از متن سخن، راست یا دروغ، ظلمانی یا نورانی، الهی یا شیطانی، بهشتی یا جهنمی و... نیست. کلمات اماناتی در بسته و سر به مهر هستند که به طرزی جادویی از نفس ناطقه انسان تدریجاً به عرصه ظهور رسیده‌اند و بشر این مهره‌های در بسته را باز به طرزی جادویی کنار هم می‌چیند و مفاهیمی را می‌آفریند که از رابطه‌اش با جهان هستی یافته است. این مفاهیم نهفته در جملات که از جملات بازتاب می‌کنند و به شنونده یا خواننده اثری می‌رسند نیز به طرزی جادویی و مرموزی بسته به هر کسی که آن را می‌یابد متنوع و متفاوت است. یعنی هر کسی از سخنی که می‌شنود یا می‌خواند مفاهیمی جدید و مختص به خودش را باز تولید می‌کند که چه بسا اصلاً در ذهن و مقصد گوینده و نویسنده‌اش نبوده است. هر سخنی شفاهی یا کتبی به تعداد خوانندگان و شنوندگانش حامل مفاهیم متفاوت است. و این جادوی سخن است که حامل همه اسرار وجود و زندگی آحاد بشر در جهان است. هر کسی با جادوی سخنانی که شنیده یا خوانده زندگی می‌کند و این سخنان را در طول زندگیش بازتولید می‌کند در مفاهیم جدید و خلق جدیدی که در او برپاست و جریان دارد.

۵۸- حتی عادی‌ترین و مکررترین کلمات در زبان بشری به تعداد گویندگان و شنوندگانش حامل و خالق مفاهیم جدید و متفاوت است همچون سلامی که هر روزه و هر دم از زبان ما خطاب به دیگران صادر و شنیده می‌شود.

۵۹- سَر و جادو و حیرتی جز در کلمات و سخن آدمی نیست که سرنوشت او را دمامد می‌آفریند و تغییر می‌دهد. حتی ابزار جادوگران هم از ایام قدیم تاکنون نیز برخی الفاظ و واژه‌هایی مخصوص بوده‌اند که زمزمه می‌کرده و یا می‌نوشته‌اند. ذکر انبیاء و اولیاء و عرفا هم الفاظ و اسمائی بوده‌اند که آنها را به حقایق ماورای طبیعی رسانیده‌اند که گاه از نظر مردم جادوگر نامیده شده‌اند.

۶۰- هر سخنی که از زبان یا قلم کسی صادر می‌شود برای هر مخاطبی فهم مختص به خود را القاء می‌کند. کتب آسمانی که سرچشمه پیدایش این همه فرقه‌ها شده‌اند به همین دلیل است که هر کسی آیاتش را به فهم خاص خودش درمی‌یابد. تا آنجا که بسیاری از ملایان رسمی مذاهب هر فهمی غیر از فهم خودشان را تکفیر نموده‌اند. جنگ بین مذاهب و فرقه‌ها هم حاصل این تفاوت و تناقض در فهم کتب آسمانی بوده است. مکاتب و فلسفه‌های بشری هم شامل این پدیده بوده‌اند. فهم‌های متفاوت و متناقض از آثار افلاطون و کانت و هگل و مارکس و هایدگر و نیچه در تاریخ مولد مکاتب متفاوت و مسلک‌هایی متناقض بوده است. فهم‌های ناشی از کلام عرفا و امامان نیز در تاریخ اسلام موجب پیدایش این همه فرقه‌های متفاوت و گاه متخاصم بوده است.

۶۱- سوءتفاهم بین افراد یک خانواده یا گروهی در نزدیک‌ترین فرهنگ‌ها و عواطف و شرایط هم همواره موجب پیدایش اختلافات و فروپاشی‌ها بوده است. چه بسا دو نفر در رابطه‌ای مادام‌العمر قادر به فهم کلام یکدیگر نیستند و از هم جدا می‌شوند با اینکه کلامشان بدون واسطه و زنده و در رابطه‌ای مستقیم قرار دارد و باز هم فهم نمی‌شود. تفاهم در رابطه کلامی از مهمترین معضلات بشری در تاریخ و بخصوص در عصر جدید است که اوج ارتباطات مهیا شده است.

۶۲- تفاهم یعنی فهم مشترک! یعنی اینکه کسی بتواند فهم خودش را درباره چیزی به طرف مقابلش برساند و فرد مقابل هم آن را فهم و تصدیق کند. در اینجا مشکل اساسی چیست؟ آیا مشکل زبان و فرهنگ است یا امر دیگری در میان است؟ این محوری‌ترین مشکل بشر مدرن در حیات خانوادگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و رسانه‌ای و تعلیم و تربیت است و نیز بزرگترین مسئله دموکراسی هاست زیرا دموکراسی حاصل فهم مشترک است.

۶۳- مسئله اینست که کسی فهم دیگران را درک نمی‌کند و یا اینکه درک می‌کند ولی با آن مخالف است! آیا مخالفت با فهم دیگران خود به معنای نفهمیدن کلامشان نیست؟ آیا بدفهمی همان نفهمی نیست؟

۶۴- در اینجا بر سر یک دو راهی از فهم می‌رسیم: فهم منی و فهم اوئی، فهم الهی و فهم شیطانی، فهم مشرکانه و فهم توحیدی، فهم مؤمنانه و فهم کافران، فهم الساعه یا فهم تاریخی و الی آخر! همه سوءتفاهمات و اختلافات در کلام برخاسته از این دو نوع فهم است. فهم منی، فهم اوئی را قبول ندارد فهم الهی هم فهم شیطانی را و فهم مؤمنانه هم فهم کافران را!

۶۵- همان‌طور که مراتب هفتگانه فهم در سوره توحید را نشان دادیم همه اختلافات و سوءتفاهمات در قلمرو فهم کلام ناشی از اختلاف در این هفت مرتبه از فهم می‌باشد که سرچشمه نخستین اختلافات همان فرق فهم هوئی و منی است که همان فرق فهم کافران و مؤمنانه یا الهی و شیطانی است. اختلافات بعدی فهم هوئی در شش مرتبه بعد، سوءتفاهم بین مؤمنان و حکما و علما و عرفا می‌باشد که اختلافی برادرانه و صالحانه است.

۶۶- و اما سوءتفاهمات و اختلافات بین پیروان فهم منی (کافران) به‌طور کلی عبارت است از اختلاف بین مشرکان و کافران و منافقان و دجالان که گاه به جنگ‌هایی خونین می‌رسد.

۶۷- فهم منی (غیر هوئی) اهلش را به‌سوی تملک مطلقه محسوسات و مفهومات و معلومات خود می‌کشاند و لذا فهم منی یک فهم سلطه‌گرانه و امپریالیستی است که همه اشیاء و آدم‌هایی را که در رابطه با آنها به حس و یافته‌ای رسیده به تملک خود می‌آورد و بنده خود می‌خواهد. فهم منی، خصم هر غیر خودی است و هر چیزی که تحت مالکیت او نباشد.

۶۸- هرگز کلام منی و کلام هوئی با یکدیگر به فهم مشترکی نمی‌رسند و هر توافقی بین این دو نوع منطق سطحی و موقتی است و دروغین!

۶۹- کلام، فهم رسوخ کننده و توسعه یابنده و خلاق و جهان وطنی است. فهمی که به کلامی آشکار درآید و بخصوص اینکه مکتوب و منتشر شود دعوی تغییر و توسعه و آفرینش جدید در جهان دارد. کسی که می نویسد قصد آفرینش جدید دارد و اگر چنین نباشد حق سخن را نمی داند و با کلمات و مفاهیم بازی می کند.

۷۰- کسی که کارگاه نفس ناطقه اش تنفیزی (منی) است پیرو هر شریعت و طریقت و مسلک و مذهبی که باشد باطناً کافر است و شیطان زده! و کسی که نفس ناطقه اش بر محور تسبیح الهی فهم و بیان می کند در قلمرو هر فرهنگ و مذهبی که باشد باطناً مؤمن و صادق و عادل است حتی اگر کمونیست و نیهیلیست باشد. فهم تنفیس و فهم تسبیحی دو قلمرو غربی و شرقی دارند که همان قلمرو نوری و ظلمانی است.

۷۱- فهم تنفیزی (منی)، فهم ضد فهم است به همین دلیل انسان تنفیزی دائماً در قحطی و اندر غش و هراس نابودی است زیرا فهم همان نور وجود است که اگر بر فطرت الهی انسان قرار نگیرد او را بر لب چشمه جان در تشنگی ابدی باقی می گذارد به گونه ای که نه هست و نه نیست نه می ماند و نه می رود! ذات فهم ضد من است همان طور که وجود انسان حاصل ضدیت خدا با خود می باشد. پس اگر انسان هم ضد خود نباشد قادر به فهم و دریافت وجود نیست. فهم دارای اخلاقی است که همان تقواست. فهم تسبیحی همان فهم متقی و ضد خودیت و منیت فرد است. حتی خود فهم نمی تواند تحت مالکیت فهمنده خود درآید. فهم دارای ذات از خودگذشتگی و ایثار است زیرا عین عشق است و از عشق خدا به بشر است. این نور وجود اوست که به سوی بشر می آید.

۷۲- فهم، بیان یافته های حسی، تجربی، عاطفی، علمی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و حیاتی است که جدی ترین و یقینی ترین آن به صورت مکتوب درمی آید و در اختیار دیگران قرار می گیرد. پس بیان ذاتاً دارای رسالت است زیرا برای دیگری است. و این رسالت در قلمرو کتابت رسمی شده و اجتماعی می گردد. حتی بیان فهم خود برای نزدیکان خود هم مرتبه ای از رسالت است که حداقل رسالت است در حریم خانواده و روابط اجتماعی! بیانی که بر این رسالت آگاهی و مسئولیت نداشته باشد بیان نیست بلکه نوعی نجوا و حرافی و سخن گفتن به مثابه سرگرمی و بازی با کلمات است. حتی نجوا و گفتگوی با خویشان نیز نوعی رسالت است برای هدایت خویش! و این عین مسئولیت وجودی در قبال خویشان است که در انسان های تنفیزی وجود ندارد زیرا آنها به جای هدایت خویش به سوی ذات هواللهی فقط به پرستش خود ظلمانی و جاهل خود می پردازند و خود را در همه حال تقدیس می کنند.

۷۳- بیان حاصل نظارت، شهادت، تبیین و ارشاد دل خویشان است. بیان حاصل ولایت ذهن عاقل بر دل می باشد. کسی که این بیان را نداند و نسبت به خود احساس رسالت و مسئولیت و هدایت و ارشاد نداشته باشد نسبت به دیگران هم چنین است. و بیانی که برآمده از شهادت عقل بر دل نباشد بیانی تنفیزی و تبدیلی و گمراه کننده است و یا نوعی شغل محسوب می شود مثل شغل معلمین و ملایان و دولتمردان و مشاوران! و بیانی که شغل و حرفه شده بی تردید تنفیزی و

ضاله است و مشغول خود-فروشی می‌باشد. سخن فروشی بزرگترین کارگاه واژگونسازی کلام و فهم است و نهایتاً در خدمت توجیه و تقدیس طاغوت حاکم می‌باشد.

۷۴- رسالت ذاتی بیان و هر سخنی تلاش برای خویش‌سازی غیر است. سخن آدمی با خویش‌تن هم تلاش برای خویش‌سازی است زیرا به میزانی که ذهن و دل از هم دور و بیگانه و نامأنوس و ناسازگارند به مکالمه با یکدیگر می‌پردازند تا آشنا و متحد شوند. پس ذات هر سخنی اراده به آشنائی و وحدت و یگانگی است. و ماهیت این وحدت هم سراسر فهم و معناست. تلاش برای مفهوم و معنا کردن همان تلاش برای نزدیکی و وحدت است.

۷۵- نخستین کتاب‌های تاریخ، کتب آسمانی رسالت انبیاء است که از این طریق خداوند با خلق سخن می‌کند و خلق را به‌سوی خود می‌خواند تا با او متحد و یگانه شوند. کتب آسمانی نخستین سخن مکتوب در تاریخ هستند که تماماً رسولانه می‌باشند. سخن غیر رسولانه نداریم.

۷۶- خداوند از طریق پیامبرانش با انسان سخن گفته و خود را به او معرفی کرده و او را هم به خودش شناسانیده است. و اینک نوبت انسان است که با خدایش در دل خویش‌تن سخن بگوید و به‌سوی یگانگی و دوستی با او حرکت کند زیرا خداوند مقیم دل انسان است در طبقه نفس واحده! و انسان این سخن گفتن را هم از خدایش در کتب آسمانی آموخته است.

۷۷- کسی که سخن گفتن با خداوند را در دل خویش نیاموخته باشد و تمرین نکرده باشد سخن گفتن را اساساً نمی‌داند و علم بیان و تفهیم را نمی‌شناسد یعنی فهمیدن و فهماندن نمی‌داند. خداوند غیب‌الغیوب و غیر‌الغیور وجود انسان در دل اوست که در عین حال از خود انسان به انسان نزدیک‌تر است و خود خود انسان است یعنی غیرترین و خویش‌ترین موجود به انسان است. و این ذات دیالکتیکی سخن و بیان است. خداوند در دل آدمی، خویش است و در دیگران هم غیر و گاه دشمن است. سخن گفتن خلاق و مفهومی جز جاصل سخن گفتن با خدا نیست در آن واحد در خویش و در دیگران!

۷۸- به زبان دیگر کسی می‌تواند با دیگران سخنی خلاق و فهم‌آفرین داشته باشد که سخن گفتن با خداوند را در خود آموخته باشد و با خدای دیگران در دیگران و با دیگران سخن بگوید. در غیر این صورت سخن گفتنی ظلمانی با شیطان دیگران است که مفاهیم و الفاظ را واژگونه می‌سازد.

۷۹- سخن بایستی بر صدق و عدل وجود باشد. سخن صدق جز سخن گفتن با خدا نیست و سخن عدل هم فقط سخن گفتن با خدای دیگران است چرا که عدل به‌معنای قرار داشتن در جای خویش‌تن است و جای حقیقی و ابدی هر کسی در خودش همان جایگاه الهی و فطرت‌الهی اوست. پس صدق و عدل سخن تعریف شد. سخن گفتن با خدای خود در خود همان سخن صدق است و سخن گفتن با خدای دیگران نیز سخن عدل است. عادل و صادقی جز خدا نیست.

۸۰- سخن گفتن با خدا در خود و دیگران همان سخن هوئی و تسبیحی است و در غیر این صورت سخن تنفیزی و ظلمانی و شیطانی و ضد وجود است.

۸۱- سخنی هستی بخش است که با هستی بخش در میان نهاده شود که در ذات هر کسی زندگی می کند. و فقط چنین سخنی مفهوم و فهم آفرین است و حقوق کلمات را محقق می سازد.

۸۲- و اما آیا چه کسی می تواند با خداوند حرف بزند؟ ظاهراً همه مردمان اهل نماز و عبادت و دعا، سخن گفتن با خداوند را به راه و روش ویژه مذهب خود می دانند و این کار را هرگاه که بخواهند می کنند. آیا این همان سخن گفتن با خدا در خود و دیگران است که آفریننده و توحیدی است که پس از طی طریق هفتگانه وادی وجود به لقاءالله می رسد؟

تجربه تاریخی بشر در این زمینه تا به امروز در هفتاد و دو مذهب و ملت پاسخ مثبتی به این سؤال نمی دهد و بلکه پاسخ کاملاً وارونه ای به دست می آید زیرا این سخن گفتن با خدا در درون هر دین و مذهبی نه تنها به وحدت و تفاهم آحاد و فرقه ها نرسیده که به تضادها و عداوت ها افزوده و امروزه جنگ بین پیروان مذاهب در محور همه چالش های جهانی قرار گرفته است. جنگ درون مذهبی و بین مذاهب نشان می دهد که خداپرستان در تضاد شدیدترین نسبت به بی خدایان زندگی می کنند. پس معلوم می شود که این خداپرستی و خداخوانی و سخن گفتن با خدا شدیداً تنفیزی و شیطانی و ظلمانی شده است و گویا خدا نام مستعار ابلیس گشته است. خدای «من» همان من خدا شده است و این همان نام مستعار ابلیس در زبان بشر است.

۸۳- خداوند خودش به ما آموخته که چگونه و با چه زبانی با او سخن بگوئیم تعداد کثیری از آیات قرآن به طور مستقیم به این امر اختصاص دارد و همه سوره ها و آیاتی که با امر «قل» آغاز می شود بیانگر این آموزش است. ولی این آیات فقط سرآغاز و سرچشمه کلی سخن گفتن با خدا را تعلیم می دهند و همچون الفبای سخن هستند. و امروزه صدها میلیون نفر از مسلمانان به طور روزه از طریق این آیات با خدا سخن می گویند. ولی آیا هیچ پاسخی هم می شنوند؟ آیا براستی ایراد ذاتی این نوع سخن گفتن با خدا در چیست که پاسخی نمی یابد؟

۸۴- کلام مرده و بی روح و طوطی وار و تقلیدی و موروثی و تاریخی و تعارفی هیچ مخاطب و پاسخی ندارد نه در درون گوینده و نه در برون از او! در فرد یا جامعه ای که کلمات و الفاظ از روح و معنا تهی و بلکه وارونه شده اند دعا و سخن با خدا هم همین گونه است و مکالمه انسان ها با یکدیگر نیز بی روح هستند و به میزانی که این گونه است مکالمه و روابط منطقی بین انسان ها یا مسخرگی و لودگی است یا فریب کاری و شیطننت است و یا جدال و عداوت!

۸۵- مخصوصاً در عصر ما، زبان، کلام و بیان در سیطره فلسفه ها، ایدئولوژی ها، علوم و فنون و هنرهای علیتی و صنعتی و طاغوتی و سیاسی و پراگماتیستی دچار واژگونی و مسخ کامل شده اند از جمله زبان و ادبیات دینی و عبادی و عرفانی! بشر مدرن برای نجات زبان و منطق خود نیازمند روحی است تا احیاء گردد و بر مقعد صدق و عدل بازگردد. و این روح از

طریق روحانیان اهل عرفان و امامت زنده قابل وصول است ولاغیر! و جریان معروف به نواندیشی دینی و روشنفکری دینی آن گونه که در جهان مدرن و جامعه ایرانی و اسلامی شاهدیم مطلقاً کمترین کمکی به این احیاگری نمی کند و بلکه خود توجیه و تقدیس این وارونگی است که بین دین مرده و کفر، دلالتی و تجارت می کند.

۸۶- انسانی که با خدای دل خویش مکالمه و معامله و معارفه ای نداشته باشد و او را نشناسد به عنوان هویت ازلی - ابدی خویش، هیچ کس دیگری را نه می تواند بشناسد و نه برایش ارزشی دارد جز به عنوان یک ابزار جهت منافع موقتی خویش حتی عزیزترین کسانش از فرزندان و والدین و همسر و دوستان! چنین کسی حتی برای خودش هم بیش از یک اسباب بازی نیست. امروزه اکثر روابط این گونه اند و همه فلسفه ها و ایده ها و علوم و فنون و هنرها هم در خدمت توجیه همین بازی هستند، بازی تبدیل انسان به ابزارهای صنعتی و سکسی و تبلیغاتی و سیاسی و اقتصادی و رسانه ای و مصرفی! زیرا انسان وقتی می تواند هدف ابدی و فی ذاته برای خود باشد که دارای هویت هواللهی در مراتب هفتگانه وجود باشد و این گونه دیده و شناخته و تعامل و گفتگو شود. فقط کسی که با الهیت انسان ها سخن می گوید پیام خود را به گوش دلشان می رساند حتی اگر دشمنانش باشند. و این تنها سخن مبتنی بر صدق و عدل است زیرا با ذات سرمدی انسان سخن می گوید که حق وجود اوست.

۸۷- پس کسی که ذات آدمیان را که الهیت فطری آنهاست فهم نکند هیچ چیز دیگرشان را فهم نمی تواند کرد و فهم هم نمی شود. اساس فهم کردن و مفهوم شدن درک و باور این فطرت الهی است در خویش و دیگران و در همه اشیای جهان! زیرا مبدأ و معاد همه عالم خداوند است.

۸۸- ولی اگر درک و فهم این الهیت وجود بخصوص در خویشتن تأویل به هویت نشود به آسانی تبدیل به انانیت ابلیس می گردد. آیا تأویل هوئی وجود چگونه ممکن است؟ به یاد آوریم که بسیاری از پیروان طریقت الی الله که الهیت وجود را درک کرده بودند دچار انانیت ابلیسی شدند که جریان عرفان و تصوف دجالی در تاریخ پدید آمد و فرقه های ضاله درویشی که یکی پس از دیگری از کالبد اسلام و تشیع خروج کردند و در کفر محض سقوط نمودند که بهانه هایی گشتند در نزد ملایان مشرک و منافق و فقه های درباری جهت تکفیر کل عرفان و تصوف اسلامی و مذهب امامیه!

۸۹- جز کسانی که امام حی دارند و تحت ولایتش سیر و سلوک و زندگی می کنند و در ارادتش مکر و بازی نمی کنند مابقی سالکان الی الله همه دچار انانیت ابلیس می شوند. آنانکه حجت های آشکار عارفی را دیدند و فهمیدند و از اطاعت گریختند به شدیدترین روش واژگون می شوند. این تقلید نیست عشق عرفانی است با نور عقلانیتی که همه عقول زمانه را فرامی گیرد و فرا می رود. این ارادت و اطاعتی تماماً معروف و معقول و تجربی است که حقانیتش در نتایج این پیروی دمدام آشکار است امام مبین در هر مرتبه ای از امامت و علم بیان مظهری از نور هویت الهی برای سالکان است و بدون پیروی از این نور هویتی ممکن نیست.

۹۰- وجود منی در صلوة و اطاعت در یک وجود هوئی که عارف واصل است بر هویت الهی وارد می‌شود و مراتب هفتگانه وجود را درک می‌کند.

۹۱- هو فهمی گوهره اساسی هدایت و وجودیابی است. زیرا هرگز خداوند من نیست بلکه او است در فرد و ما است در جامعه! خدای من خود ابلیس است.

۹۲- «من» عدمیت است. اگر خداوند «من» می‌بود جهان و انسانی پدید نمی‌آمد. «من» ضد وجود و ویرانگر و شقی است. وجود عالم و آدم، ذاتاً ضد من است. پس هوشناسی عین وجودشناسی و تجلی‌شناسی است. علم هو، علم پدیده و پدیدارشناسی و آیت‌شناسی و خودشناسی است.

۹۳- و لذا فقط کلام هوئی کلامی مفهوم و راسخ و بالغ است و بر قلوب راه می‌یابد زیرا از دل برمی‌خیزد و ذات دل هم هو‌اللهی است.

۹۴- هو، نور فهم است نور فهمیدن و فهماندن! زیرا وجود جز فهم نیست وجود فهمی که هو فهمی است. و هو ذات رابطه است نه من و تو! همان‌طور که خداوند هم فقط در رابطه بین انسان و جهان است که شناخته می‌شود و نیز در رابطه بین هر کسی با دل خویشتن!

۹۵- هیچ چیز و هیچ کسی در جهان خودش و منش نیست او است. این سرآغاز نگرش و دانش و فهم و حکمت پدیدارشناسی یا آیت‌شناسی و هستی‌شناسی است. چگونه می‌توان این سمت و سوی هوئی اشیاء را دریافت؟

۹۶- وقتی در کسی یا چیزی به جستجوی غیر خدا هستی این نگرش و فهم غیر هوئی و غیر وجودی و ویرانگر و ضالّه است. زیرا هر چیزی وجه و نشانه‌ای از خداوند است و خداوند در درون و برون اشیاء است و عین ظاهر و باطن آنهاست. پس علمی که در اشیاء به جستجوی غیر خداست علمی کافرانه و عدم‌پرستانه و آتشین است. بایستی با نور هو الله احد به سراغ هر پدیده‌ای رفت تا آن را به حق و به صدق و عدل وجودیش شناخت و نوری از وجود یافت و الهی شد. این علم اخلاق الهی است و علم هو‌اللهی!

۹۷- وقتی در چیزی به جستجوی غیر خدا هستی به دام اجنه و شیاطین و القاعات ظلمانی می‌افتی و گمراه می‌شوی به سوی جهنم! این نگاه من به جهان است که تو را به دام سلطان منیت یعنی ابلیس می‌اندازد و در حالی که مشغول تجزیه و تحلیل و تبدیل آن چیز هستی خود هم در ظلمت و آتش آن چیز تجزیه و تحلیل و تبدیل می‌شوی یعنی مسخ می‌شوی و به تسخیر درمی‌آئی! در حالی که کسی که در اشیاء به جستجوی وجه الله برمی‌آید شیئیت جهان تحت تسخیر او می‌آید: «زمین و آسمان‌ها و هر چه بین آنهاست را به تسخیر انسان درآوردیم!» قرآن کریم-

۹۸- جستجوی خدا در جهان عین جستجوی وجود و حق خویشستن است و لذا چنین جستجویی حاصل نمی‌شود الا تحت الشعاع نور معرفت نفس! و لذا این جستجویی عارفانه است که نظر بر هویت خویش دارد نه منیت خویش! این نگرش هوئی به خویشستن اساس نگرش هواللهی بر جهان است. تا من هوئی نشود جهان هم هوئی نمی‌شود. این همان علم تسبیح در قرآن است.

۹۹- در عصری که اکثر قریب به اتفاق مردم جهان، هم و غمی جز شام شب و سرپناهی برای آرمیدن ندارند چگونه می‌توانند نگاهی غیر منی به خود و جهان داشته باشند؟ چون نگاهشان غیر الهی است تا این حد بنده و ذلیل تن خویشند از بس که پرستنده من خویشند. من پرستان اسیر تن خویشند! او پرستان دارای کالبد جهانی و لامتناهی هستند. آزادی و عدالت در معنای قرآنی جز این نیست: نشستن بر جایگاه هویت الهی خویشستن و رهائی از اسارت تن!

۱۰۰- عدالت، حق وجود است و حق وجود تو جز خداوند نیست و برای الحاق به این حق کافیت که من نباشی تا اسیر تن نباشی! پس آزادی نیمه منطقی عدالت است. و لذا این آزادی و عدالتی که بشر مدرن برایش جان می‌دهد و خون می‌ریزد مطلقاً به‌دست آمرین نیست و بلکه مستمراً ناحق‌تر و برده‌تر می‌شود. کسی که وجودش را منی می‌کند هستی‌اش را تنی می‌کند و اسیر تن و بنده نیازهای تنی خود می‌شود و ظلمی جز این نیست که به خود می‌کند زیرا وجود الهیش را انکار کرده است.

۱۰۱- لیبرالیزم آرمان آزادی بشر بود و سوسیالیزم هم مدینه فاضله عدالت! و این دو از بوته تاریخ روسیاه بیرون آمدند. حکومت‌های اسلامی - انقلابی هم که معجونی منافقانه از این دو هستند به‌مراتب روسیاه‌ترند بعلاوه که این روسیاهی را به دین خدا نسبت می‌دهند. کسی که منیت را لباس شریعت می‌پوشاند خود مظهر ابلیس است.

۱۰۲- از میان کلمات و الفاظ الهی هیچ یک مقدس‌تر از «هو» نیست. در وقایع نزول روح و آیات و بینات الهی در زندگی‌م تنها کلمه و لفظی که به‌صورت خود کلمه و فرشته‌ای جاندار از آسمان بر قلبم فرود آمد همین «هو» بود که تا اعماق ذاتم را شکافت و از آن سوی قلبم دوباره به آسمان برگشت در حالی که روح قلبم را با خود به آسمان برد و بدین‌گونه من هوئی شدم و خود مظهر هو بر زمین گشتم و لذا مجموعه آثارم تماماً هوئی است.

۱۰۳- در حقیقت همه کلمات الهی، فرشتگانی در آسمان هفتم هستند که از ذهن الهی به‌سوی اهلش فرود می‌آیند و «هو» ذات الهی همه کلمات و معانی است که همه کلمات و معانی را الهی می‌کند در نفس ناطقه انسان! «هو» تأویل‌گر زمین به آسمان و انسان به خداوند است.

۱۰۴- وقتی در اذان هر نمازی شهادت می‌دهیم که محمد رسول الله و علی ولی الله است بدین معناست که همچنان تا قیامت هستند و رسالت و ولایت الهی خود را انجام می‌دهند نه اینکه چهارده قرن پیش برای چند سالی دارای این مقام الهی بودند و تمام شد و زان پس فقط کتاب قرآن و نهج البلاغه از آنها به یادگار مانده است که باید تفسیر شود تا موجب

هدایت گردد. مطلقاً این گونه نیست و این بزرگترین سوء تفاهم مسلمین و شیعیان در اصل اعتقادشان است که آنها را در تاریخ سرگردان و گمراه ساخته است. بلکه رسول و امام در قلوب مؤمنان زیست می کنند و به میزانی که بر ایمان خود استوارند آنها را هدایت می کنند و آنها را در خود می یابند. این معنا در قرآن کریم آمده است: «رسول در شماست... اوست که بر شما صلوة می کند و شما را از تاریکی به سوی نور هدایت می کند!» قرآن نیز همین گونه است و نزولش در تاریخ در قلوب اهل ایمان استمرار دارد از طریق روح و هوئی که بر اهلش نازل می شود. قرآن عربی و کلام ائمه هدی هم فهم نمی شود الا تحت الشعاع روح و هوئی که در هر عصری بر مؤمنین عارف نازل می شود.

۱۰۵- روح شناسی، محمدشناسی است همان طور که هوشناسی هم امام شناسی است از طریق روح و هوئی که بر قلوب سالکان نازل می شود. و بدون این روح و هو نه کتاب الله درک می شود و نه هدایتی ممکن می گردد. نزول روح در عرصه کلام همان نزول سوره حمد است که دارای هفت آیه است. و نزول روح هم در عرصه کلام همان نزول سوره توحید است که دارای هفت وادی است همان طور که ذکرش گذشت. هو، باطن روح است همان طور که امامت هم باطن رسالت می باشد و علی، باطن محمد است. که روح محمدی از خورشید و هوی علوی از ماه فرود می آید و در دل عارف مقیم می شود و این نزول قرآن و بیان است که انسان رحمانی را می آفریند: «خدای رحمن آفرید انسان را و تعلیم دادش قرآن و بیان! و ماه و خورشید در کارند! و ستاره و نبات سجده می کنند!» سوره رحمن!

۱۰۶- علم بیان، علم بین شناسی است نه علم این و آن و من و تو! علم بیان، علم رابطه است یعنی علم عشق! و آنچه در بین است بود نبود است. پس علم بیان علم کلمه ال لا است همان طور که ال لا هم معنای بود نبود است. پس هر فهم حقیقی و پایداری هم فهم بین هاست که در علم بیان، معنا و تبیین می گردد و بین هر دو چیزی همان هوی رابطه است. لذا علم بیان، علم هو و هوشناسی است که جز با حمایت روح الله نه فهم می شود و نه بیان! هستی انسان به عنوان خلیفه خدا در بین زمین و آسمان خلق می شود یعنی بین بود و نبود و این نور کلمه الله است! زیرا خداوند خود مظهر مطلقه بود نبود است.

۱۰۷- آخر الزمان به عنوان عصری مملو از تنش ها و چالش ها و جدال ها و جنگ ها و بحران های مادی و معنوی که مستمراً در حال افزایش است و به سوی انفجاری جهانی می رود زمینه انهدام علم الانبیاء است انهدام شیئت و اصالت من و تو و این و آن و اینجا و آنجا و شرق و غرب و ماده و معنا و...! و این زمینه ظهور بود نبود است زمینه ظهور حق رابطه و حق عشق و حق او که حق الهی انسان می باشد. پس نور کلمه الله تنها نور رهائی بشر آخر الزمان از فتنه های مهلک این دوران است.

۱۰۸- حق نه با من است نه با تو ای پدر و مادرم، ای خواهر و برادرم، ای همسر، ای دوستانم، ای همسایگانم، ای خویشانم، ای مردمانم، ای همه دیگران در سراسر جهان!

۱۰۹- حق نه با من است نه با زمانه نه با طبیعت نه با تاریخ و جغرافیا و علم و فن و اقتصاد و سیاست و حکومت‌ها و نه حتی کسی که خدایش می‌نامیم!

۱۱۰- حق نه با این است نه با آن، نه با دوستان و نه با دشمنان، نه با شرق است و نه با غرب، نه با کافران است و نه با مؤمنان، نه با فقراء است و نه با ثروتمندان، نه با ظالمان است نه با مظلومان، نه با حکومت‌هاست و نه با ملت‌ها، نه با این فلسفه است نه با آن فلسفه، نه با این مذهب است نه با آن مذهب، نه با این معناست نه با آن معنا، نه با زمین است نه با آسمان!

۱۱۱- حق آن چیزی است که در بین این دوها جریان دارد و امرالله در این بین نازل می‌شود و این بین همان صراط مستقیم نجات و هدایت و عروج است. کسی که این حق را بفهمد و تصدیق نماید و عمل زندگیش را از این و آن خارج کند مستحق نور کلمة الله است.

۱۱۲- به نظر می‌رسد که در بین هر دو چیزی جز نیستی حاکم نیست چیزی مترادف خلاء! ولی این نبود همان حضور وجود است. بود در نبود است: بود نبود: ال لا! حق با «او» است که ظاهراً نیست. او همان الله است: قل هو الله احد! یعنی هو و الله یکی است.

۱۱۳- فهم حقیقی و پایدار در هیچ چیز و شیء و بشر و پدیده‌ای نیست زیرا هر چیزی دائماً در حال تغییر و فناست و بالاخره نابود می‌شود. شیء‌شناسی قلمرو نیستی‌شناسی است و از چیزها جز نیستی حاصل نمی‌شود. نیستی تنها فهم پایدار و حقیقی در همه چیزهاست. نیستی، معنای حقیقی اشیاء و پدیده‌های محسوس است. پس هستی در چیزها رخ نمی‌دهد بلکه بین چیزها رخ می‌نماید.

۱۱۴- فقط از منظر فهم و نگرش هواللهی است که هر چیزی هم موجودیت احدی و بی‌تایش رخ می‌نماید. تا زمانی که در چیزی شباهت و تفاوت و تناقضی نسبت به سائر چیزها می‌یابی در توهم و تاریکی به‌سر می‌بری.

۱۱۵- بشریت تحت الشعاع غروب تمدن حدود هفت هزار ساله‌اش قرار گرفته است این غروب و افول همان معنای آخرالزمان است که کالبد مادی این غروب همان تکنولوژیسم و ظهور آتش است که به‌معنای ظهور جهنم می‌باشد و سقوط بشر در طبقات زمین که همان طبقات جهنم است. و این جهنم و سقوط و افول حاصل علم‌الاشیاء است یعنی علم ماهیت: «آیا می‌دانی ماهیت چیست؟ آتش سوزاننده است.» قرآن کریم- شناخت ماهیت هر چیزی در مادیت آن چیز سرچشمه پیدایش عصر ماهیت و آتش و جهنم و آخرالزمان و غروب تمدن و غرب‌زدگی است. این غروب خورشید آدمیت هفت هزار سال پیش است و این آخرالزمان آن است.

۱۱۶- همان طور که امام صادق^(ع) در رساله الهفت الشریف فرموده با هبوط آدم از بهشت اعلی در درک اسفل السافلین، گردش افلاک نیز آغاز شده که در پایان جهان و عروج انسان از حرکت بازمی ایستند. البته این معنا در نزد عقول حقیر و علوم صغیر و غیر انسانی خنده دار می آید ولی در آن روز مؤمنانند که به این حقارت و ذلت می خندند!

۱۱۷- هبوط آدم در شرق رخ نمود که به روایتی از ائمه هدی^(ع) در هند و چین بوده است. زان پس فرزندان آدم تدریجاً در طول تاریخ به سوی غرب عالم به راه افتادند و امروزه در آخرالزمان تمدن غربی را برپا کرده اند که غربی ترین قلمرو آن قاره آمریکاست که مهد این تمدن غربی است که چند قرن اخیر کشف شد و از سراسر جهان بدین سو مهاجرت می کنند و اینک تمدن غربی کل جهان را درنور دیده است. کل تاریخ تمدن هفت هزارساله اخیر حاصل سفر آدمی از شرق به غرب عالم است هم به لحاظ روحی و هم جغرافیائی در آفاق و انفس! این همان سفر از دل است به سوی ذهن! ولی در این میانه راه یعنی قلمرو خاورمیانه عده ای به نام پیامبران سامی در این بین ایستادند بین دل و ذهن تا این دو را به یگانگی برسانند اینان پیروان ال لاه هستند که بین ال ذهن و لای دل مقیم گشتند که دستی در شرق دارند و دستی در غرب! و ربوبیت مشرقی و مغربی را توأمان درک نمودند و در فراسوی بهشت شرقی و جهنم غربی سلوک کردند: «براستی که الله حائل است بین ظاهر و باطن انسان!» قرآن کریم- اینان قلمرو نزول امرالله هستند که بین زمین و آسمان امور نازل می شود آنگونه که در سوره طلاق آمده است.

۱۱۸- «و نور هدایت نه شرقی است و نه غربی...» قرآن کریم- که این هدایت بر نور علی نور است که مبادله و تعامل و رویارویی و اتحاد نور ذهن و نور دل است یعنی نور ال در ذهن و نور لا در دل! یعنی نور کلمة ال لاه که در فاصله بین ذهن و دل تجلی می کند زیرا الله بین دو در انتظار است و این صراط الله است که به زبانی وحدت نور عقل و عشق می باشد! که امام مبین مظهر این بین است و بینة نور علی نور!

۱۱۹- حدود یک قرن است که خاورمیانه یعنی قلمرو ظهور نور کلمة الله، محل تلاقی ابرقدرت های غربی و شرقی شده است یعنی نبرد بین ال و لا! و این ابرقدرت های غربی و شرقی در این منطقه الله به دست همدیگر هلاک می شوند و الله پیروز می گردد در وجود نور کلمة الله که امام مبین است.

۱۲۰- عقل پرستی غربی و عاطفه پرستی شرقی یعنی من پرستی غربی و تو پرستی شرقی در جهان میانه بر سر یکدیگر می شکنند و این دو طاغوت به دست یکدیگر از میان می روند و وحدت عقل و عشق یعنی هو پیروز می گردد!

۱۲۱- و اما مسلمین به سه دسته تقسیم می شوند. اکثرشان به پیروی و حمایت از غرب می پردازند و گروهی هم به پیروی و حمایت از شرق می رسند. این دو گروه از مسلمانان نیز در این نبرد هلاک می شوند. و گروه سوم هم به تبری از این دو گروه غربی و شرقی می پردازند که از اهلای وحدت وجود هستند که وحدت عقل و عشق یعنی ذهن و دل است که اینها

براستی هواللهی هستند و رستگاران در پیروی از امام مبین! زیرا وجود جز فهم موجودیت نیست که امر واحد است و این واحد همان حصول و فهم یگانگی ذهن و دل است در علم بیان!

۱۲۲- به زبانی باید گفت که در آخرالزمان با برپائی تأویل و تجلی کلمةالله است که طاغوت جهانی و دجالیت‌ها به اوج ظهور رسیده و نابود می‌شوند در خود و به‌دست خود. و این وظیفه در این عصر بر عهده ما بوده است به فضل الهی و نظر امام زمان!

۱۲۳- خداوند نور زمین و آسمان‌هاست یعنی نور وجود یکایک موجودات است و از درون و برون بر آنها احاطه دارد. ولی فقط در روابط و بین آنهاست که امرش نازل شده و متجلی می‌گردد و شناخته می‌شود و هدایت می‌کند و این هدایت نور علی نور است چرا که هر موجودی حامل نوری از اوست پس در بین دو چیز، دو نور متحداً رخ می‌نماید و این معنای نور علی نور است که نور ال و لا است.

۱۲۴- بن بست‌های بشر مدرن در اوج فرآورده‌های مدنی و صنعتی‌اش که او را با حداقل قوای حیاتی و مدنی به مهلکه کشانیده، زمینه خروجش از شیئت جهان و ماهیت‌پرستی پدیده‌هاست و خروجش به فراسوی خیر و شر، این و آن، من و تو و انسان و جهان است و نوعی توفیق اجباری به‌سوی تأویل کلمةالله!

۱۲۵- خروج از شرق و غرب، خروج از قلمرو اسارت افلاک و گردش زمان و دهر است یعنی خروج از اقطار زمین و آسمان که در سوره رحمن به انسان توصیه شده است. و این خروج و عروج به نور کلمةالله است و درفش در فاصله بین ذهن و دل بر صراط الله به وقت لقاءالله!

۱۲۶- روابط بین انسان‌ها هم از جنس رابطه ذهن و دل یا عقل و عشق است یعنی ال و لا! در هر رابطه‌ای هر یک مظهر یکی از این دو وجه است که شدیدترین نمونه آن رابطه مرد و زن یا زناشوئی است. و کامل‌ترینش هم رابطه امام و مأموم است. ولی حقیقت در هیچ یک از این دو نیست بلکه در رابطه، بین و ورای آنهاست که دو روح یگانه می‌شوند در تجلی نور کلمه ال لاه! این اوست که پایدار است و مبدأ و معاد همه موجودات است. و این او همان امام زمان است که مظهر کلمةالله است که بر اهلش رخ می‌نماید. او همان ظهور نور علی نور است.

۱۲۷- همان‌طور که ال و لا به‌لحاظ حروف تشکیل دهنده عین هم هستند و هر دو متشکل از حرف الف و لام می‌باشند ولی عکس یکدیگرند و ضد هم هستند هر رابطه‌ای هم دقیقاً همین‌گونه است یعنی ال - لاهی است. همان‌طور که دو رفیق، شریک، همسر، امام و مأموم به‌لحاظ حروف و عناصر تشکیل دهنده زندگی شبیه هم هستند به‌لحاظ باطن ضد هم هستند و اول یکی آخر طرف مقابل است و ظاهرش هم ضد باطن دیگر است. و آنکه اول و آخر و ظاهر و باطنش یکی است و اول و آخر و ظاهر و باطن همه چیزهاست هو است. در این معنا بمان تا اسرار رابطه‌ها را فهم کنی.

۱۲۸- جز ضدین گردهم نمی‌آیند و با هم نمی‌جوشند و همزیستی نمی‌کنند. این سرالاسرار هر رابطه‌ای است و نور فهم هر مفهومی! زیرا هیچ معنایی جز از رابطه‌ای صادر نمی‌شود و هیچ فهم بر حقی از هیچ معنایی ممکن نیست الا فهم ال - لا هی!

۱۲۹- نور علی نور که نور هواللهی هر رابطه است حاصل سنتز تقوایی و فرار رونده طرفین رابطه است نه سنتز تلفیقی و ترکیبی و ریاضیاتی و امثالهم! این همان خرد دیالکتیک دیالکتیک است که فرارفتن از دیالکتیک است. هر که در رابطه‌ای ضد خود شد مستحق فهم اللهی رابطه است.

۱۳۰- چون ال، ضد خود شود لا می‌شود و چون لا هم ضد خود گردد ال می‌شود. پس هر که ضد خود شود در اشد تقوای الهی، عین طرف مقابل می‌شود و با او یکی می‌گردد و ال - لا تجلی می‌یابد. «ای اهل ایمان تا می‌توانید تقوا پیشه کنید.» قرآن کریم- پس معلوم می‌شود که تقوا را حدی نیست یعنی خارج از احکام شرع و عبادات است که همگی دارای حدودند. و این همان چیزی است که متشرعین ظاهرپرست و عبادت‌پرست در نمی‌یابند و لذا خود احکام و حدود شرعی وسیله‌ای در خدمت خودپرستی آنها و تکفیر دیگران است و این واقعه شریعت بر علیه تقوا و اخلاق است که در ملایان حرفه‌ای در تاریخ رخ نموده است. ضدیت با خود همان نهایت تقوا و اخلاق الهی است که قلمرو خلق جدید عرفانی و تجلی هویت الهی می‌باشد و لذا در کتابش خطاب به زن و شوهر می‌فرماید که اگر تقوای الهی را رعایت کنند او را دیدار می‌کنند. و تقوای الهی یعنی اشد تقوا که خداوند خود مظهر مطلقه آن است و بدین طریق جهان را آفریده و تجلی کرده است.

۱۳۱- ضدیت با خود همان جهاد بود نبودی است و عشق وادی فنا که گوهره ذاتی همه عرفا و متصوفه و عشاق حق بوده است. ال که در خود لا می‌شود و مصدر نور ال لا می‌گردد!

۱۳۲- آدمی در موافقت و مریدی نفس خودش به تضاد و عداوت و براندازی خود می‌رسد ولی در ضدیت با خود تدریجاً به شناخت و موافقت با خود می‌رسد که مقام رضا و رضوان است. می‌بینیم که انسان خواه ناخواه به ضدیت با خود می‌رسد از راه کفر یا ایمان! این معنای ذات آفرینش و تجلی و ظهور است. و کسی که این معنا را درنیابد و تصدیق نکند به فهم هیچ چیزی نمی‌رسد. پس این تضاد و تضادفهمی، گوهره هر فهم درست و پایداری است که به اتحاد و یگانگی می‌انجامد. این فهم ضدیت ذاتی عین فهم عشق است. پس عشق، ذات هر فهمی است.

۱۳۳- از میان متفکران بزرگ تاریخ بشری بسیار بندرت کسی درباره ماهیت فهم انسان تأمل و تردید و تعریفی داشته است. آن مقوله‌ای هم که در فلسفه غربی تحت عنوان شناخت‌شناسی مورد بحث بوده مطلقاً بر ماهیت فهم تکیه نداشته است بلکه بدیهیات فلسفی را اساس فهم درست قرار داده است. این برای نخستین بار است که ماهیت فهم بشری مورد

توجه قرار گرفته است بخصوص در قلمرو معرفت دینی! در محور همه مفاهیم دو موضوع وحدت و تضاد قرار دارد که فهم این دو فهم اساس شناخت‌شناسی وجودی است در انسان!

۱۳۴- همه دلتنگی‌ها و عواطف نوستالژیک حاصل روحی است که آدمی در زمان‌ها و مکان‌ها و انسان‌های گذشته‌اش به ودیعه نهاده و از آنها دریافته است. مبادله روح اساس دلتنگی است چرا که خانه روح، دل آدمی است. از درب دل است که روحی وارد یا خارج می‌شود. روحی که در موجودات جا گذاشته و یا از آنها پذیرفته‌ایم.

۱۳۵- این بدان معنا نیست که انسان بخش‌هایی از روحش را در مکان‌ها و انسان‌ها و اشیای دیگر باقی می‌نهد و از دست می‌دهد زیرا روح امری قابل تقسیم نیست. همان‌طور که ما از طریق دم و بازدم خویش موجب بقا و حضور روح در تن خود می‌شویم در هر مکان و زمان و رابطه‌ای هم آثاری از روح خود را برجا می‌نهیم که این آثار نیز روحانی هستند در جاتی نازل‌تر! پس آدم هر قدر که دارای روحی زنده‌تر و خلاق‌تر باشد بر محیط زیست و روابط خود با عالم و آدم نیز نفوذ کرده و آثار روحش را به یادگار می‌نهد و به‌طور متقابل از روح دیگران اثر می‌پذیرد. و این اساس پدیده دلتنگی و نوستالژیا می‌باشد آنگاه که آن مکان و آدم‌ها از ما دور می‌شوند گویا بخشی از روحمان را در آنها از دست داده‌ایم و لذا دلمان برای روح خودمان تنگ می‌شود و چه بسا دیگران اصلاً یادی از ما هم نداشته باشند.

۱۳۶- به ارث بردن زمین که مختص خلفاء و اولیای الهی است به همین طریق حاصل می‌شود که در قرآن مذکور است. این وراثتی روحانی است و انسان صاحب روح الهی و خلاق و نافذ در عالم و آدم و زمین و زمان خود رسوخ نموده و آن را از آن خود می‌سازد و لذا آن را به ارث می‌برد. این میرانی روحانی است. یعنی روح انسان، روح زمین و زمان را به ارث می‌برد. و این ماندگارترین و زنده‌تر و زیباترین میراث ممکن است. آدمی دلش برای هر چیزی که تنگ باشد و آن را مستمراً یاد کند بالاخره آن را به‌دست می‌آورد و به ارث می‌برد.

۱۳۷- توشه پس از مرگ ما نیز همین‌گونه حاصل می‌شود و ارثیه ما از حیات دنیاست. ذخیره دل ما همان توشه آخرت ماست اعم از نیک و بد و زشت و زیبا و حق و ناحق! این همان فهم ماست. فهم، ماندگاری ما در جهان هستی و ماندگاری جهان در ماست که امری واحد است که بین ما و جهان رخ می‌نماید و فقط فهم هوئی ماندگار و ابدی است و مابقی مشمول مرور زمان شده و زائل می‌گردند. فهم هوئی، همان دریافت و تعامل روحی است.

۱۳۸- ما در میان تعدادی اشیاء و آدم‌ها زندگی نمی‌کنیم بلکه در احاطه وجوه و طبقاتی از روح خودمان زیست می‌کنیم. و لذا هرگاه چیزی محبوب و یا فرد عزیزی را به طریقی از دست می‌دهیم وجهی از روح خود را در بیرون از خود از دست می‌دهیم و لذا دچار دلتنگی یا روح تنگی و خلاء روحانی می‌شویم و گوئی که وجهی از خود ما مرده است. و لذا بسیاری از دلتنگی‌ها و سوگواری‌ها مادام‌العمر هستند. پس این خود ما هستیم که در وجوهی از دست رفته‌ایم و دلمان جز برای

خودمان نمی‌گیرد و در غم از دست رفتن خودمان سوگواری. ولی آیا این دلتنگی و سوگواری و اندوه از دست دادن و از دست رفتن خود چگونه واقع‌ای است؟

۱۳۹- فقط من انسان نیستم که حامل روحی در هر کیفیتی هستم بلکه حیوانات و گیاهان و آب و خاک و هوا نیز حامل ارواحی در کیفیات دیگری هستند. غذائی که می‌خوریم و اشیاء به ظاهر بی‌جان نیز چنین هستند. چیزی که مطلقاً فاقد روحی است وجودی هم ندارد. در حقیقت کلیه روابط و تعاملات و مبادلات ما با جهان بیرون از ما در مراتبی روحانی است و به‌میزانی که روحانی است ماندگار است و این ماندگاری همان توشه آخرت ماست. و این بستگی دارد که انسان از چه مرتبه حیات و خلاقیت روح برخوردار است. آنکه دارای روحی ظلمانی و ثقیل است در حیات باطنی‌اش در دنیا و حیات اخروی پس از مرگش دچار قحطی حیات و هستی است زیرا اندوخته ماندگاری ندارد. فهم همان اندوخته روحانی است به هر درجه‌ای از حیات و خلاقیت! پس دو نوع فهم داریم که حاصل دو نوع روح است: روح زنده و خلاق و نوری و روح مرده و منفعل و ظلمانی! فهم نوع دوم را وهم می‌نامیم!

۱۴۰- ما به جهان آمده‌ایم تا بفهمیم که چیستیم! فهم ما از هستی ما همان توشه آخرت و ابدی ماست. هستی جز فهم ما از هستی نیست.

۱۴۱- کشف و فهم روح اساس ماندگار هر فهمی است زیرا روح اصل حیات و هستی الهی ماست و جز خداوند چیزی ماندگار نیست و کسی که حضور روح خدا را در خود فهم نکرده دچار خسران عظیمی شده است. و روح آن وجه و سمت و سوی هوئی جان است. آن روحی که من است محکوم به سقوط در درک اسفل السافلین است که در آنجا تبدیل به قطعه‌ای از ظلمت می‌شود. هو، سمت نورانی وجود است یعنی سمت مشرقی! پس نور و ظلمت دو سمت شرقی و غربی وجود است که باید فهم شود. فهم نور و ظلمت دو بنیاد ذاتی فهم است.

۱۴۲- آدمی در هر کس و هر چیزی در جهان، روحی دارد و روحی می‌یابد پس باید مراقب باشد به کسی یا چیزی خیانت نکند و ستمی روا ندارد زیرا این عین خیانت و ظلم به خویشتن است: «خیانت نمی‌کنند الا به خودشان و ستم نمی‌کنند الا به خودشان!» قرآن کریم-

۱۴۳- حتی هنگامی که دشمنی را از دست می‌دهیم یا از دنیا می‌رود دلمان برایش تنگ می‌شود. این بدان دلیل است که وجهی از روحمان را با دشمن خود نیز مبادله می‌کنیم. پس دلمان برای آن وجه از روح خودمان تنگ می‌شود.

۱۴۴- البته کم نیستند آدم‌هائی که هرگز دلشان برای هیچ کس و هیچ چیزی تنگ نمی‌شود و گوئی هیچ رابطه‌ای با کسی برقرار نکرده‌اند که ماندگار باشد. یعنی هیچ دل و روحی در میان نگذاشته‌اند و جز خودپرستی کاری نداشته‌اند و محبوس در دل خود زیسته‌اند. اینها حتی یاد و خاطره درستی از کل گذشته خود نیز ندارند جز به‌صورت شبحی سرگردان

و موهوم! این جماعت دارای هیچ بین و بینه‌ای نیستند یعنی دارای هیچ فهمی نیستند و لذا هیچ فکر و ذکری هم ندارند.

۱۴۵- و اما دلتنگی و حس نوستالژیک نسبت به گذشته یا حامل فکر و ذکر و مکاشفه و شکر و شفاعت و عبرت و فهم‌های برتر است و یا تماماً حسرت و کینه و نفرت است و موجب افسردگی و ثقل دل می‌شود. نوع اول محصول روابطی مؤمنانه و متقیانه است و نوع دوم محصول ظلم و کفر و شقاوت است. این دو نوع توشه اخروی است: نوری و ناری!

۱۴۶- دلتنگی یا سوگواری و اندوه ناشی از مرگ عزیزان واکنشی فطری جهت برقراری رابطه با روح از دست رفته است بدون واسطه تن او! تلاش برای الحاق به روحی از خود که در دیگری از بین رفته است. این روح هوئی شده است چرا که روح من و توئی حاصل مخاطب قرار دادن بدن است. اینک که بدن از میان رفته توفیق اجباری برای درک هویت الهی روح پدید آمده است. اینست که گاه با مرگ عزیزی دچار تحول عظیم در روح و هویت می‌شویم! مرگ عزیزان بزرگترین واقعه روحانی در زندگی هر کسی است بخصوص که این عزیز حامل روح هوئی بوده باشد. روح هر کسی با مرگش به‌سوی خداوند عروج می‌کند یعنی هوئی می‌شود. پس اتصال با روح عزیزان از دست رفته الحاق به هویت الهی روح خویشتن است. و این گشایش بزرگی در فهم وجود خویشتن است.

۱۴۷- از این‌رو بهتر می‌توان فهمید که چرا کسی که می‌خواهد دنیای بیرون را تغییر دهد نهایتاً خودش تغییر می‌کند. دست هر کسی به روح خودش در خود نمی‌رسد ولی به روح خودش در جهان پیرامونش می‌رسد. دیگری خود بیرونی توست.

۱۴۸- هر جا که تضاد و تناقض هست فهم نیست از برای کسی که تناقض و تضادی درک می‌کند و آن را ناحق می‌پندارد. فهم کامل، درک توحیدی و وحدت وجود و موجودات است. هیچ ایراد و نقصی در جهان نیست الا نقص در فهم ماست. واضح‌ترین نشان نفهمی، نقص و تناقض و نادرستی دیدن در چیز است که حاصلش نارضایتی است. نارضایتی نشان نافهمی است. وقتی از وضعی راضی نیستیم آن را فهم نمی‌کنیم. هر چه رخ می‌دهد بر حق و درست است و این اساس و سمت و سوی هر فهمی است. فهمی که ما را به حقانیت وقایع و رضایت از اوضاع نرساند نافهمی است: «خداوند هر چه در زمین و آسمان‌ها و بین آنها را بر حق آفریده است!» قرآن کریم- حق فهمیدن، فهمیدن حق در هر چیز است! خداوند، انسان و همه اعمالش را نیز آفریده است پس هر آنچه از آدمیان بروز می‌کند نیز حق است. این حق باید به حقانیتش و راستی و درستیش فهم شود. چنین فهمی موجب رضایت اهلس می‌گردد و اهل شکر می‌شود و از شاکرین می‌گردد. شکر نیز نشان دیگری از فهم درست است.

۱۴۹- به زبان ساده انسان‌های شاکی و معترض و متشنج و کافر انسان‌هایی نافهم هستند. کافر در لغت نیز به‌معنای منکر و خصم وضع موجود است و مخالف هر آنچه که رخ می‌دهد! آیا انقلابیون و مصلحین و ظلم ستیزان و انبیای الهی

در همین گروه جای دارند؟ اگر به قصد فهمیدن و فهماندن و تعلیم توحید و وحدت جهان باشد ماهیتی دگر دارد. انبیای الهی رسالتی جز فهمیدن و فهماندن امر توحید و حقانیت وقایع نداشته‌اند. بی‌تردید آنانکه می‌فهمند و راضی و شاکر هستند بسیار متفاوت از شاکیان و معترضان زیست می‌کنند این مخالفت و کفر و ناشکری چه پنهان باشد و چه به فعل آید.

۱۵۰- آدمی یا به قدرت فهم راضی و آرام می‌شود و یا با عمری جدال و انکار و جنگ بالاخره خسته و ناتوان شده و تسلیم می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که این تلاشی بیهوده است: «هرگاه که در کار جهان ایرادی دیدی توبه کن که ایراد از فهم توست!» علی^(ع) -

۱۵۱- آیا ایجاد تغییرات بیرونی و انقلاب سیاسی و تلاش برای هر تحولی در جهان به فهم آدمی از واقعیات یاری می‌رساند؟ آیا انقلابی جهت فهمیدن درست جهان پدید آمده است؟ آیا مبارزه اجتماعی می‌تواند به فهم برتر برسد؟ آیا آزادیخواهی و عدالت‌طلبی تلاشی برای فهم برتر است و یا به عکس معلول فهم برتر است؟ آیا تغییر شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی موجب تغییر و اعتلای فهم می‌شود؟ چرا همه انقلابات و اصلاحات اجتماعی و سیاسی و همه تلاش‌های فردی جهت تغییر صورت بیرونی زندگی بالاخره به پشیمانی و ندامت می‌انجامد. چرا همه انقلابات به ضد انقلاب می‌رسد و از کرده خود پشیمان است. انقلاب، عمیق‌ترین و جامع‌ترین نوع تغییر در زندگی همه آحاد یک جامعه است که به سرعت به ندامت می‌انجامد و همه انقلابیون را نادم می‌کند زیرا هیچ یک از اهداف انقلاب تحقق نمی‌یابد و هیچ ارزش برتری رخ نمی‌دهد. یعنی فهم برتری پدید نمی‌آید و تنها فهم حاصل از آن اینست که راه نجات و سعادت بشر به‌گونه‌ای دیگر است. و این خود حداقل فهمی است که پس از هر انقلابی پدید می‌آید که لزوماً به مکتب اصالت فهم نمی‌انجامد ولی می‌تواند مقدمه‌ای برای این امر باشد.

۱۵۲- اصل و اساس و کل راز بدبختی بشر اینست که نمی‌فهمد که چیست و کجاست و به کجا می‌رود و چکاره است یا چکاره باید باشد. آیا خوشبختی جز رضایت است؟ جز فهمیدن زندگی و فهمیدن وجود خویشتن آدمی را به مقام رضا و خوشنودی نمی‌رساند. هیچ فرد یا جامعه‌ای با خوردن و داشتن و بازی و امکانات و رفاه بیشتری احساس خوشبختی بیشتری نکرده است و بلکه ناراضی‌تر هم شده است. این تجربه تاریخی و جهانی آحاد بشر بوده است و لذا همه در حسرت سعادت از دست رفته گذشته خود هستند و این احساس جهانی است. پس قلمرو سعادت، جای دیگری است و راه دیگری دارد.

۱۵۳- اگر خوشبختی و احساس رضایت از زندگی مشروط به شرایط تاریخی - اقتصادی و مراحل رشد علمی و تکنولوژیکی و مدرنیته و دموکراسی و امثالهم باشد که اکثراً مربوط به عصر جدید است پس بر سر همه مردمانی که در ادوار پیشین آمده و رفته کلاه رفته و بد شانسی آورده‌اند و فقط بشر مدرن امکان خوشبختی دارد آن‌هم با هزار و یک

شرط که هیچ کدامش تاکنون تحقق نیافته است. پس خوشبختی و سعادت بایستی مستقل از شرایط تاریخی و اقتصادی و اجتماعی و جبرهای بیرونی باشد و آن فهم خوشبختی است.

۱۵۴- همه می‌خواهند خوشبخت باشند یعنی از زندگی و از خود راضی باشند. این اساس تعریف همه آحاد بشری از حس سعادت و آرمان زندگیست در همه ملل و فرهنگ‌ها و مذاهب و در فرای هر باور و مسلکی! این یک احساس و تعریف ذاتی است. ولی تقریباً همه بر این باورند که با تغییر شرایط بیرونی زندگی همین احساس پدید می‌آید و خوشبخت می‌شوند و این اساس نفهمی است. پس این نفهمی اساس بدبختی و شکست و حسرت و نومیدی بشر در زندگیست و راز همه شکست‌های انقلابی بشر مدرن که بر نفهمی بنا شده‌اند.

۱۵۵- راضی بودن که هسته مرکزی هر تعریفی از سعادت است یک موضوع کاملاً معنوی و مفهومی است. رضایت و سعادت یک فهم ویژه از زندگی و خویشتن است و فهمی محض است. تنها و تنها دستاورد انقلابات عصر جدید در سراسر جهان فقط و فقط این می‌تواند باشد که: ما نمی‌فهمیم! ما کمترین تعریف معقول از معنای سعادت انسان نداریم! و لحظه‌ای جداً و عمیقاً درباره خود تأمل نکرده‌ایم! اگر این دستاورد حاصل شود حدود چند قرن انقلاب جهانی به مقدمه سعادت انسان یعنی اراده به فهمیدن رسیده است که متأسفانه هنوز نرسیده است الا در ما و آثار ما!

۱۵۶- فهم معنای سعادت و رضایت دیگر موضوعی متافیزیکی و عرفانی و مذهبی نیست بلکه یک معنا و حس عرفی و غریزی و عمومی است. و اتفاقاً فهم حقیقی هم فهم رضایت از خود در جهان است و چنین رضایتی جز در رفع احساس تناقض و تضاد و جدال ممکن نمی‌شود و این همان گوهره توحید در ذات فهم و فهمیدن درست است که درستی آن هم عرفی و غریزی است و هم منطقی و معقول و هم دینی و عرفانی!

۱۵۷- فهم رضایت عین رضایت از فهم خویشتن است و رضایت از فهم خویشتن جز در وحدت درون و برون خویشتن در این فهم نیست. و این مقام صدق هم هست. پس به تعریف واضحی از راستی آزمائی در فهم رسیدیم.

۱۵۸- ما از زندگی خود راضی نیستیم مگر اینکه از فهم خود در زندگی راضی باشیم و فهم رضایتمندانه، فهمی است که بتواند به یگانگی درون و برون خود نائل آید در جوهره فهم خویشتن! یعنی این یگانگی و صدق خود جوهره این فهم هستند و راست بودن فهم را تداعی نموده و آن را مقبول جان آدمی می‌سازد. و این مقبولیتی فطری و غریزی است.

۱۵۹- فهم راست و درست، فهمی است که همه وقایع جهان بیرون را راست و درست و بر حق درک کند. آیا راستی آزمائی منطقی و معنوی جز این چه تعریفی می‌تواند داشته باشد. و کسی که چنین فهمی از جهان داشته باشد بی‌شک احساس سعادت و رضایت می‌کند. آیا خوشبختی نیز جز این چه تعریف دیگری می‌تواند داشته باشد که ورای هر فلسفه و مذهب و آرمانی باشد که همه آحاد بشری را در احساس درونی تعریف کند.

۱۶۰- این تعریف از فهم راستین و سعادت راستین تنها تعریفی از راستی و سعادت است که در هر شرایط مادی و تاریخی و اجتماعی امکان پذیر است یعنی قلمرو اختیار انسان و خارج از جبرهاست. آیا در میان همه ارزش‌های بشری کدامیک در رأس هرم همه ارزش‌ها قرار دارد جز قدرت اختیار!

۱۶۱- پس اختیار یا آزادی که بشر مدرن برایش جانبازی می‌کند نیز فقط در فهم راستین ممکن می‌شود و فقط چنین اختیاری است که از هر جبری مبرا است و مشروط به هیچ شرایطی در بیرون نیست. در اینجا اختیار و آزادی و خوشبختی همه حاصل فهم راستین است که فهمی توحیدی و وحدت وجودی است که هیچ ناحقی در جهان نمی‌بیند و اگر هم ببیند این بینش را ناحق می‌داند که باید راست شود!

۱۶۲- پس هیچ بدبختی و جبری جز بدفهمی نیست و هر بدفهمی یک نافهمی است.

۱۶۳- و بدبختی جزای بدفهمی و نافهمی است زیرا انسان نافهم، به موجودات و مخلوقات عالم تهمت ناحق می‌زند و موجودیت آنها را تهدید به نابودی می‌کند پس خودش به این نابودی دچار می‌گردد که نامش بدبختی است. وقتی می‌گوئیم چیزی یا کسی بد است یعنی نباید باشد. و این تهمت ناحق دامن‌گیر خود ما می‌شود و ما را دچار تهدید به نابودی می‌سازد. این وقوع حس بدبختی می‌باشد.

۱۶۴- آیا می‌شود در فقر و فلاکت و بیماری و بی‌کسی و ناامنی و بحران و تورم و خفقان و... هم احساس سعادت و رضایت از زندگی داشت؟ اگر پاسخ این سؤال مثبت باشد آنگاه به فهم راستین و راستی آزمائی فهم خود رسیده و بر قلمرو اختیار انسانی وارد شده‌ایم و از قلمرو جبرها رها شده و خوشبخت هستیم!

۱۶۵- نمی‌پرسیم که آیا می‌شود در شرایط رفاه و آزادی و ثروت و قدرت و سلامت و شهرت و عظمت و پیروزی به احساس خوشبختی و رضایت رسید زیرا متأسفانه همه چنین می‌پندارند که سعادت و رضایتی جز این نیست و لذا همه در همین جهت تلاش و مبارزه می‌کنند.

۱۶۶- اگر فهم نتواند انسان را در ورای هر جبر و شرایطی سعادت‌مند و هدایت و رستگار نماید هیچ ارزشی قابل تعریف و قابل دفاع نیست و فقط بازیچه‌ای فریبکارانه و شیطانی است یعنی وهم ابلیس است.

۱۶۷- زیرا اگر فهم به تنهایی قادر به نجات و سعادت و رضایت انسان نشود مقوله‌ای به نام آزادی و انتخاب و اختیار کاملاً بیهوده و موهوم است و در این صورت سائر ارزش‌ها هم مهم‌ل و فریب خواهند بود زیرا همه ارزش‌های انسانی تحت الشعاع و زیرمجموعه آزادی و اختیار هستند. زیرا فقط فهم است که انسان را از هر جبری آزاد می‌کند. فهم کافیت!

۱۶۸- وقتی مخالف فردی، چیزی یا وضعی باشیم آن هم متقابلاً مخالف ماست. ولی آنگاه که موافقش شویم او نیز موافق ما می‌گردد. این کل سرّ فهم راستین و صادقانه است و راز تسلیم و رضا در قبال هر امری که ضد ما به نظر می‌رسد. این خود از قوانین ذاتی توحید و تصدیق است.

۱۶۹- جهان بیرون از تو همان بیرون افتاده درون توست. غیر تو ظهور توست. پس ضدیت تو با غیر عین ضدیت تو با ظهور خود توست. پس موافق خود بیرونی باش تا موافق خود درونی شوی. همواره جهانی واحد است که یکسرش در درون و سر دیگرش بیرون توست: «انکار نمی‌کنی جز خودت را.» قرآن کریم-

۱۷۰- آنچه نمودم سرالاسرار سعادت و نجات و حکمت توحیدی بود بفهم تا فهم شوی! تصدیق کن تا تصدیق شوی! دوست داشته باش تا دوست داشته شوی! مؤمن باش تا ایمن شوی! بر حق ببین تا بر حق شوی! این سرّ اسلام و مسلمانی است. اسلام حق وجود است.

۱۷۱- بنابراین آئین ما، آئین ذلت‌پذیری نیست بلکه حق‌پذیری است و حق سربلند و عزیز و عظیم و سرمد است! حق امری جاری و واقع است. حق آن چیزی است که هست نه اینکه باید باشد! «بایستن» نفهمی است نفهمی هستن است. هست بین باش تا هستی یابی!

۱۷۲- پس فهم ما از جهان وارونه است تا این وارونگی را واژگون نسازیم به فهمی راستین و وجودی نمی‌رسیم.

۱۷۳- جهان محسوس و مادی، قلمرو تجربه و درک ما از تباهی و نیستی است پس بایستی با فهم خلّاقی از این نیستی، هستی جاوید بیآفرینیم و تا زمانی که این جهان را همان‌گونه که هست باور و تصدیق نکنیم فنای آن را در نمی‌یابیم و تا فنای آن را نیابیم قادر به آفرینش هستی سرمدی نیستیم. همان‌طور که خداوند هم هستی را از نیستی آفرید. پس نیستی - فهمی، اساس فهم راستین است و خلّاق!

۱۷۴- فهم غیر توحیدی از جهان مستمراً به سمت نفی و انکار و تبدیل و تباهی جهان رفته است و امروزه زمین تبدیل به کارخانه نابودی حیات در جهان گشته است. زیرا فهم غیرتوحیدی، جهان را ضد انسان می‌یابد پس با آن ستیز می‌کند و خود را به مهلکه می‌اندازد. فهم غیر توحیدی، هستی را نیستی می‌یابد، لذا مستمراً در ناامنی و حس نابودی فزاینده به سر می‌برد که بشر مدرن در نهایت چنین وصفی به‌سر می‌برد.

۱۷۵- فهمی که بر دوران‌ها و شرایط و جبرهای تاریخی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و مذهبی و قومی فائق نیامده باشد و از همه اینها فرارفته باشد فهم راستین نیست و اصلاً فهم نیست بلکه فقط واکنشی غریزی در اندیشه است. فهم، واکنش ذهن نیست زیرا فهم راستین از میانه تناقضات حاصل نمی‌آید و حاصل درگیری و جدال نیست.

۱۷۶- فهم، نه کنش است نه واکنش! بلکه شهادت و نظارت بر کنش‌ها و واکنش‌های هوش و حواس و غرایز و عواطف و اندیشه است. یعنی دارای ماهیت اوئی و ماورائی و محیط بر کل وجود است که برتر است از عواطف قلبی و افکار ذهنی!

۱۷۷- انسان صاحب فهم، انسان هواللهی است یعنی علوی! و فقط چنین فهمی است که در گرو مکان و زمان و شرایط و امکانات و اسباب و علل و قیاس نیست. این همان فهم توحیدی در سوره توحید است که سلطاننش علی مرتضی می‌باشد. هموئی که هیچ‌یک از مسلمین و حتی یاران نزدیکش هم او را فهم نکردند و لذا علی^(ع) تک و تنها ماند و همچنان تنهاست.

۱۷۸- فهمیدن غیر از دانستن اخبار و اطلاعات و معلومات است و تازه پس از دانستن می‌تواند آغاز شود. ولی عامه بشری حداکثر به دانستن بسنده می‌کنند و از فهم دانائی خود بیزارند.

۱۷۹- دانستن برخاسته از اراده به نفع بردن است که فقط خیر و شر وقایع را جستجو می‌کند تا میان آنها تفکیک کند. پس دانستن امری تنفیس و خودپرستانه است و نفع شخصی را جستجو می‌کند یعنی فرقان است. ولی فهمیدن امری قرآنی می‌باشد که بدون روح توحیدی ممکن نیست.

۱۸۰- بنابراین نور فهم که از الهیت وقایع است نوری فراسوی خیر و شر فردی است. خیر و شر در نزد افراد گوناگون جابجا می‌شوند. آنچه که برای فرد یا گروهی خیر است برای دیگران شر می‌نماید. فهمیدن همان نور حقانیت هر واقعه‌ای است اعم از خیر یا شر!

۱۸۱- دانش و دانستن در خدمت موجودیت محدود و عدمی است که خیر را برای اهلش می‌خواهد و شر را برای دیگران! پس دانستن ماهیتاً نابودگر است. امروزه در سراسر جهان شاهد نبردی خونین بین انواع دانش‌ها و صاحبانش هستیم.

۱۸۲- بنابراین واضح است که نور فهم لایق کسانی است که از منافع فردی و گروهی خود فرارفته باشند و بقای خود را در محدوده تن خود جستجو نمی‌کنند.

۱۸۳- منشأ شرارت و جهل و ضلالت و کفر بشری همین خیر و شر کردن امور است بین خود و دیگران! همه انسان‌ها در وجدان نیمه‌آگاه خود بر این حقیقت بیدارند ولی اکثراً آن را از خود پنهان می‌دارند و بدین طریق فهم فطری خود را مکتوم می‌دارند و این همان کفر به معنای پنهان داشتن حقیقت از چشم فهم فطری خویشتن است. این همان تحریف عقل خویش و واژگون شدن است که در قرآن مذکور است.

۱۸۴- اینکه حقیقت برتر از خیر و شر امور برای من و غیر من است اساس و مقدمه فهم است که جز پهلوانان وادی حق‌پرستی به آن روی نمی‌کنند. یعنی کسانی که از من خود برگزیده‌اند هر چند که این برگزیدن بی‌پایان است و از پس

هر منی، منی دیگری پیدا می‌شود. برای چنین انسانی، من‌هایش نردبانی هستند که از آن بالا می‌رود نه اینکه بواسطه آنها خود را برای دیگران به اثبات برساند تا دیگران را نابود سازد.

۱۸۵- برای انسان شکم سیر مدرن اگر از من خود فرا نرود و دائماً در حال گذار از آن نباشد تنش قبر روحش شده و در تن خود سقوط کرده و در آن هلاک می‌شود.

۱۸۶- انقلابات عصر جدید، اوج نبرد بین خیر و شر بین افراد و گروه‌ها و طبقات و مذاهب و مسلک‌های گوناگون بوده‌اند و لذا به نهایت ابطال و فساد و نابودگری مادی و معنوی و اخلاقی و عقیدتی دچار شدند که این می‌تواند زمینه جبری مناسبی برای عروج عرفانی وجدان و فهم الهی باشد.

۱۸۷- ولی پیدایش گرایشات عرفانی و معنویت‌های جدید پس از فروپاشی انقلابات و ارزش‌های خیر و شری، به جای اینکه در جستجوی حق واحده ورای خیر و شر باشد عمدتاً به توجیه آن شکست و ابطال پرداخت تا جای خیر و شر حاکم بر انقلابات را عوض کند و لذا نهضت‌های ضد انقلاب از بطن این جریانات به اصطلاح نوین معنوی و عرفانی رخ نمود. این همان واقعه‌ای است که امروزه بر جامعه ایرانی ما نیز حاکم شده است و در عطش انقلابی ضد انقلاب است که در آن حق با شر است! و این همان است! و لذا همه آن جریانات جدید معنوی و عرفانی هم در انواع مخدرات و روان‌گردان‌ها و هنرهای واژگونسالار منحل و نابود شدند.

۱۸۸- در فرهنگ عامه بشری، خیر از اختیار است و هر اختیاری حاصل قدرت مادی در دنیاست. پس خیر مترادف قدرت دنیوی است که در عرصه انقلابات افراد و گروه‌ها با توسل به اندیشه‌ها و باورهای حق‌طلبانه، خیر بیشتری را مطالبه می‌کنند و آن را از آن خود می‌خوانند زیرا خود را تنها حامی حق می‌نامند. لذا در انقلابات عصر جدید، اشد شرارت در لباس حق‌طلبی رخ می‌نماید. در اینجا مسئله اینست که آیا ایراد از شعارها و آرمان‌های حق‌طلبانه است یا سوءاستفاده بشری از این حقوق! ایراد از حق و حقوقی است که جهت تحقق خود، خیر و دنیا را واجب می‌داند و فقط از آن خود می‌خواهد. آن حقی که برای تحقق خود محتاج قدرت مادی باشد باطل است. حق مبرای از دنیا و قدرت مادی است. پس ایراد از فهم حقیقت و حق فهمی است و فهم راستین و تبیین آن! این راز انحراف و تباهی همه انقلابات عصر جدید است.

۱۸۹- انسانی که نتواند حیات و هستی خود را بدون واسطه امور و شرایط بیرونی فهم کند انسانی فاقد فهم راستین است. فهم مشروط، فهمی کاذب است.

۱۹۰- انقلاب به معنای زیر و رو شدن و واژگون ساختن نیز واقعه‌ای مفهومی است. کسی که به چنین نیازی رسیده باشد و خود را در درون واژگون نسازد و پندارد که شرایط بیرونی باید واژگون گردد تا او هم بتواند در درونش واژگون شده و بر

قاعده صدق و عدل وجود قرار گیرد انسانی کافر است و از انقلاب بیرونی هیچ حقی نمی‌یابد و بالاخره ضد انقلاب می‌شود.

۱۹۱- فهمی که مشروط به غیر خویش است فهمی مشرکانه و باطل و گمراه کننده است.

۱۹۲- آیا هیچ چیزی در بیرون از آدمی می‌تواند مانع فهم درست او از خودش باشد؟ هرگز!

۱۹۳- فهمی که به خودی خود در ذات آدمی بدون واسطه امکانات بیرونی قادر به دگرگونی و خلق جدید نباشد فهم نیست بلکه ایده و آرمان و فلسفه و هوس است.

۱۹۴- اگر ذات فهم، الهی نباشد انسان را به حق وجودش نمی‌رساند. و ذات الهی فهم در انسان امری خلاق و احد و صمد و سرمد و بی‌علت و بی‌تاست!

۱۹۵- همه انقلابات بیرونی نیز مخلوق فهم راستین در انسانی فهیم و صدیق و عادل است. او با اراده کن فیکن انقلاب می‌کند!

۱۹۶- کلمه‌ای که نتواند جهان بیرون را واژگون کند خود واژگونه است یعنی واژه!

۱۹۷- کسی که عاشق نباشد نمی‌فهمد عاشق وجود مطلق و احدی و صمدی و بی‌علت و بی‌تای خوشتن! این همان الهیت فهم و فهم الهی در انسان است.

۱۹۸- فهمی که حاوی اگر و مگر و شاید و باید و اما و آیا و ولی باشد فهم نیست وهم است. فرق وهم و فهم مثل فرق تلفظ واو (و) و فا (ف) است. این دو حرف در نگارش هم عین همدیگر است و اگر یک نقطه در بالای واو باشد ف خوانده می‌شود. و این نقطه در بالای سر وهم که آن را فهم می‌کند همان نور کلمه الله یعنی وجود امام مبین است که خورشید الهیت و فهم می‌باشد. همان‌طور که امام را نقطه ازل خوانند! هر که این نقطه را در جان ناطقه‌اش نداشته باشد گنگ است و جز هذیان نمی‌گوید و هیچ نطقی از خود ندارد و همه نقل قول است.

۱۹۹- امام، نقطه بین الامرین است که بین امور و اشیاء و وقایع رحمانی متناقض قرار دارد و چون این نقاط به هم متصل شوند همان صراط مستقیم الی الله و صراط حمید می‌باشد که امام صاحب آن است. نقطه بین ال و لای هر چیزی! و این نقطه هواللهی است و نقطه بیان!

۲۰۰- هر چیزی در جهان مظهري از خود الهی ازلی خداوند است در مراتب صفات و اسماء! و این مخلوق از خودگذشتگی خداوند است. و لذا خود هر چیزی در شیئیت آن چیز حاصل نمی‌آید بلکه در از خودگذشتگی آن چیز در

روابط رخ می‌نماید. و این راز حق المبین است و سرّ نقطه بین الامرین که سرّ عشق نیز هست! پس فقط متقین در مرحله اعلائی از تقوا تا سرحد اتفاق محض از خود قادر به فهم راستین وقایع هستند. اشد تقوا جز عشق نیست عشقی که نور از خودگذشتگی است. کسی که از خود بگذرد از طرف مقابل خود نیز می‌گذرد و در بین مقیم می‌شود یعنی بر صراط مستقیم! و کسی جز به نور امام مبین قادر به چنین کار کبیری نیست. این از خودگذشتن است که کسی را لایق الحاق به نور امام مبین می‌سازد و روحی از امام را می‌یابد روحی که عین از خودگذشتن است. ایثار، معنای روح است. ایثاری که حق وجود است و لذا ایثارگر حقیقی هرگز منتی بر کسی ندارد زیرا به حق خود رسیده است این ایثار عین خودپرستی الهی است و نور تجلی و خلق جدید! تا زمانی که هنوز چیزی از من در واقعه‌ای حضور دارد فهمی راستین ممکن نیست. زیرا من و منیت ضد ظهور و تجلی حق است چون از عدم است یعنی ظلمت! یعنی تا زمانی که آدمی برای خودش رزق مادی یا معنوی در چیزی سراغ دارد از حقیقت آن چیز محروم است. زیرا این جهان نیست که به انسان روزی می‌دهد بلکه از انسان روزی می‌گیرد. هر کسی رزقش را از نزد خدایش در ذات خویشتن می‌یابد و در نزد خدا روزی می‌برد. وقتی در چیزی به جستجوی نفعی برای خود هستی از فهم آن چیز غافل می‌شوی زیرا در تسخیر آن چیز به سر می‌بری و این معنای ظلمت است. انسان نوری کسی است که رزقش را از نزد خدایش در خویشتن می‌برد و لذا جهان در تسخیر اوست و حق خود را به او می‌نماید.

۲۰۱- کلمات عناصر ذاتی و تشکیل دهنده فهم هستند و به زبان دیگر، فهم موضوعی جز کلمات ندارد و بایستی کلمات را فهم کند در صورت واقعیات! و این در صورتی است که کلمات جملگی کلام الله و اسماء و صفات خدا درک شده باشند یعنی هر فعلی، فعل خدا درک شود هر صفتی، صفت خدا و هم معنایی هم معنای خدا! و این مستلزم آن است که جهان به قرآن خوانده شود و قرآنی دیده شود. آنگاه الهی فهم می‌شود.

۲۰۲- اگر قرار باشد عزّت و اختیار و خلق جدید و مسئولیت انسان در قبال خداوند از بابت حیات و هستی‌اش مشروط به شرایط مکانی و زمانی و تاریخی و جغرافیائی و اقتصادی و سیاسی و معیشتی و قومی و فرهنگی و جنسی باشد هیچ حقی باقی نمی‌ماند و هیچ عدلی معنا نمی‌دهد زیرا آدمی را در قبال ارکان زندگی مادیش کمترین اختیار و انتخاب و اراده‌ای نیست. هیچ کس در انتخاب زادگاه و وطن و والدین و تاریخ و جغرافیای تولدش کمترین اختیار و اراده‌ای ندارد و نیز درباره مذهب و فرهنگ و آئین و شرایط اقتصادی و تربیتی که در آن به بار می‌آید هیچ اراده‌ای ندارد. کل ساختار و محتوای مادی و محسوس زندگی هر کسی یک داده محض است بی‌هیچ انتخابی! پس با این وضعیت معاد و قیامت و عاقبت هر کسی هم طبعاً یک جبر محتوم در ورای اختیار انسان است. مگر اینکه امر دیگر و روح برتر و حق ماورای طبیعی در میان باشد که ملاک و میزان سنجش امیال و اعمال و سرنوشت انسان‌ها قرار گیرد. و آن همان فهم هواللهی است که در ورای مکان و زمان و امکانات حاصل می‌شود.

۲۰۳- خداوند از بابت آنچه که به آدمی داده سؤال می‌کند نه آنچه که نداده است. پس کسی که در قومی ظالم و فاسد و کافر به دنیا آمده و رشد یافته چگونه می‌تواند پاسخگو باشد. کسی که رنجور و فقیر به دنیا آمده چگونه می‌تواند پاسخگو

باشد. اگر خداوند ارحم الراحمین و عادل است پس آدمی را بواسطه شرایط و امکانات مادی در مکان و زمان مسئول نمی‌داند. پس آیا مسئولیت هر کسی در قبال خداوند از بابت چیست؟ آیا براستی خداوند نهایتاً از آدمی در روز قیامت چه می‌پرسد و از چه می‌پرسد؟ آن امر واحد و گوهره واحدی که خداوند به آحاد آدمی در ورای شرایط مکانی و زمانی اعطا نموده چیست که از آن سؤال می‌شود؟

۲۰۴- فرق بین فقیر و غنی، زن و مرد، سیاه و سفید، سالم و رنجور، شرقی و غربی، مسلمان و کافر، باسواد و بی‌سواد، شهرنشین و بیابانگرد... در چیست؟ اینها همه داده‌های مادرزادی و موروثی است پس فاقد هر ارزش و امتیازی است. فرق در این است که بفهمی که چرا این هستی و آن نیستی! و این بودن و آن نبودن یعنی چه! با همه شباهت‌هایی که بین انسان‌ها وجود دارد همه بی‌تا و تنها و مبرای از این شرایط موروثی و علّت - معلولی هستند و این معنا را فهم می‌کنند. همه می‌فهمند که غیر از اینهائی هستند که دارند و می‌نمایند و داده شده‌اند یا داده نشده‌اند.

۲۰۵- اتفاقاً این همه تفاوت‌ها و تبعیض‌های مادرزادی و موروثی بین آحاد بشری است که آدمی را به‌سوی بی‌تائی و یکتائی وجود سوق می‌دهد و او را از این همه اسباب و علل و بستگی‌های قومی و مکانی و تاریخی مبرا می‌کند و راه این مبرائی را به او نشان می‌دهد تا خود و خدای خود را بشناسد. و این عین کلام خدا در قرآن کریم است که تبعیض‌های مادرزادی موجب ذکر و فکر است و هر کسی را به‌سوی فهم احدی وجود هدایت می‌کند و این همان چیزی است که هر کسی در قبال خود و خدایش مسئول می‌باشد و سؤال می‌شود یعنی نور احدیت و صمدیت و بی‌تائی و بی‌علّتی وجود! یعنی کثرت در میان خانواده و قوم موجب هدایت به‌سوی احدیت و تنهائی است و نیازها به‌سوی بی‌نیازی، شباهت‌ها به‌سوی بی‌تائی و اسباب و علل هم به‌سوی بی‌علّتی وجود رهنمون می‌شوند. و این از بابت نور فهم هواللهی در فطرت انسان است که بر فطرت خدا قرار دارد. این آن امری است که سؤال می‌شود در لحظه به لحظه زندگی تا قیامت! این ارکان سوره توحید است که در ذات هر کسی با او سخن می‌گوید و وجود الهیش را به او متذکر و می‌فهماند. همه این لاهای مادرزادی به‌سوی الاله رهنمون می‌شوند. و این همان حجتی است که بر همه تمام است حجت وجود! این همان بقیةالله در عالم ارض و در جان یکایک آدمیان است که در هر عصری بصورت امام مبین سخن می‌گوید و از بیرون هم آن حجت را بر آدمیان عیان می‌سازد.

۲۰۶- عدم نمی‌تواند وجود را بفهمد الا اینکه بهره‌ای از وجود در خود داشته باشد و آن کلمات خدا در نفس ناطقه ماست که انوار وجودند آنهم وجودی خلاق! کلمات خدا در ما آفریننده ما به خلق جدیدند که هویت الهی ماست. خداوند خودش را به ما معرفی نکرده و شناسانده الا اینکه او را در خود بخواهیم تا چون او شویم!

۲۰۷- همه کلمات و اسماءالله در قرآن، عناصر وجودبخش به انسان هستند به شرط اینکه به صدق و عدل کلمات نائل آئیم و کلمات را از واژگونی در خود برهانیم و این مستلزم واژگون شدن خود ماست تا بر قاعده وجود قرار گیریم. پس نجات کلمات از واژگونی در نفس ناطقه ما، واجب‌ترین اقدام برای نجات خودمان از نابودی است.

۲۰۸- هیچ کفر و ضلالت و ظلم و فساد در بشر نیست الا که کفر و ضلالت و ظلم و فساد کلمات در نفس ناطقه بشر است. و این به دلیل تعریف مادی کلمات در ظرف مکان و زمان و شرایط است در نفس انسان! پس بایستی کلمات را به صدق و عدل و حقشان بازگرداند: «خداوند اراده کرده تا حقش را بواسطه کلماتش محقق سازد هر چند که کافران را ناخوشایند باشد!» قرآن کریم- فهم وجود به معنای وجودیابی همان فهم راستین کلمات است به صدق و عدل!

۲۰۹- و اما آیا اساسی ترین و کلیدی ترین کلمات جهت فهم راستین وجود کدامند؟ قبلاً نشان داده ایم که ما در همه الفاظ که به طور طبیعی از اعماق دل و سرچشمه حیات می جوشند لفظ ها و هو و هی و آ و او است. و اما برای رسیدن به صدق و عدل کلمات بایستی قبل از هر کلمه به فهم کلمه صدق و عدل برسیم که در مجموعه آثار و از جمله همین اثر به آن پرداخته ایم.

۲۱۰- صدق یعنی یگانگی ظاهر و باطن که موجب تعادل بین ظاهر و باطن انسان است یعنی عدل! پس عدل نتیجه صدق است. صدق هر کلمه ای در انسان آنست که در عمل و زندگیش تحقق و عینیت یابد و زندگیش را در درون و برون متعادل سازد.

۲۱۱- صدق هر کلمه ای در زبان هر کسی آنست که آن کلمه در جهان واقع جاری و محقق باشد و نه برخلافش! هر کلمه ای که می گوید «باید چنین باشد و چنان نباشد» کلمه ای صادق نیست در زبان و منطق اهلش! همان طور که عادل هم نیست زیرا هیچ تعادلی بین باطن و ظاهر گوینده اش وجود ندارد و فرد در جدالی بی پایان است.

۲۱۲- حجت صدق و کذب هر سخنی، گوینده آن است و نیز حجت عدل و ظلم هر سخنی! و امامان ستارگان صدق و عدل این حجت هستند و اینها هستند آن صادقین در قرآن کریم که مؤمنان امر شده اند که در معیت آنها باشند.

۲۱۳- زندگی انسان در دنیا از درد و رنج تولد آغاز شده و به درد و رنج پیری و مرگ منتهی می شود و سراسر با انواع رنج ها عجین است که: «براستی انسان را در رنج آفریده ایم!» قرآن کریم- فهم این رنج و تصدیق حقش اساس فهم خویشتن و خالق است.

۲۱۴- همه فلسفه ها و حکمت ها و اسرار آدمی ریشه در رنج انسان در دنیا دارد و اگر حق این رنج را نیابد و تصدیق نکند و فهم ننماید بانی واژگونی نفس ناطقه و فهم راستین و تحریف کلمات است. کفری هم جز حاصل انکار و جدال این رنج نیست. اساس صدق و عدل کلمات هم در تصدیق حق این رنج است که کل زندگی انسان را در درون و برون فراگرفته است. این رنج جوهره حیات انسان است هر که آن را انکار نماید و با آن ستیزه کند صدق و عدل کلمات و فهم خویشتن را انکار کرده است. رنج جوهر انسانیت و انسان شدن در خلق جدید است. رنج فهمی، فهم انسانیت در حیات دنیاست. خوشی های دنیا تماماً وهم و فریب است. آنچه حقیقت دارد رنج است.

۲۱۵- آنکه رنج را ناحق و ظلم بداند یا آن را در درونش انکار می کند و از واقعیات جهان بیگانه و دیوانه می شود که بسیاری از مردم چنین هستند و چون بسیاری این گونه اند عادی می نمایند. و بسیاری هم به ستیز با آن می پردازند و کافر و ستمگر می شوند. مؤمنان و صادقان همواره بس اندکند و لذا سنت صادقان، دائماً صبر بر رنج ها و مصائب و تهمت هاست و توکل به خدائی که وعده داده که لحظه ای آنها را ترک نمی کند و با آنهاست. اگر حضور خداوند را با خود درک نکنند از ادامه راه باز می مانند و شک می کنند. کسی که حضور خداوند را در خود و زندگیش درنیابد نمی تواند با رنج های زندگی کنار بیاید.

۲۱۶- رنج ها دو نوعند: مادی و معنوی و جسمی و روحی! که بدترین رنج ها خیانت یاران و اهل ایمان است که از میانه راه منحرف شده و به صادقین خیانت می کنند و آنها را به دشمنانشان معامله می کنند. علی^(ع)، سرسلسله رنجبران و مظلومین تاریخ است زیرا سرسلسله صدیقین است.

۲۱۷- پذیرش حق رنج در نفس ناطقه، تأویل به نور فهم هواللهی می شود. رنج، حق انسان شدن است. حق عدمی که طالب وجود است. رنج عنصر خلق جدید است و حیات دنیا کارگاه این آفرینش نو است. این رنج ها همان نعمات الهی هستند که اکثر مردمان از آن روی برمی گردانند. و لذا می فرماید در آن روز از نعمت ها سؤال می شود و از نعیم که مظهر نعمت پذیری و بلاپذیری است یعنی امام مبین!

۲۱۸- یکی از ویژگی های سخن صادق و عادل آنست که مخاطب و خواننده یا شنونده اش در این سخن بتواند جایگاه وجودیش را پیدا کند و در آن به نوری صاحب وجود گردد. سخنی که وجودبخش نباشد راست و عادل نیست.

۲۱۹- من کسانی را از نزدیک می شناسم که چون با آنها مهربانی کنی با تو شقاوت می کنند چون با آنان راستی کنی با تو مکر و ریا می کنند چون با آنان محبت کنی در عداوت با تو از هیچ ظلمی دریغ ندارند و چون عزتشان نهی در تهمت به تو هیچ حدی باقی نمی گذارند. اینان واژگونسالاران وادی فهم کلمه هستند.

۲۲۰- کلمات به میزانی که به صدق و عدل بین انسان ها مکالمه می شوند در آنها تأویل به کلمه الله شده و لذا طرفین را به خدا نزدیک تر می سازند و به خلق جدیدی می آفرینند. سخن گفتن به صدق و عدل هم گوینده و هم شنونده اش را به خلق جدید انسان می آفریند.

۲۲۱- هر فقدان، فقدان یک کلمه است. هر کمبود و خلاء و ناکامی هم جای خالی کلماتی است.

۲۲۲- اگر برای هر کلمه ای چندین معنا وجود دارد که هر معنائی هم دارای یک پشتوانه عاطفی - قلبی خاص خودش است این بدین معناست که هر کلمه ای چندین جهان، چندین جان و چندین انسان متفاوت را آفریده است که در جهان های متفاوتی زیست می کنند که همگی به ظاهر مقیم کره ارض هستند ولی در حقیقت به نوعی جهان های موازی

می‌باشند همچون طبقات دوزخ و برزخ و بهشت! پس هر کلمه حامل لااقل سه فهم کاملاً متفاوت دوزخی و برزخی و بهشتی است که هر یک حامل لااقل هفت فهم متفاوت درون هر یک از این سه جهان هستند که می‌شود بیست و یک فهم! و لذا به قول امام صادق^(ع) هر انسانی به‌طور کلی حدود بیست و یک بار به دنیا می‌آید که در هر باری با یکی از طبقات فهم کلمات زیست می‌کند تا برسد به فهم هو‌اللهی کلمات و از آنجا عروج کند به‌سوی آسمان‌ها!

۲۲۳- هر کلمه‌ای در هر طبقه‌ای از نفس ناطقه هر کسی دارای معنا و مفهوم خاصی است. طبقه اول نفس یعنی نفس اماره که طبقه کافر و واژگونسالار نفس است قلمرو مفاهیم ظلمانی کلمات است. تا طبقه هفتم که نفس واحده است و قلمرو مفاهیم الهی کلمات می‌باشد! این هفت طبقه نفس در سه عرصه دوزخ و برزخ و بهشت جمعاً دارای بیست و یک وادی فهم و معناست برای هر کلمه‌ای!

۲۲۴- کلمات، عناصر ذاتی ظهور و تجلی پروردگارند و انسان هم غایت و کمال این مقصود خدا از آفرینش است. پس کلمات ذاتاً الهی - انسانی هستند. چرا که خداوند از فطرت خود به بشر فطرت بخشیده است. سپس الهیت و انسانیت امری واحد است. پس این سخن امام باقر^(ع) که حقیقت کلمات و الفاظ و الفباء را انسان‌های کاملی چون محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین خوانده است سخنی عجیب و بیهوده نیست و هر اهل معنائی آن را درک و تصدیق می‌کند. و نیز اینکه حرف «آ» ستون فقرات و عنصر مشترک همه الفباء است که در همه کلمات مستقر است و آن حامل پنج نور ازلی است که در آخرالزمان در صورت پنج تن ظهور می‌کند. یعنی غایت صدق و عدل و حق همه کلمات و معانی در فهم روح و نور و پنج تن آل الله محقق می‌شوند و این پنج تن صورت و جمال ازلی - ابدی الفون هستند که در همه کلمات حاضرند. پس فهم وجود این پنج تن، شرط لازم و کافی برای فهم همه کلمات به صدق و عدل و حق می‌باشند. در حقیقت هر انسانی مظهر جمال واحده کلماتی است که در نفس خود فهم می‌کند در هر مرحله از زندگی و در هر دوری از حیات دنیویش! هر انسانی یک کلمه است و ظهور فهم آن کلمه در خویشتن که سائر کلمات را هم معنا می‌بخشد.

۲۲۵- خداوند نیز در نفس ناطقه آدمی یک کلمه است که فهم هر کسی از این کلمه و تأویلش در زندگی است که حیات و هستی آدمی را می‌آفریند. فهم و درک و برخورداری هر کسی از زندگیش بازتاب فهمش از آن کلمه و نام خداوند است. هیچ‌کس نمی‌تواند این کلمه را از خود بیرون افکند و نابود سازد ولی می‌تواند آن را هرگونه که خواهد معنا و تأویل کند و فهم نماید. منکران خداوند هم هرگز قادر نیستند که این کلمه را از نفس ناطقه خود طرد کنند بلکه آن را تأویل و تبدیل به امور غیر خدا می‌کنند همچون ماده، انرژی، تصادف و امثالهم!

۲۲۶- فهم کلمه خدا در نفس ناطقه هر کسی کانون مرکزی هر فهم دیگری از سائر کلمات است. کلمه خدا، خدای همه کلمات است. پس فهم کلمه خدا هم سرچشمه پیدایش هر فهم دیگری است. و لذا آخرین و کامل‌ترین فهم هر کلمه‌ای، کشف و درک جمال انسانی آن کلمه در جهان بیرون است و مظهر جمال کلمه‌الله هم امام زمان است که کانون مرکزی و خورشید فهم سائر کلمات است به صدق و عدل و حق کلمات!

۲۲۷- در عصر مدرنیسم، عمده‌ترین مانع فهم توحیدی و روحانی، شناخت ابزاراری است. شناخت از طریق ابزارهای تکنولوژیکی و علوم ریاضی و آزمایشگاهی! با اینکه آخرین شاخه از فیزیک مدرن یعنی فیزیک کوانتوم به این نتیجه رسید که حضور ابزارهای آزمایشگاهی مانع شناخت حقیقی انسان از جهان است زیرا این ابزارهای مصنوعی موجب تبدیل واقعیت می‌شوند. شناخت بواسطه جهان از طریق تفکر و تعقل ممکن می‌شود و لذا در تمام قرآن حتی یکبار هم خداوند بشر را امر به تعبد و اطاعت کورکورانه نکرده است بلکه در صدها آیه امر به تفکر و تعقل و تذکر شده است و عبودیت را هم مختص علما و عقلاء خوانده است. پس تقلید و تعبد در قرآن مطلقاً تحریم شده است و حتی ذکر اسماءالله هم بایستی با حجت و سلطانی باشد و ذکر موروثی و آباء و اجدادی نهی شده است. در ده‌ها آیات قرآن، خداوند، عبودیت و دین و مسلمانی و ایمان عاریه‌ای و تقلیدی و موروثی و تاریخی و جاهلانه را نمی‌پذیرد.

۲۲۸- ماده و معنا، ظاهر و باطن، اول و آخر و فهم و مفهوم همه کلمات انسان‌ها هستند. و این حقیقت فقط در مذهب امامیه بواسطه امامان شیعه تبیین شده است. و این مکتب اصالت انسان است.

۲۲۹- در قرآن کریم نخستین انسان کامل و امام مبین یعنی ابراهیم خلیل^(ع) پس از آزمون علم و تأویل کلمات است که به این مقام نائل می‌شود و خود مظهر و تجسم کلمةالله می‌شود. یعنی انسان کامل و کمال انسان و وجود کامل الهی حاصل فهم و تأویل کلمات در نفس ناطقه خویشتن است. در حقیقت فهم هر کلمه‌ای به‌مثابه دریافت وجهی از وجود الهی در خویشتن است که در نفس ناطقه محقق می‌گردد.

۳۳۰- هر انسانی با زندگیش اقامه‌کننده یکی از کلمات کلیدی نفس ناطقه خویش است و با مرگش قیامت این کلمه را به نمایش می‌گذارد با فهم یا وهمی که از این کلمه دارد. این کلمات هستند که در انسان‌ها می‌آفرینند او را به اراده و فهم خودش در مراتب تأویل و جهادش در اقامه و قیامش برای کلمه خدا!

۳۳۱- کل زندگی انسان‌ها تجربه و تعامل و آزمون و جهاد آنهاست بر محور کلمات و مفاهیمی که از آن درمی‌یابند. زندگی‌ها، حق کلمات خدا در بشرنده به صدق و عدل یا به کذب و ستم!

۳۳۲- صداقت، عدالت، فضیلت، وحدت، کرامت، سلامت، عزّت، محبت، قوّت، صمدیت، حریت و... کلمات کلیدی و بنیادی نفس ناطقه بشر هستند که زندگی‌ها براساس تأویل و فهمشان برپا می‌شوند و قیامت این کلمات را به صدق یا کذب اهلش آشکار می‌سازند. همان‌طور که قیامت کبری نیز قیامت تجلی همین کلمات است به جمال!

۳۳۳- آدمی تا برای هر چیزی در جهان بیرون، کلمه‌ای نداشته باشد آن چیز برایش وجود ندارد و بود و نبود آن چیز برایش یکسان است. پس هر چیزی در جهان برای هر کسی یک فهم یا وهم برخاسته از کلمه‌ای است. ولی حقیقت وجود هر چیزی فقط در نزد کسی است که به فهم راستین و کاملی از کلمةالله نائل آمده است و چنین کسی امام مبین است.

۳۳۴- در حقیقت جهان بیرون از هر کسی مخلوق فهم و تأویل کلمات در نفس ناطقه اوست فهمی راستین یا کاذب!

۳۳۵- فهم کلمات به صدق و عدل دارای هفت تجلی و تأویل در هفت طبقه نفس ناطقه است که به یاری هفت روح احیاء می‌شود همان هفت روحی که در کتاب نزول و عروج روح ام‌الکتاب از آن سخن گفتیم!

۲۳۶- هر که خود را نیازمند غیر خودش بداند در امور حیات دنیویش، از عدل وجودش خارج و مرتکب ظلم است. این عدالت توحیدی است. توحیدی که عین عدالت است. جامعه ظالم قلمرو حیات و تعامل کسانی است که سعادت خود را در گرو غیر خود می‌دانند. فهم کلمات نیز در نفس چنین افراد و جوامعی وارونه است و از صدق و عدل معانی بیرون است.

۲۳۷- قرآن کریم سخن تأویل شده نفس محمد در طبقه هفتم نفس ناطقه اوست که به منطق هو‌اللهی بیان شده است به حمایت روح القدس که روح نفس واحده است. این فهم قدسی او از کلام است در جهان! پس کسی این کتاب را به تمام و کمالش فهم می‌کند که از حمایت روح القدس برخوردار باشد که روحی از جانب امام مبین است که امام محمدی می‌باشد که مظهر صدق و عدل کامل است. و کسانی به این روح نائل می‌آیند که برای اقامه کلمه الله قیام کرده باشند همان‌طور که قرآن کریم به آن حکم نموده است.

۲۳۸- این هفت روح که حامل هفت درجه از فهم جهان از هفت طبقه زمین و آسمان در هفت طبقه نفس انسان است بر حسب جهاد در جهت فهم حیات و هستی و مراتب این مجاهده تدریجاً نازل می‌شود از جانب هفت نبی مرسل صاحب کتاب‌الله! و باب گشایش این نزول روح در دل آدمی هم باب‌الله علی مرتضی است و علیین دوران‌ها بر روی زمین!

۲۳۹- پس آنکه در عطش فهم حقیقت است بی‌تردید در جستجوی استاد و معلم و پیر این حقیقت در جهان است که وجوهی از نور پروردگار در جهان هستند و امر به جستجوی وجه رب در قرآن از همین روست. و این همان جستجوی امام مبین است.

۲۴۰- پس هفت مرتبه از فهم به قدرت هفت روح ممکن است که عبارت از: فهم ایمانی، فهم ذکری، فهم فکری، فهم حکمی، فهم علمی، فهم عقلی و فهم قدسی! که این فهم‌ها عبارتند از: فهم آدمی، فهم نوحی، فهم ابراهیمی، فهم موسوی، فهم عیسوی، فهم محمدی و فهم علوی!

۲۴۱- ارواح سائر انبیای الهی نیز در فاصله این فهم‌ها به یاری می‌آیند و اهلش را یاری می‌دهند. پس فهم یوسفی و ایوبی و یونسی و سلیمانی و غیره هم داریم. اینها انواع و مراتب فهم جهان و انسان و خداست.

۲۴۲- پس هر کلمه‌ای ده‌ها و بلکه هزاران معنا دارد که در هفت مرتبه کلی از هفت روح قابل طبقه‌بندی است. و هر معنایی دارای یک تجسم و صورت انسانی در تاریخ است که آن معنا را برای نخستین بار فهم نموده است و اینها انبیای الهی هستند که روحشان نیز طالبان فهم را تا پایان جهان یاری می‌دهد. و غیر از این همه مفاهیم جز اوها هم نیستند که موجب تباهی بشرند چه فلسفی باشند یا علمی و فنی و هنری و اجتماعی و سیاسی و امثالهم! «در بهشت چیزهایی هستند که هیچ کس حتی قادر به تصور آن هم نیست.» قرآن کریم- این چیزها همان انوار و موجودیت عینی فهم‌های اهل بهشت است از کلمات که آفریده شده‌اند در نفس ناطقه انسان!

۲۴۳- پس راه و روش فهم حقیقت کلمات همان سنت انبیای الهی و دین خدا یعنی تقواست: «خداوند اهل تقوا را خودش تعلیم می‌دهد!» قرآن کریم- پس این فهم‌ها و بهشت معانی در هیچ دانشگاه و حوزه‌ای تعلیم داده نمی‌شوند.

۲۴۴- پس قرآن کریم، کتاب فهمیدن است منتهی نه از راه تفاسیر فلسفه و علم کلام و صرف و نحو و علوم رسمی! و قرآن عربی که در نزد ماست فقط سرنخی از کتاب‌الله و نشانه‌ای از آن می‌باشد. فهم هر کسی جز از طریق زبان مادری و امی مقدور نیست. و لذا ترجمه‌ها و تفاسیر قرآن نیز هیچ کمکی به فهم بشری ننموده است و بلکه عمدتاً در خدمت تحریف و واژگونی همان قرآن عربی بوده است.

۲۴۵- پس بایستی کلمات، قرآن و کتاب خدا را از اسارت ملایان رسمی که خود را صاحب مطلقه آن می‌دانند نجات دهیم. و ما این رسالت را در همه عمرمان به ثمر رسانده‌ایم در مجموعه آثارمان! و این عمل به آخرین وصیت دکتر شریعتی است که فرمود بایستی اسلام را نجات دهیم و نه مسلمین را! زیرا مسلمین در اسارت اسلامی هستند که آن در اسارت ملایان است. و ما معتقدیم که بایستی کلمات و مفاهیم را نجات دهیم از واژگونسالاری حاکم بر جهان اسلام که سلاطین این واژگونی هم ملایان هستند از شیعه و سنی! و خمینی بزرگترین حجت این ادعاست زیرا کسی که اسوه و جامع فلسفه و عرفان و فقه و تقوا و تفسیر قرآن بود که نظیر این فضیلت در عصر ما چون اوئی نبود در عرصه عمل اسوه اشد حماقت و شقاوت و جنایت و ظلم و کفر و فساد گردید. پس او اسوه علوم و اسلامی واژگونه بود و کلامی واژگونه! و آثار ما قیامت این واژگونسالاری در اسلام و تشیع است و نیز نجات اسلام و تشیع از اسارت این واژگونی! ما کلمات خدا را که مقدس‌ترین موجودات عالم هستند از این اسارت و ظلمت رهانیده‌ایم. ما برای نخستین بار فهم و ادراک و عقل را اسلامی و توحیدی و صادق و عادل کرده‌ایم و به همان میزان هم انسانی - الهی!

۲۴۶- تا رزق و فرهنگ و روابط ما صادقانه نشوند فهم و عقل ما هم صادق نمی‌شوند. آنچه که از راه فریب حاصل می‌شود منجر به وهم می‌گردد و درک واژگونه‌ای که صاحبش را می‌فریبد. ماهیت فهم ما، اجر و جزای نیت اعمال ماست. وقتی آگاهانه بد می‌کنیم دچار سوءتفاهم می‌شویم! «آن‌انکه بد کردند واژگون شدند!» قرآن کریم-

۲۴۷- شاه کلید همه کلمات نفس ناطقه در هر فردی همانا کلمه «من» است. کلمه و معنای «من» بر سر در ورود به نفس ناطقه و بر یکایک کلمات و معانی حک شده است. همه کلمات و معانی در نفس هر کسی، منی هستند: خدای من، دین من، عقل من، هویت من، خانواده من، شغل من، قوم من، درآمد من، عزت و ایمان و آبروی من، تن من و نفس ناطقه و منطق من! هر چیزی تا منی نشود فهم و باور نمی‌شود. پس تا این «من» فهم نشود هیچ چیزی فهم نشده است زیرا «من»، فهمنده همه فهم‌هاست که در همه آحاد بشری مشترک است زیرا همه «من» هستند: «من» نام جهانی تن است. هر تنی یک من است. من، اسم تن است. هیچ کس در تنهایی خود، خودش را به اسمی که والدینش بر او نهاده، نمی‌خواند بلکه نام خصوصی هر کسی برای خودش همان «من» است هر چند که این نام خصوصی و محرمانه یک نام جهانی است. همه «من» هستند. و این «من» به میزانی که مورد انکار و تجاوز دیگران قرار می‌گیرد من‌تر شده و دژهایش مستحکم‌تر می‌گردد یعنی غیورتر می‌شود در مقابل غیر! انسان بدون مدعی و دشمن دارای منی بس ضعیف و گاه فاقد آن است یعنی من او عین غیر است و بین این من و سائر من‌ها دیوار و حجابی نیست.

۲۴۸- همه مفاهیم و ارزش‌ها و امیال بشری در کارگاهی بین من و غیر من پدید می‌آیند. هر چه بین من و غیر من، تناقض و تضادی شدیدتر حاکم باشد مفاهیم و ارزش‌ها و امیال شدیدتری پدید می‌آیند. و این تضاد و عداوت بین من‌ها ناشی از تشابهات این من‌ها می‌باشد. هر چه کسی، دیگری را شبیه خود ببیند با او در تضاد و عداوت شدیدتری قرار می‌گیرد و مفاهیم و ارزش‌های حاصل از این رابطه هم جمله نابودگردند. به میزانی که من حاصل قیاس با غیر است دشمن غیر است. منی که بخواهد همسان غیر شود خصم غیر می‌شود. چون در این همسانی ناکام می‌گردد و آن را محال می‌بیند. من توئی خصم است و لذا فهمش هم خصمانه است. زیرا هر کسی هر چیزی را منی می‌فهمد. ولی من اوئی (هواللهی) که من بی‌تا و احد و صمد و بی‌علت و معلول است با همه عالم و آدمیان در صلح است و لذا فهم او از جهان که عین فهمش از خودش می‌باشد صالحانه است. و لذا می‌فرماید که صالحین زمین را به ارث می‌برند زیرا با اهل زمین در صلح هستند. هیچ کس از دشمنش ارث نمی‌برد.

۲۴۹- منی که شبیه غیر است و می‌خواهد همسان دیگران شود من‌عدمی و ضد هویت است و لذا نابودگری می‌کند. و لذا همه فهم‌های چنین منی هم‌عدمی و نابودگردند.

۲۵۰- هر فهمی، فهمی از من است و فهم چیزی از من یا فهم من در چیزی!

۲۵۱- هر منی یا مخلوق قیاس با من‌های دیگر در زندگیست و یا مخلوق قیاس با من‌الهی در فطرت خویشتن است. پس هر منی یا مخلوق مخلوق است یا مخلوق خالق است.

۲۵۲- آن کسی که خود را از روی دیگری می‌سازد و یا از روی فطرت‌الهی خودش، چه موجودی است. در اینجا سخن از دو عنصر در روان فرد است که یکی، دیگری را می‌آفریند از روی الگوی غیر یا فطری! این دو کانون در روان فرد

چیستند؟ ذهن و دل! ذهن به مثابه آسمان وجود است و دل هم زمین آن است و لذا قلمرو غرایز می باشد. ذهن یا دل را که کانون مرکزی نفس است براساس فطرت و حکم الهی و اخلاق الله می سازد و از دیگران تقلید می کند و دل را تحویل ناس و اطرافیان می دهد.

۲۵۳- ولی کانون فرماندهی و فهم سومی هم وجود دارد که در فاصله بین ذهن و دل مستقر است و آن حضور خداوند و نقطه فطرت است که فقط در کسانی زنده و خلاق و ناطق است که دارای حجت و امامی مبین باشند و از روح او برخوردار شده باشند که بر ذهن و دل هر دو فرمان می راند و آن وجدان یا وجود - دان است. و کسی که فاقد وجدانی حی و قیوم است ذهن و عقلانیت توحیدی ندارد و تحت تأثیر فرهنگ حاکم طاغوت و علوم و فنون و مصالح دنیوی است و لذا چنین کسی همواره در نفاق بین ذهن و دلش سرگردان می ماند و دچار تذبذب است و بالاخره منافق می شود یعنی در این خلاء سقوط می کند و دو شقه می گردد.

۲۵۴- این کانون بین ذهن و دل را فؤاد هم نامیده اند که کانون یقین است که ذهن را به نور عقل و دل را به روح ایمان زنده می سازد. این همان نقطه بین زمین و آسمان وجود هست که امرالله منزل می گیرند (قرآن) - این کانون هواللهی در انسان است که انسان را ملاقات می کند به نور امام مبین! این همان خانه امام مبین در انسان است که هادی می باشد و قلمرو فهم الهی که علم و کتاب الله و حکمت را به اهلش تعلیم می دهد. این نقطه ربانی جان است وجه رب! این نقطه سوم دانشگاه بینات و بیان است که کلمات را به صدق و عدل، محقق می سازد. این نقطه خلق جدید انسان است. این همان عرش رحمن در بشر است. این همان کانون بین الامرین است یعنی بین امر ذهن و دل! این نقطه نطق روح القدس نیز هست که با دو بال عقل و ایمان موجب معراج انسان می گردد و خروجش از اقطار زمین و آسمان!

۲۵۵- باورهای هر کسی نهایت ماندگار فهم های او در زندگیست و توشه آخرتش که او را به خلق جدیدی می آفریند: «ما هر کسی را به علمش آفریده ایم!» قرآن کریم -

۲۵۶- هر کسی در زندگیش صورت آشکار باورهایش درباره خداوند است. حتی اگر به کلی منکر وجود خداوند خالق باشد زندگیش صورت این انکار است. پس معنای و مفهوم خدا در نفس ناطقه هر کسی مادر همه معانی و مفاهیم زندگی اوست. کلمه خدا در نفس ناطقه هر کسی ام المعانی همه زندگی مادی و معنوی اوست آن گونه که این کلمه را می فهمد و برای خود تعریف می کند و می خواهد. آدمی باید خدا را بخواهد. خداوند خودش را به هیچ کسی تحمیل نمی کند الا اینکه در فطرت او خاموش نشسته است که آیا کسی او را می خواند و می خواهد و چگونه! ولی کلمه خدا در احدی نیست که نباشد!

۲۵۷- رشد و تعالی در هر انسانی همان رشد و تعالی معنای کلمه خدا در نفس ناطقه اوست. و این بیانی از این کلام قرآن است که: «هر که خدا را یاری دهد البته که خدا هم یاریش می دهد! این آیه جز این هیچ معنای توحیدی دیگری

ندارد. وقتی کسی با خود می‌گوید که برای رضای خدا کاری می‌کند دقیقاً منظورش اینست که برای رضای وجدان خودش این کار را می‌کند و نه رضای هیچ کس دیگری! و مقام رضا یا رضوان بالاترین درجه سعادت بشر است و آن وقتی است که جهان بیرونش عین فهم درونش باشد. و این مقام صدق و عدل و توحید است که کمال این رضوان دیدار با وجه اعلاّی پروردگار است به جمال خویشتن! «انسان را هیچ چیزی در نزد پروردگارش نیست که طلب کند الا وجه اعلاّی پروردگارش که چون دیدارش کند به مقام رضا رسد!» قرآن کریم-

۲۵۸- آنچه که خودشناسی نامیده می‌شود که به خداشناسی می‌انجامد همان تلاش برای شناخت جهانی است که در دل نهفته که آن را ضمیر ناخودآگاه هم می‌نامند. و خداوند طبق قول خودش حائل است بین ذهن (جهان مرئی) و دل (عالم غیب)! و لذا تلاش برای نزدیک شدن به دل از طریق ذهن، ما را به خداوند می‌رساند که حائل است بین این دو!

۲۵۹- کمال فهم راستین مبتنی بر صدق و عدل و حق و کتاب‌الله پس از دیدار تجلی اعلاّی رب به جمال خویشتن آغاز می‌شود که وجدان و نفس ناطقه یگانگی خود - خدا را باور کرده و به عینه دیدار نموده است. که این دیدار همان وقوع ولایت حق در جان است که مقام امامت می‌باشد و آدمیت کامل که بر بشری در جهان ممکن است همان‌طور که طبق روایات امامیه، قائمان دوران غیبت امام، جملگی غیر عرب هستند و از وزرای امام زمان هم جملگی عجم می‌باشند. پس این مقامی موروثی و ژنتیکی و شجره‌ای نیست. یعنی هر انسانی به نور فهم توحیدی آن‌گونه که نمودیم امکان حصول مقام امامت را داراست که مقام انسان کامل است و آن ناشی از فهم شهودی خداوند است به جمال خویشتن!

۲۶۰- معمولاً عمده آدمیان با هر مشکلی که روبرو می‌شوند به هر جنبه‌ای از آن مشکل می‌اندیشند و شک می‌کنند جز به فهم خود از آن مشکل و معنای مشکل بودن آن مشکل! و این به دلیل فقدان نگرش هواللهی است.

۲۶۱- بسیاری از فهم‌ها و تفاهم‌ها به مرور زمان حاصل می‌شوند که گاه همه عمر را دربرمی‌گیرد و لذا در اواخر عمر بسیاری از معماهای دوران جوانی دیگر وجود ندارند. زیرا بسیاری از ناهمی‌ها و بدفهمی‌های تناقض‌آفرین و بحران‌زا حاصل اسارت اندیشه در ظرف مکان و زمان است. پس اگر اندیشه بتواند از ورای مکان و زمان نظر کند برای فهم حقایق نیازمند عمری جدال و تشنج و نفرت نیست تا گذشت زمان مشککش را برطرف سازد. آیا براستی در گذشت زمان چه در ذهن آدمی می‌گذرد که بسیاری از معماها و مشکلات برطرف می‌شوند حتی اگر نسیان باشد. زمان با روان آدمی چه می‌کند؟ نسیان نیز حاصل عادت است هر چه که عادی شود از حضور ذهن هم می‌رود و به زبانی ذهن در آن فنا می‌شود و آن مشکل کل روان را فرا می‌گیرد. پس فراموشی عین غرق شدن در مسائل است که گوئی آن مسائل برطرف شده‌اند ولی نشده‌اند بلکه روان آدمی جبراً آنها را پذیرفته و تسلیم شده است بی‌آنکه آن را فهم و حل کرده باشد. پس می‌توان از زمان سبقت گرفت و به قدرت فهم مسائل را از خود دفع نمود و حل کرد. مسائلی که به مرور زمان در ما عادی شده و به نسیان می‌روند روان ما را به طرزی جادویی مسخ و تیره و افسرده ساخته و می‌کشند. مرور زمان کشنده و میراننده است نه حل‌کننده! فراموشی یک اندیشه کاذب است زیرا هیچ چیزی در انسان فراموش نمی‌شود و لذا در قیامت همه چیزها

دوباره احیاء شده و آدمی با آنها روبرو می‌گردد زیرا ظلمت دهر زائل می‌شود. اکثر مردمان با گذشت زمان مسائل خود را ساماندهی می‌کنند و این روش جاهلانه و کافرانه و جبری است که امروزه به کمک داروهای روان‌گردان سرعت و شدت یافته است این داروها اندیشه را دچار خواب و کرختی و مرگ ساخته تا مسائل را نبیند. این روش مصنوعی و کاذب خروج از مکان و زمان است. امروزه آخرالزمان امری واقع است که اگر کسی نتواند آن را درک و فهم نموده و حقش را بیابد مجبور می‌شود با مستی و تخدیر و روان‌گردان خود را نسبت به آن بی‌تفاوت سازد و برای خودش آخرالزمان شیمیائی و مالیخولیائی بسازد. امروزه هر فهم راستین نیازمند درک و باور آخرالزمان است آخرالزمان انسانی و تاریخی و تمدنی نه آخرالزمان نجومی و ساعتی!

۲۶۲- وقتی امیدی به خروج از بحران و بدبختی نباشد زمان نیز در روان آدمی یخ می‌زند و از گردش می‌افتد و این مرگ روح است نه خروج از تاریخ! فقط با فهم آخرالزمان می‌توان از زمانه خارج شد.

۲۶۳- فهم آخرالزمان اهلش را به فهم هواللهی و سرمدی می‌رساند و آدمی مجبور می‌شود که از غیر خودش قطع امید نموده و به خدای فطرت خویش روی نماید و الهی شود. و اینست راه خروج از مکان و زمان و سیطره طاغوت آخرالزمان! این فرار از واقعیت نیست بلکه اتفاقاً تسلیم واقعیت شدن است از طریق فهم راستین واقعیت آخرالزمانی!

۲۶۴- کسی که آخرالزمان را فهم و باور نکند مثل کسی است که مرده و نمی‌خواهد باور کند که مرده است و لذا در قبرش مشغول تلاش‌هایی مذبحانه برای خروج از آن است در حالی که راه خروجی جز از درب دلش وجود ندارد. این است خروج آخرالزمانی! در این وضعیت هولناک‌ترین و مضحک‌ترین سرنوشت را جماعت موسوم به روشنفکران و نواندیشان دینی پیدا می‌کنند که می‌پندارند با توسل به علوم انسانی غرب می‌توانند از این بن بست جهانی و کفر نهان درون خود نجات یابند و دیگران را هم نجات دهند از طریق فلسفه، هرمنوتیک، زبان‌شناسی و پدیدارشناسی تحلیلی و امثالهم! در حالی که بانیان این علوم جدید در غرب به گونه‌ای به آخرالزمان اندیشه معترف شده‌اند و لذا به کلی از فلسفه‌ها و باورهای تاریخی دل‌کنده‌اند. ولی این به اصطلاح نواندیشان دینی در جهان اسلام و کشور ما با مخلوطی از فرآورده‌های تاریخی و علوم انسانی غرب دچار نفاقی مرگبارند و به‌سوی انکار اصول دین در حرکت هستند تا شاید خود را از این نفاق برهانند. امثال دکتر سروش و مجتهد شبستری نمادهای این نفاق و مالیخولیا هستند و در آن جان می‌کنند.

۲۶۵- آنچه که زمان را برای بشر مدرن به آخر رسانیده است خود فرآورده‌های مادی و معنوی سربرآورده از تاریخ هفت هزارساله است که به‌صورت تمدن مدرن خودنمایی می‌کند. و لذا تمامیت این تمدن در ذاتش دچار ابطال و فروپاشی و خودبراندازی است. به‌طور مثال دانشمندان به این نتیجه رسیده‌اند که بسیاری از مکاشفات علمی بخصوص در پزشکی و بهداشت و درمان که در طی قرون اخیر جان بسیاری را نجات داده امروزه تبدیل به بزرگترین بلای جان بشر شده و می‌رود که حیات انسان و حیوان را نابود سازد مثل آنتی بیوتیک‌ها و واکسن‌ها! این امر در همه مسائل در حال وقوع و اعتراف است که تاریخی‌گری موجب به آخر رسیدن تاریخ است. فهم تاریخی، فهم ضد فهم است فهمی موهوم و فریبنده

است چه فلسفی باشد چه مذهبی یا علمی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اخلاقی! همه مفاهیم و آموزه‌های کلاسیک، تاریخ محورند. اصلاً مدرسه، ترمینال تاریخ است. و لذا سرچشمه ظهور آخرالزمان هم مدرسه است.

۲۶۶- کسی که آخرالزمان را نفهمد نهایتاً به این نتیجه می‌رسد که همه چیز دسیسه است و کل تاریخ یک توطئه جهانی بوده است. آری بوده است ولی دسیسه ابلیس در نفوس بشری! براستی که تاریخ و زمانیت، چشم زخم ابلیس به آدم است. و لذا به قول امام صادق^(ع)، با هبوط آدم، افلاک به گردش آمدند یعنی تاریخ و زمانیت نجومی آغاز شد و بشر دچار فلک‌زدگی گردید. آخرالزمان، فلک‌زدگی بشر است.

۲۶۷- روشنفکری یا نواندیشی دینی یا دگراندیشی در صورتی ممکن است که خود ذات اندیشه از نو و دگرگونه اندیشیده و فهم شود. یعنی خود فهمیدن فهم گردد. و دو نوع اندیشیدن داریم: تاریخی و الساعه! عمر اندیشه تاریخی به پایان رسیده است و این ذات واقعه آخرالزمان است. و اینک نوبت اندیشه الساعه و تکوینی است اندیشه قل هو اللهی!

۲۶۸- آخرالزمان، قیامت تاریخ و همه فرآورده‌ها و مفاهیم و ارزش‌ها و وراثت‌های تاریخی بشر است. و این قیامت ابلیس و ابلیس‌پرستی بشر است. و قیامت هبوط و سقوط بشر در زمانیت نجومی! از تاریخ جز این بر نمی‌آید! عقل تاریخ محور، عقل ابلیسی بشر است. روشنفکر دینی از همین جا دچار واژگونی است که می‌پندارد عقل تاریخی به حقیقت دین انبیای الهی می‌رسد. این بزرگترین خطا و واژگونی مهندس بازرگان و پیروان اوست و نیز مطهری و رهبران جمهوری اسلامی!

۲۶۹- تاریخ، قلمرو واژگونسالاری بشر و عرصه بشر واژگون‌شده از آسمان بر زمین است و لذا تماماً سیطره ابلیس است. پس اگر فهم تاریخ، ما را به فهم این واژگونی و توبه از آن نرساند آخرالزمان را درک و تصدیق نمی‌کنیم زیرا راز به آخر رسیدن زمان در انسان همین واژگونسالاری اوست.

۲۷۰- دوران کهولت هر انسانی نیز نوعی آخرالزمان حیات دنیوی اوست که در این عرصه همه ارزش‌های دوره جوانیش به ضد او تبدیل می‌شود و از همه مهمتر جوانی و بدن اوست که به ضد خودش تبدیل می‌شود و مزاحم آسایش و عزت و قوت اوست و راهی جز خروج از آن ندارد و کسی که اراده به خروج و عروج و توبه نداشته باشد روزگار خود و خاندانش را سیاه می‌کند و کارش به تیمارستان و آسایشگاه سالمندان می‌رسد. آخرالزمان نیز چنین است که عصر پیری تاریخ تمدن و آستانه مرگ است به همراه همه ارزش‌هایش! همان‌طور که در پیری جز خدا دادرسی نیست در آخرالزمان نیز بشر جز خدا پناهی ندارد و انسان بی‌خدا موجودی مرگبار و محکوم به نابودی است و کل تمدن آخرالزمان نیز چنین است.

۲۷۱- در آخرالزمان هر چیز و کس و معنائی ضد خویشتن است و با خود در تضادی آشتی ناپذیر به سر می‌برد الا اینکه این ضدیت با خود را به معرفت و اراده‌اش اختیار کرده باشد. هر که ضد خود نشود ضد خود می‌شود!

۲۷۲- آخرالزمان ضد زمانیت زمان در بشر است یعنی با گذشت زمان هر چیزی بدتر و شرتر و ضدتر می شود و با خودش در تضادی آشکار می افتد تا حد فروپاشی و خودکشی! یعنی در آخرالزمان هیچ امری مجال عادت شدن ندارد زیرا زمان در نفس بشر متوقف است و نمی گذرد. آخرالزمان موقعیت رویارویی با خویشتن است.

۲۷۳- آخرالزمان عرصه حصول ذات نفس ناطقه انسان است و لذا همه می فهمند یعنی فهمانده می شوند ولی اندکند که این فهم خود را فهم و تصدیق کنند و این همان انتخاب کفر به معنای کامل است کفر در قبال وجدان آخرالزمانی که آخرین طبقه وجدان است که به صدا درآمده است: «آنگاه که فهمیدند عمداً عقل خود را تحریف می کنند و واژگون می گردند!» قرآن کریم- آنکه موجب فهم در بشر آخرالزمان است روح الله است. پس آنکه گوهره این فهم را فهم کند به روح ملحق شده است و رستگاری جز این نیست.

۲۷۴- آنکه در انسان می فهمد روح ازلی موروثی از آدم^(ع) است و آنکه می فهماند روح آخرالزمانی پیامبر خاتم است که اولی روح الایمان و آخری روح العقل است. آنکه می فهمد ایمان است و آنکه می فهماند عقل است. و آنکه این فهمیدن و فهماندن را یکی می سازد روح القدس از امام زمان است. و آنکه مظهر این یکی و یگانگی است خود امام زمان می باشد و همه کسانی که در مراتبی از این یگانگی به خلق جدیدی آفریده شده اند که مظهر هویت الهی می باشند که وحدت شاهد و مشهود و خالق و مخلوق است و آن ظهور ال اله می باشد که همان انسان کامل است زیرا اله در وجود انسان کامل است که ال اله یا الله می شود.

۲۷۵- تقوا به معنای اینکه ذهن عاقل بایستی از مریدی امیال قلبی خود برحذر باشد و مریدش نگردد نوعی مخالفت و ضدیت کورکورانه و مکانیکی نیست بلکه نوعی مراقبه و احاطه و نظارت است که جز از طریق تقوا ممکن نیست. زیرا کسی که مرید دل خود می شود نسبت به آن کور و کر شده و تا جنون و سرگشتگی به پیش می رود. پس هدف تعامل عارفانه ذهن با دل است. به تجربه نیز شاهدیم کسانی که مرید امیال آنی دل خویش هستند افرادی بولهوس و بی اراده، غیر قابل اعتماد، خشمگین، عصبی و غیرمتعهد و حتی نسبت به زندگی شخصی خود نیز مسئولیتی راسخ ندارند و به لحاظ اخلاقی نیز در سمت مفاسد حرکت می کنند و از عقلاء و علما فراری می باشند.

۲۷۶- رابطه ذهن و دل به زبان امروزی رابطه بین من آگاه و من ناخودآگاه است. پس عنصر آگاهی حق ندارد از عنصر ناآگاه پیروی کند همان طور که والدین حق ندارند از کودکان خود پیروی کنند و مریدشان باشند. دل آدمی طبعی کودکانه دارد. «از چیزی که علم ندارید پیروی مکنید.» قرآن کریم-

۲۷۷- آخرالزمان، پایان زمان باطنی انسان است یعنی پایان انتظار! پایان انتظار یا از فرط یأس و یا از نهایت به کام رسیدگی! از فرط عذاب یا از فرط عیش! آنگاه که دیگر آمدن فردا معنا و انگیزه ای نداشته باشد و آینده در دل بمیرد! بی زمانی دیگری هم ممکن است که خاص مردان خداست آنگاه که دل از دنیا و زمانه به کلی کنده باشند: آنانکه نه

حسرتی از دیروز و نه هراسی از فردا دارند! که این آخرالزمان عارفان و کاملان الهی است که به لقای حق می‌رسند. در حقیقت سخن از سه نوع قیامت است: قیامت دوزخی، قیامت برزخی و قیامت بهشتی! و نیز آخرالزمان در روایات دینی داریم که حاوی زنجیره‌ای از علائم است که آفرینش ظهور امام زمان است که خود اصل راز آخرالزمان است. به دلیل خروجش از حیات دنیوی بشر، کل تاریخ به‌سوی تباہی می‌رود و با خود به بن‌بست می‌رسد و با ظهورش راه نجات پدید می‌آید. در حقیقت دوران غیبت و ظهور امام همان واقعه عروج و نزول روح است. با غیبت امام، روح عروج می‌کند و با ظهورش دوباره به‌سوی اهل زمین بازمی‌گردد. روح عرصه ظهور جهانی امام زمان در تابستان ۱۳۷۴ به زمین بازگشت و بنده کانون نزول این روح بوده‌ام و بانی و مبین حقایق و اسرارش برای همگان!

۲۷۸- در این نزول روح که اینک حدود بیست و دو سال از آن می‌گذرد هر کسی و هر معنائی به سرعت شتاب گرفته و به اوج چپستی خود می‌رسد. کافر به نهایت کفر و مؤمن به کمال ایمانش نائل می‌آید. احمق به نهایت مالیخولیا و عالم به غایت علم هواللهی می‌رسد. یعنی هر فهمی به اطلاق خود رسیده و اهلش را به آن معنا تجسم می‌بخشد که حاصلش ظهور شیاطین و ملائک در صورت بشر است یعنی ظهور جهنم و بهشت! ظهور و تجسم بشری نار و نور!

۲۷۹- روح که راحتی و ریح نیز از همین ریشه لغت هستند مصداق پرواز در مکان و زمان برحسب اراده است که نهایتاً به خروج از مکان و زمان منجر می‌شود که مصداق آزادی مطلق است. و انسان روحانی انسانی است که هیچ قید و بندی در اراده و تحقق آن در خود سراغ ندارد. و فهم کامل نیز حاصل این آزادی است در مراتب و درجات فهم که عین مقامات روح و آزادی و پرواز آن است. و فقط آزادی روح که ناشی از آزادی فهم است در عرصه عمل مبرای از هر ظلم و ظلمت و تجاوز و فسقی است آزاد از هر ستمگری و ستم‌بری! و لذا انسان فاقد روح یا جاهل درباره روح خویشتن است که هر عملش یک ستمگری و ستم‌بری و تجاوز است چه در عرصه عمل بیرونی و اجتماعی و قانونی آزاد باشد یا نباشد. و اتفاقاً انسان فاقد روح اگر در بند و زندان باشد هم کمتر ظلم می‌کند و هم کمتر ظلم می‌پذیرد. آزادی عمل برای انسان فاقد روح و فاقد فهم روحانی و آزاد عین آزادی در به قید و بند کشیدن خویش و تجاوز به حقوق دیگران است به مانند حیوان درنده‌ای که راحت‌ترین وضعیتش برای خود و دیگران اینست که در قفس باشد.

۲۸۰- و اینست که انسان آخرالزمان که دارای روحی نوین و خلاق است اگر این روح را فهم کند به کمال آزادی رسیده و نهایت راحتی و ریحان نصیبش می‌گردد که در هفت زمین و آسمان به پرواز درمی‌آید. ولی اگر موفق به فهم این روح نگردد تبدیل به وحشی‌ترین و دیوانه‌ترین شیاطین می‌شود که جز هلاکت راه نجاتی ندارد.

۲۸۱- اصلاً فهم راستین و سرمدی جز فهم روح نیست و روح هم جز روح الله و امر خدا نیست یعنی فهم خدا در خویشتن است که انسان را از هر اسارتی در مکان و زمان می‌رهاند و این نوع رهایی و آزادی نه تنها موجب اسارت دیگران نمی‌شود بلکه به دیگران نیز آزادی می‌بخشد. آزادی فقط حاصل فهم روح و روح فهم است و هر آزادی به غیر از این

طریق فقط موجب اسارت و ظلم به خویش و دیگران است و جهان مدرن حجتی آشکار بر این مدعاست. بهشت انسان نافهم، غل و زنجیر و زندان و قبرستان است.

۲۸۲- محوری‌ترین ویژگی روح عبارتست از: پرواز و رسوخ و نفوذ در زمین و زمان و ابدان و امکان بدون ظلم و تجاوز در حدود و حقوق دیگران. این همان مصداق راسخون در علم است و نه راسخون در جسم. که این رسوخ در علم جز به قدرت روح و فهم روحانی ممکن نیست.

۲۸۳- در حقیقت آزادی جز فهمیدن نیست و فهمیدن نیز جز آزادی از حصار تن و قالب‌ها و عادت‌ها و شرایط نیست و هر مرتبه از فهمی به‌مثابه خروج از حدی است در درون خویشتن و برون از خویشتن. وقتی حدّ طبقه‌ای از نفس خود را می‌شکنیم و به طبقه‌ای برتر رسوخ می‌کنیم عین همین اتفاق در جهان بیرون نیز رخ می‌دهد. پس فهم یک پرواز روحانی است که باطن خود و جهان را درمی‌نوردد که امروزه همگان از این نعمت کبیر الهی برخوردارند ولی هنوز هم بسیار اندکند کسانی که به ایمانی بودن و الهی بودن این قدرت بزرگ معرفت و باوری دارند و لذا اکثراً از این نعمت بزرگ به قصد تجاوز و سرقت و سلطه بهره می‌گیرند و لذا بدین طریق به جرگه شیاطین می‌پیوندند و در دوزخ واژگون می‌شوند به جای اینکه در پرواز عروج کنند. و این گونه است که با واژگونی و سقوط در درک اسفل السافلین روز به روز نعره‌های آزادی خواهیش شدیدتر می‌شود که فقط میل به آزادی در فسق و جرم و تجاوز است که ویژه حیات دوزخیان است و این نشان نهایت اسارت روح است در غل و زنجیرهای جهنم و عاقبت سوءاستفاده و نافهمی روح.

۲۸۴- امر به خروج از اقطار زمین و آسمان در قرآن کریم که مختص آخرالزمان است به قدرت همین روح ممکن می‌شود و اصلاً روح فی‌الذاته اراده و امر به پرواز و عروج و خروج از مکان و زمان است که پیامبر خاتم آن را بنا نهاد و این مختص روح محمدی است. و اگر امروزه اشد توحش و جرم و جنایت را در جهان اسلام شاهدیم به این دلیل است که مسلمین با این روح مانوس‌ترند ولی متأسفانه اکثراً از فهم و حش غافل مانده‌اند و لذا به قدرت این روح محمدی در جهنم واژگون شده‌اند. مسلمان محمدی برای پرواز و رسوخ در جهان نیازی به موشک و ماهواره و سفینه فضایی و تکنولوژی جاسوسی ندارد. این شیوه پرواز شیاطین و دوزخیان است. اینست که امروزه هر آزادی و انقلاب آزادی‌بخشی منجر به اسارت و ظلمی شدیدتر می‌شود. آزادی جز آزادی فهمیدن و فهماندن روح نیست که هیچ قدرتی هم نمی‌تواند مانع آن گردد. آنکه آزادی را جز در عمل اقتصادی و سیاسی و صنعتی و مادی نمی‌بیند خود یک انسان اسیر در دوزخ است که آزادی خود را فقط سلطنت در این جهنم می‌داند که لطیف‌ترین نوع آن سلطنت رسانه‌ای و تبلیغاتی است که اتفاقاً قلمرو آموزه ابلیس می‌باشد.

۲۸۵- آدمی بر روی زمین خود تجسم سقوط و اسارت روح در درک اسفل السافلین است آن‌گونه که در سوره تین می‌خوانیم! که فقط به قدرت احکم الحاکمین که همان علم و فهم روح است می‌توان از این زندان خروج و عروج نمود.

این حکیم‌ترین حاکمان خود روح است که با پشتوانه اشد تقوای تن صاحبش به پرواز درمی‌آید. زیرا تن لنگرگاه روح در درک اسفل است که این لنگرگاه به قدرت تقوا، آزاد می‌شود.

۲۸۶- آزادی یعنی آزادی روح! انسانی که در تن خود اسیر و سرگردان و حیران است و مطلقاً امیال و عواطف و غرایز و حواس و ادراک خود را فهم نمی‌کند چگونه می‌تواند در بیرون از خود اصلاً بداند که چه می‌خواهد و چه چیزی درست یا نادرست است و اصلاً آزادی چه معنایی دارد!

۲۸۷- به همین دلیل چنین انسانی به‌میزانی که در حیات بیرونی آزادی و امکان عمل بیشتری می‌یابد فقط به گرفتاری‌ها و اسارت‌ها و عذاب‌های خود می‌افزاید و عاقبتش اسارت هزار تو در جامعه است. کسی که خود را نمی‌شناسد چگونه غیر خود را می‌شناسد و می‌داند که با دیگران چه باید کرد و از دیگران چه باید خواست. اینست که آزادی عمل اجتماعی و اقتصادی هر چه بیشتر است گرفتاری‌ها و بدبختی‌ها و ظلم‌ها و نفرت‌ها بیشتر است. این عین آزادی ضد آزادی است. پس گوهره آزادی فهم روح خویشتن است و فهم آزادی روح در تن و از تن! اینست که این نوع آزادیخواهی فاقد معرفت روحی، کانون هر جهل و جنون و ستمی است. از این‌رو می‌توان به عاقبت جریانات آزادیخواهی عصر جدید پی برد که چرا چنین فجیع و واژگونه و اسارت‌بار است.

۲۸۸- اگر آزادیخواهی پدیده‌ای جدید است به دلیل نزول روح در آخرالزمان است که هفتمین روح یعنی روح القدس در سال ۱۳۷۴ بر زمین نازل شد که نخستین مراتب نزول روح از حدود چهار قرن پیش آغاز شده است. آخرالزمان عصر آزادی روح از درک اسفل است. میل به آزادیخواهی در عصر جدید ناشی از نزول روح بر بشر آخرالزمان است. و این دور مدرنیزم است.

۲۸۹- همه مکاشفات علمی و فنی و هنری و ادبی و اقتصادی و سیاسی و معنوی در چند قرن اخیر حاصل نزول روح هفتگانه در آخرالزمان است که در دو وجه ناری و نوری رخ نموده است. و اصلاً آخرالزمان حاصل نزول این ارواح است که آفرینش انسان را در شش هزار سال اخیر کامل نموده است و لذا قیامتش در حال برپا شدن است. این همان معنای اكمال نعمات ظاهری و باطنی در دین آخرالزمان است که در قرآن ذکر شده است. آخرالزمان یعنی پایان تاریخ تکامل روحی انسان!

۲۹۰- در حقیقت جریانات آزادیخواهی در قرون اخیر در سراسر جهان به‌معنای گم کردن سوراخ دعاست که شیپور را از طرف پهن و واژگونه می‌زند. زیرا به جای چاره‌اندیشی برای آزادی روح خود در صدد آزادی کورکورانه اعمال فیزیکی و جسمانی خویش است. مبارزات سیاسی، مبارزات ضد استعماری و عدالت‌طلبانه در سراسر جهان جملگی همین ماهیت کور را دارند و به‌مانند بازیگری کودکانی بازیگوش است که در بازی هلاک می‌شوند.

۲۹۱- این روح نازل شده در آخرالزمان به جای اینکه در کالبد صاحبش رسوخ کند و او را از اسارت و تسخیر ماده برهاند به تجسس و تسخیر عالم ماده پرداخته و علوم و فنونی را به دست آورده که به دامشان افتاده و به اسارتشان درآمده و اینک فریاد آزادیخواهیش گوش فلک را کر ساخته است که این هم فریادی مالیخولیائی و ناحق است و هدفی ظلمانی دارد. این دال بر نهایت بی مسئولیتی بشر مدرن نسبت به روح خویشتن است که با آن چنین معامله ای کرده است جز اندکی از مؤمنین و متقین!

۲۹۲- آخرین و کامل ترین مرحله از آخرالزمان که عصر ماست و حدود بیست سال است که آغاز شده مربوط به نزول روح هفتم یعنی روح القدس است که از جانب امام زمان نازل شده که عین وقوع ظهور آن حضرت است.

۲۹۳- الهی بودن این واقعه و باور و فهم حق آن، اساس و شرط لازم برای فهم همه وقایع این دوران است و حذف خداوند به عنوان خالق این دوران موجب نسیان و جنون بشریت است تا آنجا که از حداقل فهم مسائل خود عاجز می ماند: «آنانکه خدا را فراموش کردند خودشان را فراموش کردند!» قرآن کریم- کافران این دوران کسانی هستند که وقایع این دوران را به هر چیزی نسبت می دهند جز امر الهی! آخرالزمان شناسی، کانون خداشناسی این دوران است و منکران آخرالزمان منکران خداوند هستند در لباس هر مذهب و مسلکی که باشند. این منکران دچار چنان حدی از خود- فراموشی و غفلت و مالیخولیا می شوند که در حل کوچکترین مشکلات خود عاجز مانده و در هر تلاشی دچار عذاب و بن بست پیچیده تر می شوند.

۲۹۴- از آنجا که هویت خاص انسان ناشی از روح الهی دمیده شده در کالبد ازلی اوست که در طول تاریخ به نسیان رفته است در آخرالزمان که این روح در مرتبه ای برتر و کامل نازل شده، اوج معرفت نفس و خودآگاهی انسانی هم عین روح شناسی در خویشتن است که اگر الهیتش فهم و باور نشود به همان شدت موجب از خودبیگانگی و شیطان زدگی می شود چرا که ابلیس خصم روح الهی در بشر است که او را خلیفه خدا بر زمین ساخته است. و لذا این روحی که می تواند موجب رستگاری و آزادیش شود به خدمت شیطان درآمده و موجب سقوطش در جهنم تکنولوژی است. این روح یا موجب نسخ الهی است یا مسخ شیطانی! یا موجب عروج است یا سقوط!

۲۹۵- روح در حضرت آدم نیز موجب هبوطش از بهشت شد زیرا به جای تسبیح و پرستش خداوند به پرستش حوا که ظهور نفس او بود پرداخت. و لذا در قرآن کریم مکرراً به انسان آخرالزمان اخطار شده که خطای پدرش را تکرار نکند و عبرت بگیرد بخصوص که روح آخرالزمانی، روح القدس است که شش مرتبه برتر از روح ازلی می باشد که روح الایمان است. سخن روح القدس از محمد (ص) است که همان قرآن است و تأویل و تجلی این سخن از امام است.

۲۹۶- شقی ترین خصم روح و فهم روحانی، بشر کلاسیک و کتابی و کلیشه ای است که مغزش همچون یک بایگانی یا یک تراشه کامپیوتری برنامه ریزی شده و جهان را از طریق این اطلاعات مرده درمی یابد یعنی آن را می کشد. موجودی

که هر پدیده‌ای در نظرش یک گد، یک ایده، یک فوت و فن فلسفی، علمی، فنی، سیاسی و یک داده کامپیوتری - کتابی است یعنی انسان اطلاعاتی! که کامل‌ترین نوعش کارکنان سازمان‌های اطلاعاتی - جاسوسی هستند که برآستی لشکریان شیطانند!

۲۹۷- فرد، گروه یا حکومتی که میزانش منافع و بقا و حاکمیت خودش باشد مرید شیطان است یعنی در سمت وهم و ظلمت و سقوط است و گام به گام در انواع جرم‌ها و جنایات غرق می‌شود و همه این تباهی‌هایش را تحت عنوان یک نام یا ایده همچون عدالت، خدا، انسانیت، حقوق بشر، خلق و امثالهم تقدیس می‌کند. نظام ولایت فقیه و شخص خمینی یکی از مشهورترین نوع این تنفیس ابلیس در عصر ماست تا آنجا که علناً دین و اسلام و شریعت و قرآن را هم با صدای بلند قربانی حفظ نظام و مقام خود ساخت و از اصول اخلاق و فطرت هیچ باقی نگذاشت و همه گناهان کبیره را حلال ساخت تا خود را حفظ نماید و مخالفانش را نابود سازد. و لذا امروزه جامعه ایران ام‌الفساد روی زمین شده است در همه اصول و فروع ارزش‌های دینی و دنیوی!

۲۹۸- انبیای الهی و دین خدا به لحاظ فکر و تعقل و ارزش‌ها و معانی یک جریان شدیداً انقلابی و رادیکال و مطلق است ولی در جریان عمل اجتماعی همواره اصلاح طلب و تکامل جو و اهل تسامح و تساهل و رشد تدریجی و دورانی و نسبی بوده است.

۲۹۹- و اما آیا چگونه می‌شود که فرد یا جامعه‌ای تدریجاً مبانی و اصول اعتقادی و عقلی را زیر پا نهد و واژگون گردد به گونه‌ای که اصلاً متوجه این واژگونی هم نشود در حالی که در انواع مفاصد غرق شده است؟ بهترین نمونه چنین واقعه‌ای شخص خمینی و نظام ولایت فقیه و دولتمردان آن است که امروزه به لحاظ فساد و ستم و دروغ و رسوائی در تاریخ کم سابقه است.

۳۰۰- منظور کسانی نیست که در همان آغاز کاری را با مکر و فریب شروع می‌کنند و مردم را می‌فریبند بلکه کسانی است که برحسب آگاهی خود قصد فریب ندارند و هدفشان خدمت به دین و دنیای مردم است ولی تدریجاً قول و اعتقاد و اخلاق خود را انکار نموده و وعده‌های خود به پیروانشان را لگدمال می‌کنند تا خود بمانند آنگاه که بین خود و دیگران مخیر می‌شوند آنگاه که حق در جانب دیگران است و با این حال دیگران را انکار و سرکوب می‌کنند. در اینجا سخن از تقواست و میزان صدق و عدل کلمه!

۳۰۱- خمینی نیز یکی از این آخوندهای کلاسیک متعلق به تاریخ گذشته بود که دینش مجموعه‌ای از احکام راکد و بی‌جان و کلیشه‌ای بود که در هر کجایش هم دچار تناقض و بن‌بستی می‌شد به اصل توره رجوع می‌نمود و از آن حکم فرا می‌رفت و آن را دور می‌زد تا فرمولش بهم نریزد. او در انقلاب هم تماماً همین کار را کرد. دین در نزد او و امثال او، راه نیست راه رشد و تکامل انسان نیست بلکه یک فرمول و کلیشه است که یا هست و یا نیست. این کلیشه در انقلاب ۵۷

باطل شد و لذا او تمامیت دین و عقل خود را تحویل اصل توریه در فقه نمود و همه اصول و فروع دین را دور زد به گونه ای که از دین جز نام خدا باقی نماند که اسم مستعار ابلیس شد. و برای نجات این خدا که جز بر روی کاغذ نبود دستور داد که در سراسر کشور کلمه الله را بر روی کاغذها جمع آوری کنند تا زیردست و پا و در خیابان ها نجس نشود و این آخرین اقدام او برای نجات خدایش بود خدائی که مطلقاً تهی از هر معنا و روح و نوری شده بود که فقط و فقط کلمه ای بود از مرکب و بر کاغذ و لاغیر! اصل توریه در فقه شیعه عباسی، اصلی است که فقیه را از مسلخ فقه خودش نجات می دهد از طریق ابطال امر فقهی! فقه قربانی می شود تا فقیه بماند. این کل راز پیدایش رژیم ولایت فقیه و استمرار آن است که خمینی بنایش را نهاد. در واقع، دین را باطل می کنند تا آخوند باقی بماند. حکم باطل می شود تا حکومت بماند. خدا باطل می شود تا ابلیس ماند! در واقع آنچه که باقی مانده نه ولایت فقیه بلکه ولایت توریه است. توریه به معنای دور زدن حکم الهی است پس این رژیم ابلیسی است که بنایش خمینی است و لذا او را دجال آخرالزمان نامیده ایم. جمهوری اسلامی ایران تحقق و تجسم تشیع تاریخی و فقه تاریخی بود و همه امور وراثتی چنین ظلمانی و کلیشه ای و فسیلی و ثقیل و غیر قابل هضم هستند. از علوم تاریخی تا دین و عرفان و فقه و فلسفه تاریخی! تشیع تاریخی، تشیع فاقد امام و لذا ضد امام است زیرا امام زنده است. وراثت زمانی، وراثتی ظلمانی و مرگبار است.

۳۰۲- آخرالزمان، پایان عمر تاریخی هر آن چیز است که از راه تاریخ به ارث رسیده است یعنی از طریق شجره که سلطانش ابلیس است که مهلک ترینش مذهب شجره ای است که مظهر و تجسم خود ابلیس است. زیرا به قول قرآن کریم ابلیس موجودی لامذهب و منکر خدا نیست بلکه پیرو خدای ذهنی و تاریخی است که فقط یک کلمه است یک واژه! واژه خدا که سرچشمه همه واژگونسالاری هاست که ربش ابلیس است. و خمینی تجسم این ابلیسیت در جهان تشیع بود و لذا او را دجال شیعی نامیم!

۳۰۳- انسان صاحب روح و دین حی و قیوم و در ولایت امام زنده هرگز از مادیت این دنیا نه تنها ارثی نمی برد بلکه برخورداری های حلال او نیز در این دنیا گلوگیر و نامبارک و رنجورکننده اوست. او وارث روح الهی در زمین است و همین روح را در خلق جدیدی که برپا می کند به ارث می نهد از برای طالبان روح و دین زنده که وارثان حقیقی و فرزندان روحانی او هستند. نژاد مادی او اگر به او کافر باشند از این روح ارثی نمی برند و حداکثر میراث مادیش را می خورند که آنهم رزقی گلوگیر از برای ایشان است.

۳۰۴- وارثان تاریخی زمین، در زمین مسخ شده و در خاک و آتش و نبات و حیوانات ترکیب می شوند و با همین صورتها بازمی گردند که این بد بازگشتی است. (قرآن کریم)-

۳۰۵- انسان های صاحب روح، روح زمین را به ارث می برند نه خاکش را! و نیز قلوب مؤمنان را! روحانیان نه از مادیت زمین و شجره ارثی می برند و نه می گذارند! همان طور که نه از شجره خود ارثی می برند و نه برای شجره خود ارثی می گذارند.

۳۰۶- بنابراین جنگ تاریخی بین مسلمانان و مسیحیان و یهود بر سر تصاحب بیت المقدس جنگی کافرانه و ابلیسی است از هر سه جانب!

۳۰۷- دو فهم داریم: فهم تاریخی - شجره‌ای که فهمی ظلمانی و مرده و لذا افسرده است که برای احیای خود دست به توحش و تجاوز و فسق می‌زند. و فهم الساعه و زنده که نیازی به واکنش‌های فیزیکی ندارد. فهم تاریخی نهایتاً جهت نجات خود انقلابی و برانداز و خونین می‌شود و می‌پندارد که با زیر و رو ساختن شرایط فیزیکی نجات می‌یابد که نمی‌یابد و فقط وحشی‌تر و متجاوزتر شده و عاقبت به دست خود هلاک می‌گردد و بالاخره آشکارا به بندگی و پرستش شیطان و طاغوت می‌رسد و دست از همه آرمان‌های خیالی و سلطه‌گرانه می‌کشد.

۲۰۸- امکان ندارد کسی که ایمان داشته و آن را قلباً درک و تجربه کرده باشد روزی تحت هر شرایطی قلباً انکارش کند و بتواند کافر شود. بلکه در شرایط سخت ممکن است دچار نفاق شود که این نفاق البته از شرک آغاز می‌شود و فرد در خلاء بین کفر و ایمان تدریجاً سقوط می‌کند در درک اسفل السافین که ظلمتی بی‌انتهاست. و این بدترین سرنوشتی است که انسانی می‌تواند به لحاظ معنوی دچارش گردد.

۲۰۹- تعریف و توصیف عقلانی و علیتی ایمان امری بس دشوار و لطیف است و عین تعریف روح می‌باشد زیرا ایمان نخستین روحی است که بر قلبی نازل می‌شود و به ناگاه او را به احساس ایمنی و اطمینانی حیرت‌آور و جادویی می‌رساند در این باره که خداوند هست و در همه حال مراقب اوست. این اطمینان به صورت شجاعت و صداقتی عظیم در قبال مخاطرات بروز می‌کند به گونه‌ای که سائرین او را دیوانه می‌پندارند و یا شدیداً مورد شک و اتهامش قرار می‌دهند. چنین حس عظیمی که به فرد قدرت و یقین خدائی می‌بخشد مطلقاً قابل طرد و انکار نیست. بنابراین ادعای تغییر ایدئولوژی به معنای انکار ایمان مذهبی ادعائی دروغ است مگر اینکه هرگز چنین ایمانی نبوده باشد و فردی کافر دل به لباس دین درآمده تا به منافعی برسد و دیگر در لباس دین برای خود نفعی نمی‌یابد و آن را انکار می‌کند آنهم انکاری رذیلانه تحت عنوان تکامل فکری! آن گونه که در دهه پنجاه در سازمان مجاهدین رخ نمود و تعدادی از کادرها به ناگاه تغییر ایدئولوژی داده و سازمان را مارکسیست اعلان نمودند و بدین گونه رهبری انقلاب ۵۷ به طرز ناخواسته به سمت روحانیت قشری و شخص خمینی رفت که دشمن هر تفکر و تعقل در دین بود و پس از پیروزی انقلاب نیز همه جریانات فکری و بخصوص تفکر دینی و دین عقلانی را قلع و قمع نمود. در واقع مارکسیست‌های خائن و تبه‌کار بودند که سرنوشت انقلاب ایران را به اینجا کشانیدند و برای تحکیم رژیم خمینی نیز دست به هر خیانتی زدند از حزب توده تا فدائیان! و لذا عاقبت خمینی ماند و چندان آخوند تشنه قدرت که دیگر نه به خدا اعتقادی داشتند نه دین و نه حتی فقاقت خودشان! زیرا فهمیده بودند که با چنین دین و خدا و فقه مرده‌ای نمی‌توان در قلوب مردم راه یافت و لذا سرکوب و زندان و اعدام تنها روش باقی ماندن در قدرت بود و توریه که ذات فقه و هویت تاریخی آنها بود. و توریه در یک کلمه یعنی مکر با خدا و خلق!

۳۱۰- فهم و عقل آدمی درباره واقعیت جهان و زندگی هیچ ربطی به سواد و کتاب و مدرسه ندارد و گرنه به قول دکتر سروش که خمینی با سوادترین و دانشمندترین سلطان کل تاریخ جهان بود، احمق‌ترین و دیوانه‌ترین سلطان از آب در نمی‌آمد. و خود سروش هم که وارث این نفاق است سر پیری به هذیان نمی‌افتاد. خمینی خر دجالی بود که هشتاد سال کتاب حمل کرده بود. کتابت یکی از وسائل اشاعه و انتشار فهم و معرفت می‌تواند باشد و یکی از روش‌های کسب آن به شرط وجود روح در اهلش! همان‌طور که می‌تواند از وسائل اشاعه و انتشار کفر و جهل و جنون هم باشد اگر روحی در میان نباشد.

۳۱۱- خمینی، با سوادترین و تحصیل‌کرده‌ترین آخوند شیعه عصر ما در همه علوم اسلامی بود و می‌بایستی به حکومت می‌رسید و سوادش به عمل درمی‌آمد تا معلوم شود که این سوادش جز ظلم و ظلمتش نیست و عین کفر اوست. و این معنای ظهور دجال آخرالزمان است: دجال اهل کتاب!

۳۱۲- بنابراین روح انقلاب را کسانی به ارث می‌برند که برپاکننده‌اش بودند و تا خمینی به عرصه ظهور و حکومت نمی‌رسید این ارنیه روحانی هم به اهلش نمی‌رسید. ظهور خمینی، خروج ظلمت از بطن دین بود که در طول تاریخ در آن رخنه کرده بود.

۳۱۳- خمینی خود بزرگترین قربانی علوم عاریه‌ای موسوم به معارف اسلامی - شیعی در تاریخ است. او می‌بایست به قدرت می‌رسید تا بدیهی گردد که این علوم که اسلامی و شیعی نامیده می‌شوند که گوئی عین اسلام هستند و اسلام جز این نیست، ظلمت محض و شقاوت و رذالت تمام و کمال هستند و کفر کاملی که در این علوم پنهان شده‌اند و ابلیسی که کوس انالحق می‌زند. زیرا او جامع همه علوم و معارف تاریخی بود از فقه و اصول و کلام و فلسفه و عرفان و تفسیر و حدیث و هر آنچه که در کتب تاریخ اسلام جمع آمده بودند. مغز او بواسطه این معارف واژوی و واژگونسالار دچار چنان کبر ابلیسی شده بود که حتی نتوانست ابتدائی‌ترین تقوا و اخلاق عرفی و شرعی را هم در حکومت رعایت نماید. خمینی بزرگترین حجت واژگونسالاری علوم تاریخی در دین است که در عرصه عمل این واژگونه به عرصه ظهور رسید و همه پیروانش را کیش و مات کرد جز تبه‌کارانی که از او جز قدرت نمی‌خواستند و رسیدند.

۳۱۴- عصر انقلابات، عصر بزرگترین فرصت‌ها و شانس‌های تاریخی و بلکه فراتاریخی برای بشر مدرن بوده است اگر حق این انقلابات را برآستی دریابد که در این صورت به اندازه یک تاریخ چند هزار ساله زیسته است. این ویژه انسان آخرالزمان است که بر محور انقلابات پدید آمده است. انقلابات درب‌های ورود به آخرالزمان هستند. پس انقلاب‌شناسی و آخرالزمان‌شناسی جدائی ناپذیرند.

۳۱۵- کسانی انقلاب کردند که آستانه آخرالزمان را در نفس خود درک کرده بودند و لذا برای ورود به آن از جان خود گذشتند.

۳۱۶- آخرالزمان یعنی به پایان رسیدن مهلت بشر جهت الحاق به پروردگار و لقای حق! و لذا آخرالزمان با ظهور پیامبر اسلام و واقعه معراج و لقاءالله آغاز شده و با ظهور امام زمان کامل می‌گردد. و این عرصه لقاءالله می‌باشد و هر که این مهلت دیدار و الحاق به حق را از دست بدهد از زیانکاران است.

۳۱۷- پس زمان بشری همان فاصله بین انسان و خداست. این فراق و جدائی و بیگانگی انسان از خویشتن خویش است. پس زمان یا تاریخ یعنی دوره این از خودبیگانگی که در آخرالزمان به اوج خود رسیده و مهلتش به سر می‌رسد. یعنی یا به خدا می‌رسد و یا از خویشتن خویش به کلی ساقط شده و در آغوش شیطان سقوط می‌کند که مظهر بی‌خودی مطلق است و فراق و لعن ابدی تا قیامت! و کانون مرکزی این لقاء و الحاق به حق وجود امام است. و این هسته مرکزی هر فهم راستین در آخرالزمان است زیرا امام، صراط‌المستقیم رسیدن به خداست در خویشتن!

۳۱۸- عدم فهم راستین و توحیدی نسبت به بدها و بدی‌ها موجب ابتلای به آنهاست تا آنجا که عین آنها و بدتر از همه بدها می‌شویم و آنگاه به تقدیس آنها می‌پردازیم! پس فهمیدن موجب نجات است و رهائی از هر آنچه که بدشان می‌دانیم. آخرالزمان که عرصه ظهور انواع بدی‌ها و پلیدی‌هاست جز فهم راز این بدی‌ها راه نجاتی از آنها نیست در غیر این صورت ابتلای به آنها و افتادن در دامشان حتمی است. وقتی بدی را فهم نکنیم از آن متنفر می‌شویم و این سرآغاز رسوخ بدی در ماست زیرا اگر در ما وارد نشوند از آنها متنفر نمی‌شویم.

۳۱۹- به لحاظی آخرالزمان در مراحل نخستین تماماً ظهور شرارت‌ها و پلیدی‌ها و ناپاکی‌هاست که اگر آنها را براستی فهم نکنیم از ابتلای به آنها در امان نیستیم. و شاه‌کلید فهم این شرارت‌ها در فهم ماهیت خود آخرالزمان است آن‌گونه که شرح نموده‌ایم: «و در آن روز اسرار آشکار می‌شوند.» قرآن کریم-

۳۲۰- همان‌طور که نشان داده‌ایم گوهره معنوی و عقلانی فهم راستین آخرالزمانی، باور عمیق به ارحم‌الرحمینی خداوند در این عرصه است. فقط با چنین باوری قدرت و شهامت فهم این همه فجایع و شرارت‌ها به نو پدید می‌آید و در غیر این صورت به طرزی خودفریبانه و موهوم از این ظهورات می‌گریزیم در حالی که در آن فرو می‌رویم. پس وجه ورود و نزدیک شدن به وقایع آخرالزمان همان وجه رحمانی است. و انسان جدید در آخرالزمان مخلوق چنین فهمی است که از در رب رحمت مطلقه و جنات نعیم بر جهان وارد می‌شود و در غیر این صورت بر آتش این دوران وارد شده و از اهالی جهنم است. این هر دو صورت از ورود در سوره رحمن مذکور است که سوره خلق جدید انسان است.

۳۲۱- شنیدن یا خواندن اخبار آثار خداوند و اسرار وحدت وجود در عالم و آدمیان بدون حرکت جدّی و جهادی در مسیر شهود و الحاق به آن و لقای الهی منجر به ظهور و بروز دجالت در اهلش می‌شود که خمینی یک نمونه کامل از این خوانش بی‌حرکت است. چنین خوانش بی‌عملی، امر را بر اهلش مشتبه نموده و کوس انالحق می‌زند و مبدل به دجالی شقی و دیوانه می‌شود همان‌طور که خمینی شد!

۳۲۲- وحدت وجود بزرگترین خبر آخرالزمانی از جانب امامان و اولیای حق و عارفان واصل است که بانیش محمد مصطفی در معراجش می‌باشد. هر که این اخبار را بخواند و در مسیرش حرکت نکند به‌سوی دجالیت می‌رود.

۳۲۳- انسان هرگز نمی‌تواند خودش را بشناسد و انسان‌شناسی از وجوه روانی و اجتماعی و تاریخی و بیولوژیکی و اقتصادی و فرهنگی و امثالهم مطلقاً قابل اتکاء و اطمینان نیست الا اینکه خدا را با همه صفاتش در انسان دریابیم. آدمی اگر نتواند حضور و وجود خداوند خالق را در صفات و امیال و افکار و اعمال و حواس و عواطف خویشتن درک نکند اسیر ایده خداست که فقط بازیچه ابلیس و پیروان اوست. و خدای فلسفه و عرفان نظری یک ایده است همان‌طور که خدای علم کلام و تفسیر! و همه این خدایان، ایده‌هایی هستند که مخلوق بشرند نه خالقش! پس براستی که به‌قول پیامبر و علی^(ع) فقط کسانی که خود را می‌شناسند خدا را می‌شناسند و خداشناسی جز از طریق معرفت نفس ممکن نیست. رابطه بین انسان و خدا یا خود - خدا، رابطه بین بود و نبود است رابطه بین ال و لا است. و لذا انسانی که خدایش را در خود یافت ال لاهی می‌شود. الله ظهور خدا از انسان است و انسان الاهی!

۳۲۴- هر فهم و هر مرتبه‌ای از فهم در هر کلمه و جمله‌ای، معنای دیگری استخراج و درک می‌کند. هر کلمه هر سخن هر آیه هر پدیده و واقعه‌ای لااقل حاوی بیست و یک معنای درونی است که برخاسته از بیست و یک جایگاه وجودی بشر از هفت طبقه دوزخ و برزخ و بهشت است. و این حقیقت در قلمرو دین و ایمان و باور مذهبی اگر انکار شود و درک و باور نشود موجب انحراف و نفاق و بن‌بست معنوی در دین و مفاهیم قرآنی می‌شود و سرچشمه پیدایش این همه فرقه‌ها در درون یک مذهب می‌گردد فرقه‌های متخاصم! همه خصومت‌ها و جنگ‌ها از نفهمی این حقیقت است. فقط براساس چنین درک و باوری است که هر کسی در هر مرتبه از فهمش از دین و دنیا در مسیر رشد و تعالی قرار می‌گیرد و نهایتاً به حقیقت هو‌اللهی کلمات و وقایع نائل می‌گردد.

۳۲۵- دجالیت خمینی در رهبری انقلاب اگر در ماهیت گروه‌های انقلابی و کل جامعه ایرانی نیز کشف و فهم نگردد جامعه ایران هنوز راه نجاتی نیافته و با هر تغییر رژیم سرنوشتی بدتر رخ خواهد نمود.

۳۲۶- دجالیت فرهنگ ایرانی از وجوه مذهبی و اقتصادی و سیاسی چه بود که اکثریت قریب به اتفاق مردم به دجالیت خمینی لبیک گفتند و به دامش افتادند و هنوز هم در دامش هستند. معنای آزادی، استقلال، عدالت، جمهوریت و اسلامیت در نزد ایرانیان و بخصوص متفکران انقلابی چه بود؟ دجالیت این شعارهای محوری انقلاب را بایستی فهم نمود.

۳۲۷- بی‌تردید تعریف و معنای آزادی و عدالت و جمهوریت و اسلامیت در نزد انقلابیون واژگونه بود که امروزه به اشد اسارت و ظلم و استبداد و لامذهبی دچار شده‌ایم یعنی به آزادی ضد آزادی، عدالت ضد عدالت، جمهوریت ضد

جمهوریت و اسلامیت ضد اسلامیت! معلوم می‌شود که فرهنگ ایرانی یک فرهنگ ضد ارزش و ضد دین و ضد انسان بوده است یعنی فرهنگ ضد فرهنگ!

۳۲۸- کلمات و معانی و ارزش‌ها و ایده‌ها و احساسات در نفس ناطقه بشر و جامعه کافردل دارای مفاهیمی واژگونه‌اند و چون به عرصه عمل آیند این واژگونی آشکار می‌شود. همان‌طور که قرآن کریم می‌فرماید هر آنچه که برای مؤمنان خیر و پاک و درست است برای کافران شر و ناپاک و نادرست است. و فقط با خرد دیالکتیک دیالکتیک می‌توان بر این واژگونی فائق آمد و براستی منقلب و زیر و رو شد. و اکثریت قریب به اتفاق جامعه ایران این‌گونه واژگونسالار بوده است و لذا رهبری یک انسان واژگونسالار را گردن نهاده است و هنوز هم اسیر آن است.

۳۲۹- و از آنجا که این واژگونسالاری لباس دین بر تن داشت تا این حد پیچیده و سحرآمیز گشت زیرا کلمات و مفاهیم دینی این واژگونی را تقدیس هم می‌کند. و دجالیت همان کفر مقدس است یعنی کفر ابلیسی که خود را با واژه و ایده خدا تقدیس می‌کند. که این تقدیس واژگونسالاری در جوامع مدرن غربی با عناوین و مفاهیم علمی و فنی صورت می‌پذیرد. فاز دوم انقلاب به رهبری خامنه‌ای چون به لحاظ دینی رسوا شده بود لباس علم و فن بر تن نموده و بدین‌گونه واژگونسالاری خود را تقدیس نمود که معضله انرژی هستی در رأس این سوژه علمی - فنی قرار داشته است. پس در انقلاب ایران شاهد دو فاز واژگونسالاری مقدس بوده‌ایم فاز دینی و علمی! و این واقعه دال بر واژگونسالاری اندر واژگونسالاری دیگر است. و این سرّ جادوئی پدیده انقلاب اسلامی ایران و رژیم ولایت فقیه است که همه جهانیان را گیج و مبهوت ساخته و ایرانیان را در دو مرحله از مالیخولیا مسخ نموده است. و این معنای دجالیت تو در توی جامعه کنونی ایران در لوای ولایت فقیه است. با توجه به این نکته که خود فقه شیعی هم ذاتاً حامل عنصر واژگونسالاری می‌باشد که در اصل توریه نهفته است که این توریه در جوهره فرهنگ ایرانی در طول اعصار و قرون جریان داشته و ماهیتش شده است و این همان عنصر دروغ و مکر و ریا در فکر و فرهنگ و اخلاق ایرانیان و بخصوص شیعیان عباسی است. کفری که خود را با فقه توریه توجیه می‌کند و با علوم و فنون بغی هم تقدیس می‌نماید و هر کجا هم که رسوا می‌گردد سینه و زنجیر و قمه می‌زند و اگر باز هم موفق نشد قتل عام می‌کند و جنگ به راه می‌اندازد. و همه این مراتب واژگونسالاری بر مبنای کلماتی عمل می‌کند که در نفس کافران واژه‌اند. و همه انسان‌های تاریخی و تاریخ‌پرست کافرند و نژادپرست و خودشیفته!

۳۳۰- دجالیت عین واژگونسالاری ارزش‌هاست که در خمینی دارای لایه‌های بسیاری است: واژگونسالاری فقهی، فلسفی و عرفانی که از دجالیت‌های مدرنی چون جمهوریت و سوسیالیسم هم به طرز رندانه‌ای بهره می‌گرفت و بدین‌گونه خودش را دموکرات‌تر از همه پیروان دموکراسی و چپ‌تر و رادیکال‌تر و کمونیست‌تر از همه جریان‌ات چپ معرفی کرد و بدین‌گونه همه را خلع ید نمود و سرکوب کرد تحت عنوان دفاع از مستضعفین! همه این واژگونسالاری‌ها در گروه‌های انقلابی و طبقات مردم وجود داشت که خمینی این شعارها را از همه گرفت و برای خودش مصادره کرد. در حالی که خود معنای مستضعفین در قاموس خمینی و همه مسلمانان انقلابی یک معنای واژگونه بود و لذا با این شاه‌کلمه واژگونه

بسیاری دیگر از ارزش‌ها هم وارونه گشت. زیرا آن مستضعفینی که زمین را به ارث می‌برند (در قرآن) اولیای الهی و صالحین و مخلصین هستند که به دلیل پشت کردن به دنیا در حیات مادی دچار ضعف شده‌اند که ضعفی اختیاری است و نه جبری! و بدین‌گونه خمینی همه واژگونسالاری‌های موجود در فرهنگ انقلاب را به خدمت گرفت در جهت واژگون‌سازی و نابودی پیروانشان! و این واژگونی اندر واژگونی دیگر است در دجالیت خمینی! تا این واژگونی‌ها و واژگونسالاری‌های مضاعف و تو در تو در دجالیت گروه‌های انقلابی و رهبریش یعنی خمینی عمیقاً درک نشود و به توبه‌ای عارفانه نرسد هیچ راه نجاتی برای مردم ایران متصور نیست حتی اگر خود امام زمان هم ظهور نمایند.

۳۳۱- دفاع از حقوق خلق، توده، مردم، پرولتاریا، رنجبران و غیره دارای ذاتی واژگونه‌اند و در عمل همان سلطه احزاب مستبد و تمامیت‌خواه می‌باشد. و خمینی همه این مفاهیم واژگونه را در یک واژگونی خاص فقهی - فلسفی - عرفانی خود بسته‌بندی کرد و بدین‌گونه همه این واژگونسالاری‌ها را به خدمت خود گرفت و پیروان این واژه‌ها را از میان برداشت و در واقع گفت که: من از همه خلقی‌تر و انقلابی‌تر و سوسیالیست‌تر و دموکرات‌تر هستم. بدین‌گونه دجالیتی غربی در دجالیتی شرعی - فقهی دچار مسخ مضاعف گشت و این راز افسون‌شدگی همه گروه‌ها در رهبری خمینی بود. آنچه که همه گروه‌های انقلابی را چنین افسون نمود قدرت دجالی و مسخ‌کنندگی به‌غایت شدیدی بود که در خمینی وجود داشت و این همان معنای کاریزمای جادوئی خمینی است که جاذبه و افسون واژگونسالاری می‌باشد. تا این حقیقت فهم نشود نه خمینی و انقلاب ایران فهم شده و نه راز این همه فلاکتی که به سر مردم ایران آمده و نه راهی برای خروج از این واژگونی ممکن است. این مسخ‌ظلمانی هنوز هم بر ملت ایران و کل اپوزیسیون داخل و خارج مسلط است. و اینست مسئله!

۳۳۲- درک واژگونسالاری در این ایده‌ها و ایدئولوژی‌های انقلابی عصر ما کار بسیاری ساده‌ای است. اگر باطن بین نیستیم ظاهر را که می‌بینیم! چرا همه انقلابات آزادی‌بخش به اسارت و استبداد عمیق‌تر و جامع‌تری منتهی شدند؟ چرا همه سوسیالیسم‌ها به استثمار کامل‌تر و همه جانبه کارگران ختم شدند؟ چرا همه دموکراسی‌ها به حکومت‌هایی تمام پلیسی - امنیتی تبدیل شدند که تا اعماق زندگی آحاد مردم رسوخ کرده و کمترین اراده‌ای برای مردم باقی نمی‌گذارند. این ساده‌ترین و علنی‌ترین معنای واژگونسالاری ماهیت این اندیشه‌هاست زیرا هیچ‌یک از این افراد و گروه‌های انقلابی مطلقاً دلی به مردم نداشته و کمترین شوقی برای سعادت مردم به کار نبستند و جز قدرت مطلقه خود و احزاب خود هم و غمی ندارند. و انقلاب ۵۷ ایران به‌مثابه قیامت همه این واژگونی‌ها بود و باطن همه این آرمان‌های انقلابی را عیان ساخت که مهمترینش آرمان ولایت فقیه بود که هزارسال برایش انتظار کشیده بود.

۳۳۳- هر کلمه در نفس ناطقه آدمی حامل دو معنای متضاد است و طیفی از معانی که بین این دو ضد در جریانند. نفس ناطقه کارگاه حیرت‌آوری از این گردش معانی کلمات است که سرنوشت و روان و اعمال و افکار هر کسی را می‌آفریند. نفس ناطقه آدمی و هویت فردی او مخلوق دیالوگ و دیالکتیکی بلاانقطاع بین معانی اضدادی ناشی از کلمات است به

مانند اقیانوسی که در آن هزاران آبی ریز و درشت دائماً در حال تعامل و تبادل و تقابل و بلیعدن یکدیگر و زایش می‌باشند. این هسته مرکزی معرفت نفس است که عناصر ذاتی و حیاتی آن کلمات هستند.

۳۳۴- اینطور نیست که فقط کلمات متضاد با یکدیگر در تقابل و تعامل باشند بلکه اساسی‌تر اینست که هر کلمه‌ای در ذات خودش حامل این دو قولوی معنوی است که در دورن خود در گردش و تعامل دیالکتیکی می‌باشد و دائماً به کلمات و معانی جدیدی تأویل می‌گردد و تکثیر می‌شود. این واقعه مرکزیت شناخت روح است زیرا کلمات هر یک حاوی روحی از جانب خداوند هستند و روحانیت آدمی جز از طریق این کلمات حاصل نمی‌شود. کلمات عناصر ذاتی روح هستند.

۳۳۵- به طور مثال کلمه آزادی در نفس ناطقه هر کسی بین دو قطب معنوی در کشاکش است که یک قطب آن شورش و انقلاب و نزاع و قدرت‌طلبی و جنگ است و قطب دیگرش سیطره آرام و جهانی و صالحانه و متحد با هستی آدمیان است. یک معنایش خشم و نفرت و نابودی است و معنای دیگرش صلح و وحدت و عشق است. همه کلمات همین‌گونه‌اند در درجات و شدت و حدّت گوناگون بسته به فعالیت و خلاقیت نفس ناطقه در هر کسی! به‌میزانی که قدرت تفکر و ذکر و تعقل شدیدتر و عمیق‌تر باشد این تضاد و جوشش و دیالکتیک هم خلاق‌تر است.

۳۳۶- انسانی که دارای تفکر و تذکر و تعقل و نظارت بر نفس و نور معرفت نیست این قطبیت معنوی کلمات همواره در یکسوی این جاذبه متمرکز شده و تک‌قطبی گشته و از حرکت و دیالوگ دیالکتیک بازمی‌ایستد و در یکسو واژگون می‌گردد یعنی از تعادل و عدل کلمات خارج می‌شود. در اینجا کلمات تبدیل به اسلحه می‌شوند که یا خود فرد را می‌زنند یا دیگران را! چنین کسی یا عاشق است یا خصم! یا خودش را می‌کشد یا دیگران را! یا ایتارگر است یا قاتل! و ایتارگرانه دیگران را می‌کشد! این انسانی واژگون شده در خویشتن است به واژگونی کلمات در یکی از دو قطب معنوی آن!

۳۳۷- بنابراین نهایت و قلب معرفت نفس و خودشناسی روح، شناخت دیالوگ دیالکتیکی کلمات است در نفس ناطقه خویشتن! کسی که از چنین معرفت روحانی و دیالکتیکی غافل باشد محکوم به سقوط در یکی از قطب‌های معنوی کلمات است و این عین وقوع واژه‌شدن و واژگون‌گشتن در روان خویش است. در بلندمدت فرقی نمی‌کند که آدمی در کدام سمت این اضداد معنوی کلمات واژگون شود طرف خیرش یا شرش! ایتارگر از آب درآید یا متجاوز! زیرا همه ایتارگران به روش لطیف‌تر و نامرئی‌تری به تجاوز می‌پردازند. زیرا همه این ایتارگران بالاخره انتقام می‌ستانند یعنی به قطب مقابل درمی‌غلطند. شر و خیر فرزندان نیابتی یکدیگرند در دو شرایط متفاوت: خیرگرایی همان شرارت در شرایط ضعف و ناتوانی است. و لذا آدم‌های به اصطلاح خیر و شرور هر دو واژگونه‌اند و از واژه‌ها به‌عنوان سلاح استفاده می‌کنند. تا این حقیقت را درک نکنی از خیر و شر و بازی واژگونسالار واژه‌ها رهائی نداری. این خودآگاهی عرفانی موجب دیالکتیک دیالکتیک شده و به‌سوی احدیت هواللهی کلمات عروج و خروج می‌کنی که ورای خیر و شر است و آن صدق و عدل و حق کلمات است که به یاری روح امام مبین ممکن می‌شود امامی که بین معنوی این اضداد را می‌شکافد و آنها را تأویل می‌کند به قدرت علم تأویل که اجر خروج از شجره تاریخی خویشتن است و لذا ذات انسانی این علم که علم

نجات و رهائی از اضداد و ثنویت است همانا ابراهیم خلیل می‌باشد که نخستین امام مبین است که از ثنویت بین خود و خدا خروج نمود.

۳۳۸- تا زمانی که هر معنایی ضدی دارد واژگونسالار است و ناشی از کلمه‌ای می‌باشد که در نفس فرد واژه شده است یعنی سیاه و ظلمانی و ثقیل و غیرقابل تأویل!

۳۳۹- تا زمانی که هر کلمه‌ای دو معنای متضاد دارد از صدق و عدل و حق خود بیگانه است.

۳۴۰- هویت اضدادی کلمات ال - لاهی است. و نور کلمه‌الله است که قلب کلمات را شکافته به دو معنای خیر و شر! و اینک انسان بایستی دوباره به هویت احدی کلمات برسد و از میانه ال و لا عروج نموده و به نور احدیت الله نائل آید. «بگو که خیر و شر همه از اوست.» قرآن-

۳۴۱- ال و لا همان من و دیگری است در معنای هر کلمه‌ای! که من همان ال یا خیر است و دیگران هم لا یا شرند! این ضدیت من - تو در هر کلمه‌ای اساس دیالوگ دیالکتیکی در ذات آن است که بایستی از این بین به‌سوی اوی کلمه عروج و تأویل نمود که یگانگی ال و لا است: «بگو که او الله واحد است!» قرآن- زیرا من هرگز واحد نیست زیرا در خودش حامل تو (دیگری) می‌باشد پس دوگانه است.

۳۴۲- آزادی، استقلال، عدالت، مردم سالاری، اسلامیت، انسانیت و... همگی در نزد عامه مردمان کافردل، کلماتی واژوی و منی و ضد دیگران است و لذا همه این مفاهیم واژگونسالارند و در عرصه عمل ماهیت واژگونی خود را آشکار می‌کنند.

۳۴۳- و اما واژگونسالارترین و ابلیسی‌ترین کلمات که از اهلش یک دجال می‌سازد کلمه خدا یا الله است آنگاه که منی شود: خدای من! و لذا خداوند در کتابش هرگز با ضمیر «انا» با مردم سخن نگفته است و همه جا یا ماست یا او! و لذا «خدای من» موجب اشد انشقاق معنوی تا سر حد تضاد مطلق و نابودگر است همان‌طور که در خمینی و ولایت فقیه رخ نمود: «الله لا اله الا هو!» خدا هرگز پرستیده نمی‌شود مگر اینکه او باشد! قرآن کریم-

۳۴۴- و لذا امام زمان هم در عرصه ظهور و ناجی‌گریش از شجره خودش نیست و از عجم است. و اینست گروهی که امام زمان را منی ساخته و فقط منجی قوم و شجره خود (سادات) می‌دانند هرگز از رحمت و نجاتش برخوردار نمی‌شوند و بلکه بر علیه او قیام می‌کنند زیرا ظهورش را غیرتاریخی و غیرعربی و غیرهاشمی می‌یابند. زیرا طبق ده‌ها روایت از امامان ما، قائم آل محمد و مهدی موعود از عجم است یعنی از خودش ظهور نمی‌کند از غیر خود ظهور می‌کند. همان‌طور که خورشید حقیقت هم از مغرب طلوع می‌کند! هر که ضد خود شد خوداً شده و هر که خواست خود باشد ضد خود می‌شود یعنی شیطان!

۳۴۵- اصل توریه در فقه شیعه عباسی آن عنصر مرکزی مطلقه کردن فقیه در صدور احکام است تا آنجا که می‌تواند بر همین اساس جای خیر و شر را عوض کند و حلال و حرام را جابه‌جا نماید. این ولایت مطلقه فقیه پس از هزار سال در جمهوری اسلامی لباس عمل پوشید و واژگونسالارترین نظام حکومتی و اجتماعی در تاریخ را به عرصه ظهور رسانید. این اصل توریه همان حضور ابلیس در فقاقت شیعه عباسی است که علناً کوس انالحق می‌زند و این اصل تا به امروز در کتب رسمی فقه حوزه‌ها تدریس می‌شود که کتاب مکاسب و لمعه از جمله آنهاست. این همان اصل واژگونسازی معانی و ارزش‌هاست که رسماً در فقه شیعه عباسی تبیین و تدوین شده است و چنین چیزی در تاریخ بشر در هیچ مکتب و مذهبی به‌طور علنی اظهار نشده است الا در مکتب فلسفه سیاسی ماکیاولیزم که امروزه در سراسر جهان به‌عنوان سرچشمه پلیدی در حکومت مورد لعن بشریت مدرن است. اصل توریه همان ماکیاولیزم فقهی و قانونمند است که از مذهب شیعه عباسی مذهب ابلیسی را پدید آورده است که ایدئولوگ‌های اولیه این مذهب ابلیسی شیوخی چون شیخ طوسی و شیخ صدوق و مفید بودند.

۳۴۶- انسان معنوی هم به‌معنای درست کلمه کسی است که در فهم کلمات و معانی از خیر و شر امور فرا رفته باشد در غیر این صورت خواه ناخواه مادی و غریزی و واکنشی است بین نفع و ضرر نفسانی و دنیوی در قبال جهان بیرون! به بیان دیگر انسان معنوی کسی است که کلمات در نفس ناطقه‌اش واژگون نشده و در یکی از قطب‌های خیر و شر از تعادل خارج نگشته باشد و دارای صدق و عدل کلمات در شعورش باشد به درجات! کسی که در فهم کلمات به جستجوی ارضای منیت خویش است معنوی نیست هر چند که این منیت فلسفی و دینی و عرفانی و علمی باشد.

۳۴۷- آدمی تا خدایش را دیدار نکند یا جلوه‌ای از آیات و بیناتش را به عینه درنیابد از واژگونسالاری کلمات و معانی در نفس خود رهائی ندارد زیرا اساس این واژگونی در عدم درک وجود است و وجود جز خداوند نیست که تا شهود نگردد در نفس آدمی عین عدم است. پس جای وجود و عدم در فهم بشری تغییر کرده است و هستی را نیستی می‌یابد و نیستی را هم هستی! پس اصل درک کلمات به صدق و عدل و حق همان روح‌الایمان و یقین است که جز به نور امام حاصل نمی‌شود و به همین نور است که خداوند به درجاتی در تجلی شهود می‌شود و دل آدمی را از واژگونی می‌رهاند و بر مقعد صدق و عدل و حق می‌نشانند.

۳۴۸- خیر و شر نیز همین‌گونه است زیرا آدمی مرگ و نیستی را سرچشمه شر می‌داند و حیات و هستی جاوید را هم سرچشمه خیر! و خداست که سرچشمه حیات و هستی جاوید است که تا به او ایمان و یقین قلبی و روحانی حاصل نشود مرگ و نیستی و شر فهم می‌شود و این اساس واژگونسالاری و واژگون فهمی وقایع و ارزش‌هاست.

۳۴۹- آنچه که هست، نیست و آنچه که نیست، هست! این دیالکتیک اساس فهم راست و درست است و میزان راستی آزمائی نفس ناطقه بشری! «آنچه که نیست دلالت دارد بر آنچه که هست.» علی^(ع) -

۳۵۰- وقتی جای بود و نبود در ادراک آدمی عوض شود همه مفاهیم و ادراکات بشری نیز وارونه و معکوس می‌شوند و همه کلمات تبدیل به واژه می‌شوند و به دو شق بود و نبودی تقسیم می‌شوند که به صورت خیر و شر بروز می‌کنند.

۳۵۱- انسان آخرالزمان با این واژگونی ارزش‌ها و ادراکات خود روبرو می‌شود و لذا همه داشته و دانسته‌ها و باورهای خود را معکوس می‌یابد. اگر نتواند به حق این ظهور آگاه شده و از این واژگونی توبه نماید و به صدق و عدل و حق معانی برگردد بی‌تردید از خود رویگردان شده و به روش‌های گوناگون سعی در فراموشی خود می‌کند که یکی رویکرد به مسکرات و مخدرات و داروهای روان‌گردان است و دیگر ابتلای به انواع امراض روانی مثل اسکیزوفرنیا و جنون و نسیان می‌باشد. و بسیاری هم روی به توحش و کفر و فساد می‌کنند و این واژگونی خود را تقدیس می‌نمایند.

۳۵۲- تا هستی خدائی که به ظاهر نیست به ایمان و یقین قلبی و شهودی درک نشود نور هستی در نفس ناطقه آدمی درک نشده و ادراک آدمی بر صدق و عدل و حق وجود موجودات محقق نگشته و وجود فهم نشده و لذا موجودات را هم به حقش نمی‌شناسد. این همان ابتغای وجه رب است که قرآن کریم مؤمنان را به آن امر نموده و آن را میزان راستی آزمائی دین و ایمان و اخلاق و عبودیت قرار داده است. یعنی کسی که به حضور و ظهور حق در عالم هستی باوری یقینی نداشته باشد شعورش واژگونه است و جای هستی و نیستی در ادراکش وارونه است. و اینست معنای واژگونی نفس ناطقه و وجدان آدمی! پس خدا فهمی اساس فهم راستین است که کلمات را به صدق و عدل معنا می‌کند. و خدافهمی جز از طریق خدایینی محال است. پس جستجوی دیدار با خداوند تنها جستجوی بر حق است که وجدان و نفس ناطقه را در سمت و سوی صدق و عدل و حق وجود قرار می‌دهد. و این جستجو در دیدار با امام زمان به کام می‌رسد زیرا به نور امام است که خداوند دیدار می‌شود. و لذا بی‌امام را کافر گوئیم یعنی واژگونه! یعنی کسی که جای وجود و عدم در نزد او وارونه است پس همه ارزش‌ها در او ضد ارزش هستند و بعکس!

۳۵۳- ابلیس هم از ازل موجودی ملعون و رجیم نبود بلکه فرشته مقرب و مخلصی به درگاه خداوند بود. با خلقت آدم که مظهری از جلال الهی بود کافر و ملعون شد زیرا تجلی خدا از آدم را انکار کرد و پیرو خدای ایده‌آل و خیالی شد که خدای نابوده است. و لذا ابلیس را سلطان واژگونی و ضلالت می‌دانیم زیرا لقای الهی از آدم را انکار کرد و لذا تجلی حق را از وجود آدم سجدہ ننمود! پس منکر دیدار خدا از انسان، کافر و واژگونه است و دیوانه! چه آخوند باشد یا فیلسوف چه سنی باشد یا شیعه، چه عالم باشد یا عامی! ابتغای وجه رب یعنی جستجوی انسانی که مظهر جلال و جمال حق باشد! این گوهرة ایمان حقیقی و عقل و توحید است. و حضرت آدم^(ع)، نخستین تجلی وجه رب بود که مورد انکار ابلیس قرار گرفت.

۳۵۴- علاوه بر شناخت شهودی خداوند، شناخت جلال و کمال و صفات و افعال رحمانی و غضبانی پروردگار نیز در عرصه حیات فردی و اجتماعی مکمل عقل و عرفان در نفس ناطقه است که موجب توبه نصوح و دین خالص و معرفت توحیدی می‌شود.

۳۵۵- امروزه جامعه ایران از وجه دولت و ملتش غرق در همه انواع و مراتب فساد و ظلم و کفر و فسق و معاصی شده است که جز از طریق یک غضب و هلاکت عظیم و آشکار که جز به خداوند نسبت داده نمی‌شود نجات نخواهد یافت بی‌آنکه پس از نابودی این رژیم دجالی فساد و کفری دیگر حاکم شود. و آن غرق شدن تهران در قعر زمین است همان‌طور که از جانب ائمه هدی پیش بینی شده و از آخرین علائم ظهور امام است. از خداوند منان می‌خواهم هر چه سریع‌تر این نجات را به فعل آورد و روح این ملت را برهاند آمین یا رب العالمین! چنین نوشته شد و چنین خواهد شد انشاءالله تعالی! این رژیم دجالی و منافق اگر به هر روش دیگری از میان برود پس از آن نوبت حاکمیت کفر مطلق آمریکائی خواهد بود. ولی با بلعیده شدن تهران که جز به اراده الهی نسبت داده نمی‌شود ملت ایران به توبه‌ای خالصانه می‌رسد و لایق نجات می‌گردد. با بلعیده شدن تهران مرکزیت این رژیم دفن می‌شود به همراه فاسدترین گروهی از مردم که در فساد این رژیم نهایت مشارکت و همراهی را داشته‌اند و ستون فقرات نظام محسوب می‌شوند. و بخش عمده غارتگری‌های این رژیم در تهران و اهالی‌ش متمرکز شده است. و این‌گونه است که حکومت و ملّتی خدا را می‌شناسد به‌گونه‌ای که مطلقاً قابل انکار و شرکی نباشد. کسی که رحمتش را به بازی گرفت و مکر نمود و انکارش کرد با غضبش او را خواهد شناخت. و این‌گونه است که واژگون‌سالارترین رژیم و ملت روی زمین نجات می‌یابد و به صدق و عدل و حق وجود بازمی‌گردد.

۳۵۶- خداوند وجودی دیالکتیکی نیست یعنی ربوبیت و الهیتش دارای ذات احدی و صمدی و سرمدی و بی‌علت و بی‌تاست و واحد قهار است و هر غیر و ثنویتی از ذاتش مبراست. ولی انسان چون از عدم است با وجود حق دچار دوگانگی و دیالوگ دیالکتیکی است که این دیالوگ دیالکتیکی انسان با خدایش همان ماجرای معرفت نفس می‌باشد زیرا معرفت نفس جز دیالوگ دیالکتیکی خود با خدا چه می‌تواند بود همان‌طور که ماهیت هر شناختی هم گفتگوی انسان با پدیده‌هاست در خودش! تفکر و تعقل جز چنین گفتگوهائی باطنی نیست. و باز هم متذکر می‌شویم که الله اسم ذات غیبی و ازلی خداوند نیست بلکه اسم ظهور تجلی او از آدم است و از این رو تأویل کلمه‌الله به ال اله یا ال لاه مورد تأمل ماست.

۳۵۷- و اما این گفتگوی باطنی با خداوند جز در طریق یاری کردنش جهت تحقق کلمه صدق و عدل و حق در خویش و جهان خویش ممکن نیست. کسی که او را یاری می‌دهد یاری می‌شود و این نصرت الهی همان تقرب الی الله است در خویشتن در وادی مراتب دیالوگ با حق با لقای او و ظهورش از انسان که عین ظهور نور کلمه الله است.

۳۵۸- خیلی‌ها با خدا سخن می‌گویند. همه اهالی دعا و عبادت چنین می‌کنند. ولی بسیار اندکند که از او سخنی هم بشنوند الا اینکه او را یاری کنند در تحقق کلمه صدق و عدل و حق تا کلمات او صادقانه و عادلانه در جهان محقق شوند که این تحقق کلماتش عرصه خلق جدید است در دو وجه بهشتی و دوزخی!

۳۵۹- در حقیقت فقط مجاهدین فی سبیل الله و فی الله در دو جهاد درونی و برونی امکان برقراری دیالوگ با خداوند را پیدا می کنند. و این گفتگو متقابل همان جریان تفکر و تعقل است که یک جریان متقابل بین خود و خداست در نفس ناطقه! این روح فکر و روح عقل از جانب ابراهیم خلیل و پیامبر آخرالزمان به سوی مؤمنان آمده است که به مثابه کمال وحی الهی به آنهاست که به مؤمنان نیز وحی می شود و این همان وحی در قرآن است: و آن وحی که وحی می شود! در حقیقت تفکر و تعقل همان وحی ابراهیمی و محمدی است نه وحی روح القدس و جبرائیلی! یعنی حضور روح ابراهیمی و روح محمدی در مومنان بانی و باعث تفکر و تعقل است: «بدانید که رسول در شماست!» قرآن کریم- یعنی تفکر و تعقل کامل ترین مرتبه نزول روح الله است از آسمان تا درک اسفل السافلین زمین به برکت وجود انبیای الهی!

۳۶۰- پس بدان که تفکر و تعقل دارای مقامی برتر از وحی جبرائیلی است که مختص مؤمنان می باشد که به قول قرآن کریم قلوبشان از ناپاکی ها و رذالت ها بیزار است و از خدا می ترسد زیرا حضورتش را در خود درک می کند که همان روح فکر و عقل است که گوهره فهم راستین و الهی می باشد. پس اساس فهم راستین، درک حضور خدا در خویشتن است و این امّ المفاهیم است!

۳۶۱- به همین دلیل آن تفکر و تعقلی که نهایتاً منجر به درک و تصدیق کلام وحی انبیای الهی نشود توهم و تخیل باطل است و فهم نیست. فهم در جریان تفکر و تعقل حاصل می شود که تأویل و تجلی کلمه الله در جهان است از منشأ نفس ناطقه اهل ایمان! پس بدان که مؤمن را مقامی بس عالیست و همطراز انبیای مرسل است و بلکه برتر آن گونه که رسول خاتم فرموده اند که مقام مؤمنان آخرالزمان از مقام انبیای سلف برتر است که این برتری به دلیل قوه تفکر و تعقل است که به مثابه کشف و استخراج و تأویل روح می باشد در حالی که انبیای سلف این حقایق را بواسطه فرشته دریافت می کردند که به مثابه غذای نقد و سهل الوصولی است. پس وحی حجت عقل است و عقل به قول رسول اکرم (ص) همان وحی بدن است. همان طور که وحی موجب عصمت قلبی انبیا بوده عقل و تعقل هم موجب عصمت مؤمنان است: «اگر تعقل نکنید خداوند شما را پاک نمی سازد!» قرآن کریم-

۳۶۲- ذات اله به لحاظ تفصیل حروف الفباء هم عین فهم ال لا می باشد. اله: الف لام ها ← فهم ال لا! و این عصاره مجموعه معارف ما خاصه در تأویل کلمه الله است. پس الهیت، فهمیدن ال لا است یعنی فهم بود نبود و یگانگی آن! یعنی درک یگانگی اضداد! و اله که معنای پرستش و عشق است باطنش فهمیدن است و این یگانگی عشق و معرفت است.

۳۶۳- و لذا اراده به فهمیدن جز براساس الهیت وجود پدید نمی آید الهیتی که حامل گوهره عشق و معرفت است. کسی عاشق فهمیدن است که عاشق وجود باشد وجودی که حضور خداوند است.

۳۶۴- و لذا عاشق معرفت و حقیقت نمی‌تواند عاشق خداوند نباشد. و این عشق را بشریت از جانب انبیای الهی یافته است بواسطه روحی که از آنها به‌سوی بشر آمده است. و لذا همه بانیان فلسفه هم قدیسین بوده‌اند. همان‌طور که فلسفه در لغت به‌معنای عشق به حقیقت است. و اینست که همه بانیان فلسفه و حکمت در شرق و غرب عالم قدیسین بوده‌اند از لائوتزو و بودا در شرق و پارمنیدز و زنون و سقراط در غرب! قدیس یعنی پاک! و تعقل در ذات وجود است که انسان را پاک می‌کند (قرآن)-

۳۶۵- پرستش و عبودیت جز در عشق به معرفت و فهم وجود امکان ظهور و بروز ندارد و لذا عابدان و ساجدان و خاشعان حقیقی به‌قول قرآن کریم، کسانی هستند که به مرتبه‌ای از علم الهی رسیده‌اند. و این علم هم از رحمت خدا حاصل شده است رحمتی که گوهره عشق و الهیت است. همان‌طور که در سرلوحه همه سوره‌های قرآنی شاهد دو جلوه از رحمت الله هستیم که به‌معنای درب ورود به قرآن و علم خداست. و اصلاً علم الهی جز از درب رحمتش حاصل نمی‌آید که این امر بارها در قرآن ذکر شده است که این علم دیالکتیکی است زیرا ال لاهی است که نمونه بارزی از این علم درباره حضرت خضر^(ع) در قرآن مذکور است که ظاهرش قهر و باطنش رحمت است مثل کشتن ظاهراً نامعقول یک جوان یا تخریب کشتی مردم و تعمیر یک ویرانه! این دیالکتیک ال - لا همان دو وجه رحمانی و رحیمی علم الهی است: «بر اعراف دربی است که ظاهرش عذاب و باطنش رحمت است!» قرآن-

۳۶۶- از این‌رو اکثر مردمان از علم و معرفت الهی می‌گریزند زیرا ظاهر بین هستند و ظاهر علم و حکمت و عرفان، وحشتناک و قهار به نظر می‌رسد و این امتحانی است از برای اهلش که چه کسی لایق این فهم الهی است. آنانکه عاشق حق هستند از آن نمی‌گریزند و چون به آن رسیدند آن را سراسر رحمت و محبت الهی و جنات نعیم می‌یابند.

۳۶۷- پس سخن مفهوم به‌معنای حقیقی کلمه، سخنی است که بر دل و فطرت مخاطب بنشیند و این در صورتی است که سخن از الهیت نفس ناطقه انسان باشد و هویت الهی - انسانی را مخاطب قرار دهد. و در عصر ما سخنی مفهوم‌تر از سخن دکتر شریعتی در جهان اسلام نبوده است و سخن ما هم از همان روح است که روح الفکر ابراهیمی از شریعتی ما را به روح‌العقل محمدی رسانید. و لذا پیروان شریعتی تنها گروهی بودند که از همان آغاز با خمینی و رهبری او در انقلاب مخالف بودند و مابقی گروه‌ها از مجاهدین و نهضت آزادی تا گروه‌های مارکسیستی و ملی همگی به خدمت خمینی درآمده و رهبری او را تحکیم نمودند و چند سال بعد تار و مار شدند. سخن خمینی درست در نقطه مقابل سخن شریعتی قرار داشت.

۳۶۸- کسی می‌تواند چیزی را بفهمد که الهیت آن چیز را بفهمد زیرا هر چیزی مظه‌ری از الهیت خداوند است. و کسی که الهیت خویشتن را فهم کرده باشد و بر این فهم زیست کند جهان را هم می‌فهمد!

۳۶۹- در آخرالزمان همه خدا را می‌فهمند و ما در خدافهم‌ترین دوران تاریخ به سر می‌بریم. و لذا این عصر دین خالص است یا کفر خالص یا ایمان خالص! و لذا دو دسته از مردم پدید می‌آیند: الهی و شیطانی!

۳۷۰- استبداد، خفقان و سلطه حکومت در همه ابعاد و اعماق زندگی خصوصی مردمان امری کاملاً جدید و مربوط به عرصه پیدایش دموکراسی و تکنولوژی‌زم است. در گذشته تاریخ استبداد حکومت‌های سلطنتی امری بس حقیر و محدود و عمدتاً مربوط به شهرهای بزرگ و مراکز اصلی حکام بود به‌گونه‌ای که فقط قلدری و حاکمیت فیزیکی نظامیان بر قشر کوچکی از مردم بود که دعوی حکومت داشتند و با حکومت در جدال بودند و مابقی مردم از این قلمرو بیرون می‌زیستند. بنابراین عصر دموکراسی را عصر آزادی و مردم‌سالاری خواندن و عصر سلطنت‌های کهن را عصر استبداد نامیدن یک واژگون‌پنداری دیگر و دروغی مدرن از جانب مستبدین عصر جدید بخصوص پس از انقلابات است. این یک دروغ انقلابی است آنگاه که انقلاب به‌سوی دروغ و مکر با مردم حرکت کرد و مردم را دشمن خود یافت. در حکومت‌های سلطنتی قدیم هرگز شاهان، مردم را دشمن خود نمی‌دانستند و اصلاً با مردم عادی کاری نداشتند. استبداد و خفقان سیاسی و سلطه بر افکار و ارواح مردمان امری آخرالزمانی مابعد انقلابات است و اصلاً پیدایش سازمان‌های سرکوبگر امنیتی و اطلاعاتی و جاسوسی محصول کاملاً جدید است که در انقلابات پدید آمد انقلاب روسیه، چین، رنسانس اروپا، و انقلابات جهان سومی! و همه این سرکوبگری‌های گوناگون به اسم مردم و دموکراسی صورت گرفته است و واقعاً هم بخش‌هایی از مردم عامی را برای این سرکوب و تجسس و خفقان و آدم‌فروشی به‌خدمت گرفتند بخش‌هایی از اراذل و اوباش و تبهکاران و وحشی‌ترین گروه‌های مردم را با قیمتی اندک به خدمت گرفتند تا آگاهی و بیداری و آزادی و عدالت را قلع و قمع کنند! در واقع مستضعفین و پرولتاریا و آسمان‌جل‌ها و ولگردان و تبهکاران اجتماعی تبدیل به حربه قدرت و سرکوب این دموکراسی‌های انقلابی شدند انقلاب مشروطه، نهضت ملی شدن و انقلاب ۵۷ هر سه بدین‌گونه سرکوب شد. در اتحاد بین صاحبان زر و زور و تزویر و زار! در اتحادیه شعبان بی‌مخ‌ها - پولدارها - ملایان - نظامیان!

۳۷۱- دموکراسی عرصه ظهور دجالیت‌های آخرالزمان است که پیچیده‌ترین و شیطانی‌ترین شکل آن در جهان اسلام رخ نمود که ملایان و فقها را هم در این فتنه دخیل ساخت با حمایت ابرقدرت‌های جهانی در اتحادیه کمیسیون سه‌جانبه که اتحادیه نخبگان نئوامپریالیزم بود تحت عنوان دکتترین اسلامی کردن منطقه خاورمیانه! این همان استمرار سلطنت‌های کهن در آخرالزمان است که تاج و تخت قدیمش را از بین برده است تا دیگر شناسائی نشود. در واقع نامرئی و غیبی و جَنّی شده است و همه اموراتش را به‌دست و اراده مردم انجام می‌دهد و کمترین مسئولیتی هم ندارد چون دیده نمی‌شود و هسته مرکزیش در قلب سازمان‌های اطلاعاتی - امنیتی پنهان است که دموکراسی‌ها و انتخابات و نمایندگان را در مردم عرضه می‌کند. و آنان که دموکراسی را واقعاً باور دارند از احمق‌ترین مردم آخرالزمان هستند. و این‌گونه است که امروزه در سراسر جهان تدریجاً شاهان قدیم در حال تظہیر و تقدیس شدن هستند. این دموکراسی است که آنها را روسفید کرده است در حالی که دموکراسی همان سلطنت شیطانی و غیبی است.

۳۷۲- آزادی و دموکراسی و انقلاب و عدالت و نواندیشی و احیای اندیشه دینی وو... برای بسیاری نوعی حرفه و سرگرمی و هویت اجتماعی - معیشتی است و نوعی بازی سیاسی در بطن یک نظام ذاتاً دروغین است. و اینها تلاش می کنند در یک نظام دجالی - طاغوتی نقش ناجی و قهرمان و پیامبر را ایفا کنند. اینان مظاهر اصلی دجالیت هستند که نهایتاً چنین نظام‌هایی را تقدیس می کنند توأم با انتقادهائی دروغین!

۳۷۳- عدالت یک ارزش و وضعیت ارتباطی و جمعی است که در یکایک آحاد جامعه احساس و دریافت می شود و آن میزان مائیت حاکم در آن جامعه و اعضایش می باشد. و این احساس «ما» بودن در آحاد جامعه ممکن نمی آید الا در انحلال منیت و توثیت در اویت که همان هویت الهی انسان است: «الله قابل پرستش نیست الا در هو که برپا دارنده قسط و عدل است!» قرآن کریم- به میزانی که خداوند از حس منیت خارج شد و خدای منی جایش را به خدای هوئی داد حس مائی یعنی عدالت رخ می دهد به درجات! و این وضع موجب می شود که هیچ کس در جامعه احساس انزوا و تنهائی و بی کسی نکند زیرا همه قدرت‌ها و امکانات مادی و معنوی بین افراد جامعه به طور طبیعی جاری شده و تقسیم می شود و لذا احدی احساس برتری یا حقارت نسبت به دیگران ندارد. حال اگر چنین مقام معنوی در جامعه حاصل نشده باشد عدالت به معنای تقسیم برابر امکانات مادی مستلزم اجرای قوانین جبارانه و سرکوبگرانه است آن طور که در جوامع سوسیالیستی شاهد بودیم که حاصلش فروپاشی در اشد استبداد و ستم بود. ستمی که می خواست عدالت را به جبر جاری سازد و این عدالت جابرانه است که بزرگترین دستاورد و عبرت انقلابات سوسیالیستی است.

۳۷۴- عادل بودن مستلزم رحیم و کریم و بخشنده بودن است و این نیازمند اوئی شدن ماهیت بشر است. آدمی تا هوئی نشود نه عادل است نه مهربان و نه مقیم در خویشتن! آدمی تا مقیم در خود نشود عادل نشده است یعنی با خودش به تعادل و یگانگی نرسیده است و با خودش مهربان و کریم نشده است زیرا صاحب وجود نشده است. پس عدالت حاصل هوالهی شدن نفس بشر است. انسان‌ها وقتی با هم متعادل می شوند که الهی شده باشند. تا هر کسی خودش نشده باشد عادل نشده است یعنی بر جایگاه خلیفه الهی خود مستقر نشده و انسان الهی نشده است. ظلم و تجاوز حاصل بی وجودی است یعنی بی خدائی در خویشتن! و عدالت حاصل رحمت و رحمت پذیری است.

۳۷۵- عدالت حاصل احساس امنیت و عزّت و همدلی و یاریگری و رحمت در ارتباط با دیگران است و بلکه عین این احساس است. و فقط در این صورت است که افراد میل به مکر و تجاوز و ظلم پیدا نمی کنند و دچار حسد نمی شوند.

۳۷۶- چه بسا کسی که در جمع یا خانواده ای ایمن و مهربان و سخی زیست می کند و با این حال احساس امنیت و عزّت و قرار ندارد و بخیل و یاغی می شود زیرا فاقد هویت الهی در خویش است و لذا به مهر و محبت اطرافیانش بدبین است و باورش ندارد و آن را توطئه و بلک تحقیر و مکر می پندارد. و چه بسا کسی که در جمعی ستمگر و شقی زیست می کند ولی به نور هویت الهی در خویشتن عادل و برقرار و ایمن است و لذا نه بخل می ورزد و تجاوزگر است و بلکه به همه این متجاوزین بس مهربان است. پس عدل در معنای نهائی خود امری کاملاً فردی و باطنی است همان طور که ظلم! انسان

منی موجودی بی وجود و حقیر و بخیل و لذا ظالم است و وحشی! زیرا دائماً احساس ناامنی و مرگ و نابودی دارد و هیچ قدرت و امکاناتی نمی تواند او را از این احساس نجات دهد. او چه فقیر باشد یا غنی هر دو حالت هراسان و ظالم است.

۳۷۷- انسان هواللهی دارای قدرت اختیار و انتخاب ذاتی است و لذا برای حصول اختیار روی به جباریت و ستم نمی کند و لذا انسان آزادیخواه و انقلابی به معنای رایج کلمه نیست زیرا خود بی نیاز از آن است.

۳۷۸- بنابراین عنصر ذاتی عدالت، معرفت و الحاق به هویت الهی خویشتن است. معرفت نفس تنها راه حصول عدل است که روش بیرونی آن تقوایی فزاینده است. خود تقوا، تمرین عدالت است که بدون معرفت نفس این تمرین تأویل به هویت نمی شود.

۳۷۹- امر به ابتغای وجه رب در قرآن که امری مقدم بر عبودیت مؤمنانه است در واقع امر به جستجوی صورت رب است زیرا «وجه» دقیقاً به معنای صورت و روی و جمال است و لذا امامان را وجه الله می دانیم یعنی صورت رب! و این گوهره مذهب امامیه در قرآن است. و این جستجوی وجه رب زمینه اساسی معرفت نفس و تحقق هویت الهی در خویشتن است. و بیهوده نیست که بنا به روایات بسیاری امامان در چشم مؤمنان بسیار متنوع و متفاوت بوده اند یعنی هر کسی امام را به صورتی خاص می دیده است و این صورت هواللهی مؤمن در آئینه روی امام است. این رابطه امام - مأموم همان قلمرو عدالت وجودی است. و این صورت هم صورت عدل است. و لذا امام را مظهر عدالت می دانیم که در عین حال اسوه رحمت نیز هست. رسول خاتم می فرماید احسان اینست که خداوند را به گونه ای پرستش کنی که گوئی او را می بینی. این همان ابتغای وجه رب است که قلمرو احسان و هر نیکی و زیبایی است. در قرآن کریم خداوند شبیه هیچ چیزی نیست و در عین حال دارای مثال هائی اعلی است و همچون انسان می شنود و می بیند و خوشنود و خشمگین می شود و... یعنی دارای جمالی است که شبیه هیچ کس و هیچ چیز نیست که آنهم برای هر کسی متفاوت و در هر دیداری نامکرر است.

۳۸۰- هر که بتواند به یگانگی بود و نبود در خود برسد به نور کلمه الله رسیده و به حق فهم نائل آمده است زیرا بود و نبود هر دو خداست در دو جلوه ال و لا! که چون یکی گردد ال لاه شده و قابل پرستش می شود!

۳۸۱- مراتب فهم همان مراتب سخن خدا با بشر است آن گونه که در سوره شوری آمده است که چهار نوع و مرتبه دارد: سخن گفتن از پس پرده غیب، انتقال وحی جبرئیلی، فرستادن رسول و نزول و القای روحش! که این مرتبه چهارم یعنی القای روح کامل ترین مرتبه تکلم الهی با مؤمن است از درون او! زیرا روح در نفس ناطقه مقیم می گردد و مستمراً کتاب الله را بر او می خواند و بدین گونه او را می فهماند: «و بر تو روحی از خود را القاء نمودیم که قبل از آن نمی دانستی که ایمان و کتاب چیست!» قرآن- کتاب همان کلام الله در نفس ناطقه است و ایمان هم تصدیق و یقین و فهم محکم این کلام است. و این مختص انبیای مرسل و اولیای کامل و عارفان واصل است که اینان انسان های روحانی به معنای

حقیقی کلمه هستند زیرا حامل روح الله می باشند و مصداق قرآن ناطق! هر چند که این نزول و القای روح نیز هفت مرتبه دارد از روح الایمان تا روح القدس! که رسول خاتم و امامان محمدی حامل این هفت روح می باشند که به مثابه هفت درجه از فهم کلام الله در خویش است که غایتش فهم کلمة الله و تأویل آن است در خویشتن و جهان بیرون!

۳۸۲- بسیاری می پندارند که القاعات ناخودآگاه و امیال آنی که به آنها دست می دهد از جنس الهام الهی و وحی و روح است بخصوص پس از مطالعه آثارمان این پندار به مراتب شدیدتر هم شده است در حالی که نخستین نشانه القای روح و الهام الهی در درون نور یقین و اتکاء به نفس و ثبات قلبی و عملی در زندگیست و در بیرون هم مشاهدات آیات و بینات غیبی است. و در روابط اجتماعی هم رسوخ خارق العاده کلام و مفاهیم الهی در قلوب مخاطبین است. در غیر این صورت جز وهم و القای اجنه و شیاطین و وسواس ناس و خناس نیست. به هر حال در آخرالزمان این هر دو نوع القای غیبی در سراسر جهان گزارش می شود از نوع الهی یا شیطانی! فهم راستین و مالیخولیائی! و برجسته ترین نشان الهام الهی، زندگی متقیانه و مطهر و حلال است که مهمترین رزق پاک و بی حيله و منت و ذلت است و فقر با افتخار! فهم راستین، زندگی راستین به بار می آورد که امروزه کیمیاست.

۳۸۳- در آخرالزمان یا خداوند با بشر سخن می گوید از طریق یکی از مجاری اربعه که ذکرش رفت. و یا اجنه و شیاطین و خناسان و وسوسه ناس و تبلیغات طاغوت دائماً در گوش و نفس بشر نجوا می کنند. و این دو نوع سخن، سرچشمه دو نوع فهم و دو نوع زندگی است: الهی و شیطانی! زندگی بیرونی هر کسی واضح ترین نماد فهم او از خود و خدا و جهان است. هر کسی فهمش را زندگی می کند و یا وهمش را! هر کسی خدا را زندگی می کند و یا شیطان را! زندگی هر کسی معنای وجود اوست!

۳۸۴- هر که در نزد خودش و در تنهایی با خدایش، عزیز و رحیم و رفیق و لطیف و حبیب و قوی و غنی و حمید است فهمش نیز راست است و گرنه متوهم و غرق دروغ های خویشتن است. و هر کسی خود می داند!

۳۸۵- انسان راستین مخلوق فهم راستین است و همه صفاتش نیز راست است و در همه حال به هر سو جاریست از مهرش تا قهرش! و سخنش نیز حتی در قلوب دشمنانش راسخ و نافذ است.

۳۸۶- انسان ناراست موجودی دزد و دغل و دروغگو و چاپلوس و خوار و ذلیل است در قدرت و فقرش! او به خدای خود در خود دروغ و مکر نموده و خیانت کرده است و لذا چنین است. خدا، خود خود هرکسی است و این راست ترین سخنی است که در تاریخ بر زبان راستگوترین انسان ها یعنی علی مرتضی جاری شده است. و این اصل فهم راستین و دین راستین است.

۳۸۷- حتی در علوم و فنون دوزخی و ابلیسی هم نور الهیت حق حاضر و ناطق است و با اهلش سخن می گوید که اگر در علمایش تصدیق نشود با همان علوم خود به بن بست رسیده و در آن سرگردان می شوند. همین علوم مدرن و ریاضیات

موجود در علوم کیهانی و ذره‌ای دال بر حضور یک هوش و عقل و نظارت ماورای جهان است که اگر یکی از این ارقام به اندازه یک میلیارد محاسبه کم یا زیاد شود نه تنها کل نظام هستی فرومی‌پاشد بلکه امکان موجودیت نمی‌یابد. پس وای بر دانشمندانی که با اتکاء به این علوم هنوز هم منکر حضور هوش و علم الهی در کار کائنات هستند و کافر می‌میرند. این کفری عمدی است که نهایتاً همین علوم ریاضی را هم در آنها باطل و پوچ می‌کند و مثل هاوکینگ که پنجاه سال بیشتر از پیش بینی علم پزشکی زیست و باز هم بر کفرش پافشاری کرد. سیطره و الهام ابلیسی بود که او را چنین به عمد و علیرغم میلش کافر ساخت. گاه آدمی در کفر و انکار و مکرش با خدا چنان اصرار می‌ورزد که آنگاه هم که می‌خواهد توبه کند نمی‌تواند. آنگاه که می‌خواهد راست بگوید نمی‌تواند.

۳۸۸- اختیار سرچشمه هر خیری و سعادت است و آن ناشی از فهم الهی خویشتن و جهان خویش است به مثابه منِ اوئی حق! و کمال این اختیار و خوشبختی دیدار جمال اعلائی الهی خویشتن است آن گونه که در سوره لیل آمده است. این دیدار به مثابه کمال فهم شهودی از فطرت الهی خویشتن است. وقتی چنین فهم و اختیاری باشد دیگر هیچ شری نیست و بلکه همه بدی‌ها هم در این خیر، تبدیل می‌شوند: و خداوند همه بدی‌هایشان را تبدیل به خوبی می‌کند. و این مقامی و رای باید و نباید و بود و نبود است.

۳۸۹- مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه فقراء بر علیه ثروتمندان و مبارزه جهت رزق مادی بیشتر در طول تاریخ که در عصر ما به اوجش رسید ظلمانی‌ترین مبارزه و حقیرترین نوع مبارزه بشر برای احقاق حق خویش بوده است که بالاخره در انقلابات عصر جدید به کام رسید و به بدترین و وحشیانه‌ترین رژیم‌های انقلابی منجر شد که مردم به یاد رژیم‌های سابق اشک می‌ریزند. بزرگترین دلیل شکست انقلابات عصر جدید همین آرمان حقیر و ناحق اقتصادی است.

۳۹۰- و اما شرک چیست؟ پرستش خدائی که در فطرت خویشتن شناخته نشده باشد و نفس هواللهی پدید نیامده باشد سرچشمه شرک است. شرک محصول پرستش ایده خداست که خدائی ماورای حیات و هستی است. پس جز پیروان وحدت وجود همه مبتلای به شرک هستند زیرا خودشان هم خدائی در کنار ایده خدا هستند که این ثنویت و نفاق و تناقض را با کلاه‌های شرعی و توریه‌های فقهی توجیه می‌کنند. و لذا فقاقت توریه قدرتمندترین حربه مشرکین است که در نظام ولایت فقیه به اشدش خودنمایی کرده است و مشرکانه‌ترین نظام اجتماعی و سیاسی را به عرصه ظهور رسانده است. و می‌دانیم که همه اعمال مشرکین محکوم به ابطال است طبق قول الهی! و لذا ابطال در همه امور بزرگترین ویژگی نظام ولایت فقیه بوده است که هر اقدامی به نتیجه‌ای وارونه رسیده است.

۳۹۱- کسی که به لحاظ معیشتی و اقتصادی و رفاه فقیر و حقیر و درمانده و ذلیل است با دریائی ثروت هم وضعش بهتر نمی‌شود بلکه فقط بریز و اسرافش و بولهوسی‌هایش بیشتر می‌شود و از همه مهمتر ظالم‌تر و دیوانه‌تر و متجاوزتر می‌گردد. و کسی هم که ثروتمندتر است لزوماً دارای آسایش و عزت و آرامش بیشتری نیست و رفاهش هم جز تجمل و کثرت اسباب و امکانات نیست که از آن هیچ کیفیتی از زندگی عایدش نمی‌شود و سعادت‌مندتر نیست و چه بسا فقرا را

سعادت‌مندتر می‌یابد. بنابراین کسی که رفاه و ثروت و مادیت بیشتری را علت سعادت می‌داند احمق و شقی و کافر است و مبارزه‌اش در این جهت نیز ظالمانه و باطل است و عاقبتی فجیع و وارونه دارد. انقلابات طبقاتی عصر ما مؤید این حقیقت هستند. حقیقت اینست که بخصوص در عصر مدرن کسی که از امکانات تکنولوژیکی و علمی کمتری برخوردار است آسوده‌تر زندگی می‌کند و عذاب و دغدغه‌اش کمتر است. فقط احمقان، رفاه تکنولوژیکی را موجب سعادت و آسایش بشر می‌دانند که این حماقت در جهان مقلد غرب شدیدتر است.

۳۹۲- ارزشی اساسی‌تر و انسانی‌تر از آزادی انتخاب و اختیار وجود ندارد و همه ارزش‌های دیگر معلول این معنا هستند. و تا آدمی رزق و معیشت خود را از خدا نداند و از خدایش نیابد بر روح آزادی و اختیار وارد نمی‌شود و از آزادی و اختیار جان محروم است و از آن کمترین تصویری ندارد.

۳۹۳- آن موتور دیالکتیکی که تاریخ جوامع بشری را به حرکت می‌آورد نه تنها نبرد طبقاتی بین داراها و ندارها نیست بلکه بین آزادی و اسارت است که در عقل قشری بشر به صورت نبرد طبقاتی درک می‌شود یعنی نبرد بر سر پول و شکم!

۳۹۴- پناه بر خدا از نفهمی انسان نسبت به امیال و آرمان و دردهایش! به خدا سوگند که به قول علی^(ع)، جهنمی جز بی‌معرفتی نیست! اگر بگوئیم که پس از فهم مسائل خود چه باید کرد، هنوز هم جاهلیم! شناخت مسائل و رنج‌های بی‌پایان خویشتن، خود عین حل همه مشکلات است و برآستی که هر کسی که خود را شناخت همه مشکلاتش حل شد! علی^(ع) - جز علی هیچ کس انسان را فهم نکرده است و علیین! پس انسان علوی تنها انسان سعادت‌مند است. اگر برآستی علوی باشد یعنی علی‌وار!

۳۹۵- بزرگترین سوءتفاهم شیعه، کج فهمیش از حکومت پنج ساله علی است که گویا علی به این دلیل قدرت سیاسی را پذیرفت تا مسلمین را سعادت‌مند سازد و عدالت را جاری سازد! هرگز! علی به این دلیل حکومت را به زور و اکراه پذیرفت تا به بشریت و تاریخ نشان دهد که تاب تحمل عدالت اقتصادی - اجتماعی را ندارد و اصلاً راه نجات این‌گونه نیست و مشکلی جز جهل نیست.

۳۹۶- هر اندیشه‌ای و هر باور حامل فکر و خلاقیتی هر چند که خصم دین باشد باز هم دینی است زیرا تلاش برای فهمیدن دین است از منظری غیرتاریخی و غیرموروثی! هیچ اندیشه‌ای قابل تکفیر و انکار نیست ولی باورها و ادعاهائی که فاقد تفکر و قوه فهم هستند قابل نقد می‌باشند نه تکفیر! اعتقادی که نقدناپذیر باشد و هر نقدی را تکفیر کند خود به‌سوی انکار خود رفته و خود را برمی‌اندازد.

۳۹۷- آخرالزمان در یک منظر نهایت فاجعه خودبراندازی است. هر کس و گروه و حکومت ظالمی به‌دست خودش واژگون و نابود می‌شود. خودبراندازی شوروی، چین، آمریکا در واقعه یازده سپتامبر، سلفی‌ها، جمهوری اسلامی، مجاهدین خلق رجوی و... تا خودکشی‌های فردی در سراسر جهان! این خودبراندازی همان اصل عدالت وجودی است

که یا به اختیار و معرفت گزیده می‌شود که تقوا و انفاق و عشق الهی است و یا به جبر که عین عذاب و ذلت و فروپاشی است. زیرا جهان هستی مخلوق ضدیت خدا با خود است لذا ضدیت انسان با خود، حق وجود اوست. جبر و اختیار نیز برخاسته از این حق وجود است. آنکه به معرفت و اختیارش با ضدیت با خود برمی‌خیزد به اختیار وجود و جنات الهی می‌رسد و آنکه به خودپرستی می‌پردازد جبراً نهایتاً دچار خودبراندازی می‌شود و این عین جبر و مجبوری است. فقط آنکه ضد خود است خود است و آنکه خودپرست است بی‌خود است. این اصل دیالکتیک وجود است در عرصه ظهور و تجلی و خلق! و آخرالزمان ظهور آشکار این اصل وجودی در سراسر جهان است. پس بدون خرد دیالکتیکی این دوران فهم‌شدنی نیست. این دیالکتیک وجودی تا قبل از این در هیچ مکتب و فلسفه‌ای تبیین نشده است. و این قلب هر فهمی است و دیالکتیک، علم فهم است و علم آفرینش! زیرا آنچه که هست، نیست و آنچه که نیست، هست! این ذات فهم راستین و الهی و خلاق است. همان‌طور که خداوند به ظاهر نیست و آدمی به ظاهر هست. جای این دو باید عوض شود تا خلیفه یکدیگر باشند و این به قدرت خرد دیالکتیکی و انفاق و از خودگذشتن ممکن می‌شود. غیبت امام زمان مظهر وقوع کامل این حق است و لذا خلیفه مطلق خداست. این بود نبود و نبود بود، سرّ کلمه الله است و لذا انسان کامل را نور کلمه الله نامیم که نور فهم راستین و کامل است و بدون این نور هیچ فهم راستی ممکن نیست.

۳۹۸- و لذا فهمیدن راستین یعنی الهی شدن! هو‌اللهی نه ان‌اللهی! مگر اینکه انسان کامل مأمور به ظهور کلمه‌الله باشد و بگوید لا اله الا انا! همان‌طور که در سرآغاز سوره نحل آمده است.

۳۹۹- اللهیت هر امری فقط در تفاوت منحصر بفرد آن امر درک و شناخته می‌شود. پس در مشابهات هیچ حقی یافت نمی‌شود حال آنکه مردم جاهل فقط بر مشابهات قضاوت می‌کنند و لذا همواره دچار ابطال و فریب می‌شوند. چه بسا اموری با انگیزه‌هائی متفاوت و متضاد به نتایجی همسان منتهی شوند. علم باطن که همان علم حق است علمی است که ناشی از درک اللهیت می‌باشد.

۴۰۰- هر امر واقعی یک ضرورت و امر‌اللهی است پس حق است. اگر مردمان حق امر واقع را درک می‌کردند همه اختلافات بین افراد و جوامع بشری از میان رفته و صلح و جنات نعیم حاصل می‌شد. حق امر واقع را جز انسان‌های هو‌اللهی درک نمی‌کنند در حالی که عمده پیروان ادیان، پیرو خدای ان‌اللهی هستند یعنی خدایشان همان من آنهاست همان‌طور که قرآن کریم می‌فرماید که اکثر مردمان هوای نفس خود را خدا می‌خوانند و می‌پرستند و این خدای شرک و باطل است یعنی خدا نیست بلکه ابلیست نفس بشر است که منکر امر واقع می‌باشد.

۴۰۱- فقاقت ربطی به اخلاق ندارد زیرا امری سیاسی و حکومتی است و حتی در امور فردی هم امری تدبیری و توجیهی است. اخلاق که از ریشه خلقت است امری ذاتی و اراده به آفرینش جدید انسان به‌دست خویشتن است پس دارای پشتوانه‌ای بس عمیق و روحانی و عرفانی است که از قدرت اختیار و انتخاب شدیدی هم درون بر خوردارست. اخلاق اراده به دگر شدن است در حالی که فقاقت آخوندی اراده به توجیه و تقدیس وضع موجود است و لذا امری فقط در

قلمرو ظاهر فیزیکی زندگیست در جهت تثبیت وضع جاری! پس اخلاق، امری انقلابی - قلبی - روحی است در حالی که فقاقت امری اقتصادی - دنیوی - رفتاری است و ریشه در گذشته تاریخ و سنن و رسوم دارد. و لذا در جامعه‌ای که اخلاق نباشد فقاقت تماماً امری ارتجاعی و توجیهی و تبه‌کارانه است و بدون وجوهات شرعی کارش تعطیل است. فقاقت امری ذاتاً پولکی است آن هم پولی که از طریق نامشروع حاصل می‌شود و فقاقت آن را مشروع می‌سازد. فقاقت یک شغل است شغل گروهی که می‌خواهند امام زمان باشند و جای خالی او را اشغال کنند. این شغل را دربار عباسی برای شیعیان ابداع نمود تا وجوهات شرعی شیعیان را به سمت خود بکشاند. و لذا همه ملایانی که وجوهات شرعی می‌گرفتند سهم عباسیان را هم می‌دادند و یکی از نواب اربعه که این سهم را پرداخت در دربار عباسی زندانی شد تا سهمش را پرداخت! روحانیت شیعه و فقه شیعه یکسره و ذاتاً معلول معامله ملایان خودفروخته شیعی با دربار عباسی است و سپس با دربار آل بویه و سامانی و مغولی و صفوی و قاجاری تا به امروز که خود صاحب حکومت است و به خودبراندازی دچار گشته است.

۴۰۲- امام زمان در عرصه غیبت فقط برای شیعیانی غایب است که پیرو ملایان شیعه هستند برای شیعیان مؤمن و مستقل، امام زمان در دلشان زیست می‌کند و آنها را هدایت می‌نماید و به میزان جهادشان از وجودشان تجلی می‌کند به نور کلمه الله!

۴۰۳- اگر وضعیت فرد یا جامعه‌ای در هر کجای جهان و تاریخ بشری نامناسب و شقی و ظالمانه است بدین دلیل است که آن فرد یا جامعه هیچ وضعیت بهتری را نه طلب کرده و نه می‌شناخته است و اگر هم انسان عادل و مصلحی شرایط بهتری را مهیا نموده، او را به صدها تهمت و ظلم و خیانت از بین برده‌اند: «به هیچ فردی ستمی نشده است الا اینکه خودش به خود ستم کرده است.» قرآن کریم- بنده درسراسر زندگیم در صدها فرد و گروه شاهد این حقیقت بوده‌ام و این کلام الهی را تصدیق می‌کنم.

۴۰۴- هرکس در هر کجای زمین و زمان که طالب زندگی سالم و صادقانه و عادلانه و محبانه باشد حتماً به آن می‌رسد: «به یاد آورید که خداوند همه خواسته‌های شما را اجابت کرده است!» قرآن کریم- به خدا سوگند که این کلام الهی عین حق مطلق است و بنده آن را با تمام وجودم تصدیق می‌کنم. هر کسی هر جا و هرگونه که هست خوش است و لذا همه گلابه‌ها و ناشکری‌ها عین دروغ و تهمت ناحق به خداست و از این لحاظ عذاب می‌شوند که البته این عذاب را کسی دوست نمی‌دارد. هر که دیگران را و حکومت‌ها را باعث بدبختی خود می‌داند دروغگو و ظالم است و آنقدر در این مکر با خدا غرق می‌شود که به این مکر خود مبتلا و دیوانه می‌شود. و امروزه دروغگوترین فرد جامعه ما شخص خامنه‌ای است.

۴۰۵- خداوند این اختیار را به بشر اعطا نموده که کم و کیف زندگیش را در دو جهان هرگونه که خواهد انتخاب کند و خداوند هم با خودش عهد نموده تا خواهش هر فردی را اجابت نماید.

۴۰۶- یکی می‌خواهد زندگی و سرنوشت فردی داشته باشد و دیگری خانوادگی و کسی هم می‌خواهد هویت اجتماعی و جهانی بیابد و کسی هم طالب حیات و هستی تاریخی و جهانشمول و ماورای تاریخ است. خداوند به همه این مطالبات پاسخ می‌دهد و هر طلبی به میزان بزرگیش جهاد و صبری بزرگتر می‌طلبد.

۴۰۷- نگاه و مدیریت فقهی یک نگرش وسواسی و بیمارگونه و به اصطلاح خاله زنکی است که مسائل کلان و سرنوشت ساز را نمی‌بیند و مبتلای به جزئیات امور دنیوی و رفتاری است. رهبری خمینی و خامنه‌ای مصداق کامل چنین نگرشی است. نگاه بین‌المللی آنها هم این‌گونه بوده است. و اتفاقاً جاذبه این دو رهبر در میان مردم هم از همین بابت است. و تا مردم ما از این مرض شفا نیابند از اسارت چنین رهبرانی هم رهایی ندارند. این وسواس، عذاب اشد دنیاپرستی و کفر است. فقها، مظاهر دنیاپرستی در دین هستند. پول‌پرست‌ترین قشر جامعه این ملایان می‌باشند. ارادت تاریخی بازاریان به این فقها هم به همین دلیل بوده است. شقاوت فقها به دلیل پول‌شدگی قلوبشان است. مطالعه رساله‌های عملیه غایت مرض وسواس را در فقها نشان می‌دهد که در اجزای دنیا فنا شده‌اند و کل دنیا را فراموش کرده‌اند.

۴۰۸- تاریخ اسلام از همه سو نشان داده که آخوندهای بنیانگذار فقه و روحانیت شیعه همه ملایان آشکارا خود فروخته دربار عباسی بودند و یکی از آنها یعنی شیخ طوسی که مهمترین آنهاست رسماً بواسطه خلیفه عباسی به‌عنوان شیخ الاسلام دستگاه عباسی منصوب شد. شیخ طوسی پیغمبر فقه و روحانیت شیعه و امام واقعی حوزه است و موضوع معامله این شیخ با دربار عباسی هم منصور حلاج است و تکفیر او و پیروانش و قتل عام علویانی که با عباسیان کنار نیامدند. شیخ طوسی پلیدترین خصم علویان در دربار عباسی بود. دشمنی او با علویان در تاریخ نظیر ندارد. لذا شیعه حوزوی، شیعه ضد علی و آل علی و ائمه هدی است که در انقلاب ۵۷ این عداوت به عرصه ظهور رسید. خمینی علناً گفت اگر امام زمان هم ظهور کند همین کاری را می‌کند که ما می‌کنیم و رفسنجانی هم علناً گفت: علی یک فتودال بزرگ بوده است و ثروت‌اندوزی در اسلام نه تنها حرام نیست که واجب است! اصل اول و آخر فقه جمهوری اسلامی حفظ نظام بوده است و این فقه طاغوت است.

۴۰۹- اصل آزادی بر آزادی اراده است و آزادی اراده هنگامی وجود دارد که فردی دارای هویت مستقل درون ذاتی باشد یعنی خود خودش باشد و در نفس ناطقه‌اش اراده‌های دیگری دخیل نباشند همچون اراده ژنتیکی، تاریخی، موروثی، خانوادگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی! و چنین اراده آزادی حاصل خود هواللهی است نه انااللهی! زیرا کسی که من است منش تماماً از توهاست و اراده این دیگران در او دخیل است و از آنها رهایی ندارد. این منیت، خصم خودیت مستقل است. و فقط خود هواللهی است که خودی مستقل و آزاد است همچون خدایش! غیر از این آزادی فقط یک فلسفه و آرمان انتزاعی و موهوم و فریبنده است که بشر مدرن اسیرش شده و این تعریف موهوم از آزادی نیز غل و زنجیر جدیدی بر سائر بندهای قدیمی اوست. این آزادی ضد آزادی است. کسی که من است در بند همه توهای زندگی خویش است و اراده‌اش تماماً در تسخیر دیگران است. با صد تا انقلاب هم نمی‌توان از این اسارت نجات یافت. چنین انسانی حامل صد تا من است چون بی‌خود است. و لذا با افزایش ثروت و قدرت و ریاست و امکانات مادی و فنی فقط بر

تعداد این من‌ها افزوده شده و بی‌اراده‌تر و بی‌اختیارتر می‌شود. خود مستقل و پایدار یکی است نه بیشتر! رهایی از همه این آزادی‌های مشروط به دیگران و شرایط مکان و زمان، تنها راه آزادی است: آزادی از همه آزادی‌هایی که بشر مدرن برایش می‌جنگد و مستمراً اسیرتر می‌شود. آزادی، واژگون شده‌ترین مفهوم در تاریخ مدرن است که بشر مدرن را به آخرالزمان رسانده است. از این لحاظ آخرالزمان به معنای مرگ اراده آزاد است در نهایت آزادیخواهی!

۴۱۰- بخش عمده‌ای از جنایات و فجایع عصر جدید حاصل ایده آزادی و آزادیخواهی بشر مدرن بوده که نتیجه نهایی آن هم اسارتی هولناک‌تر و پیچیده‌تر است. این بدان معناست که معنای آزادی در اندیشه بشر مدرن به کلی وارونه است و لذا همه ارزش‌های زیر مجموعه آن نیز چنین است همچون عدالت، دموکراسی، پیشرفت، رفاه و امثالهم!

۴۱۱- تاریخ بشر در وجه عمومی آن روندی واژگونه داشته که در آخرالزمان این واژگونه‌گی به واژگونسالاری و مالیخولیا رسیده که نهایتش خودبراندازی است جهت نجات از این واژگونی خاصه آزادی واژگونه که در دموکراسی‌ها تحقق یافته است! این عاقبت آزادی «من» است. در حالی که آزادی من فقط در انحلال «من» است نه توسعه و تقویت و پرستش آن! «من» سرچشمه اسارت و درماندگی و عقیم‌شدگی اراده است و آن تسخیر اراده بواسطه شیطان است: «هر که مرید خود شده بنده شیطان می‌شود!» قرآن کریم-

۴۱۲- تاریخ مسلط بر جوامع بشری، تاریخ سلطه منیت است و من‌پرستی! این هسته مرکزی واژگونسالاری فهم بشر است و این ماهیت همه علوم و فنون مدرن است که آشکارا ضد حیات و عزت انسان است و کل اراده و حتی عقل مادی بشر را تسخیر نموده و او را به‌سوی هلاکت می‌کشاند. خودبراندازی واکنشی کور ولی برحق در قبال این واقعه است. آنکه می‌خواهد بر چیزی مسلط شود به تملک و سلطه آن چیز درمی‌آید. اراده به سلطه‌گری عین اراده به سلطه‌پذیری است. خودپرستی عین عداوت با خود است. چون «من» ذاتاً ضد خود است پس نباید از آن پیروی کرد. کسی که این دیالکتیک را فهم نکند راهی به‌سوی فهم راستین ندارد.

۴۱۳- پدیدارشناسی در عصر جدید تلاشی جهت من‌زدائی از جهان بیرون و عالم واقع بود و لذا سعی نمود همه مفاهیم و ارزش‌های تاریخی و علمی و فنی را از پدیده‌ها بزداید تا به حقیقت فی‌نفسه اشیاء برسد غافل از اینکه حقیقت فی‌نفسه اشیاء در حقیقت فی‌نفسه انسان نهفته است و تا آدمی به شناخت ذاتی خود نرسد از شناخت جهان هم کور است. و این همان امری بود که امثال هوسرل و هایدگر را متوجه خودشناسی کرد ولی راه و روش خودشناسی آنها پس از نفی همه مفاهیم تاریخی از انسان، به عبث و نیستی رسید و پایه فلسفی نیهیلیزم مدرن گردید زیرا ذات دیالکتیکی «خود» انسانی را درنیافتند که گوهره دین خداست و لذا اندیشه ترانسندانس یعنی شناخت شهودی یا عروجی در حد ادعای محض باقی ماند و هرمنوتیک واژه‌ها تبدیل به بازی با مفاهیم گشت بازی روانشناختی، جامعه‌شناختی، باستان‌شناختی، زبان‌شناختی و امثالهم! و عاقبت آخرین سخنگویان این مکتب یعنی فوکو و دریدا ادعا کردند که جهت حصول حقیقت هرمنوتیکی پدیده‌ها و کلمات محتاج وحی و شهود غیبی و درک عرفانی هستند و جز این راهی برای دستیابی به حقیقت

وجود ندارد. و این تنها نتیجه بر حقی بود که در این مکتب حاصل شد که به ماهیت متافیزیکی و روحانی کلمات و پدیده‌ها اعتراف می‌کند که شناخت حقیقت فی‌نفسه پدیده‌ها از طریق اندیشه علیتی ممکن نیست و این آخرالزمان و مرگ فلسفه و اندیشه مغرب زمین است. و این به معنای رجوع به وحی تاریخی و کتب مقدس نیست بلکه رجوع به وحی زنده الهی در آخرالزمان است و احیای دین زنده و روح الهی در خویشتن!

۴۱۴- «اصل عدم قطعیت» نیز نشان داد که هیچ چیزی در مکان و زمان واحد قابل محاسبه و ارزیابی نیست الا اینکه از هستی حی و حاضرش ساقط شده و دیگر نباشد. این یعنی علوم و فنون مدرن فقط مشغول نیستی‌شناسی و عدم‌پرستی هستند و لذا نتایج آن هم مخرب و نابودگر است و نمی‌تواند در خدمت حیات و هستی باشد. تخریب و نابودگری جهان ناشی از این علوم و فنون بهترین حجت بر درستی این ادعاست که این علوم و فنون از واقعیت هستی بیگانه‌اند و دستشان از حیات و هستی واقع کوتاه است و لذا کلیه محصولاتش منجر به پیدایش جهنم بر روی زمین شده است که سلطان‌ش ابلیس است. و لذا ما الهام‌کننده این علوم و فنون را ابلیس می‌خوانیم. و لذا آن دانشمندانی که اندک ایمان و صدق عدل فکری دارند به کاذب بودن و ضد انسانی بودن این علوم و فنون اعتراف می‌کنند همچون انیشتن و پلانک و هوسرل و فوکو و امثالهم!

۴۱۵- انسان ذات خودیت عالم هستی است زیرا بالقوه خلیفه خداست و لذا کل هستی در تسخیر این خودیت ذات الهی انسان در عالم ارض است. حال شناخت فی‌نفسه هر چیزی در پدیدارشناسی محال است الا در شناخت ذات خویشتن الهی انسان! و این یعنی معرفت نفس که سرچشمه حقیقی شناخت جهان و پدیده‌های آن است. و لذا جز عارفان را نمی‌توان پدیدارشناسان حقیقی دانست خاصه عارفان وحدت وجودی را که در هر چیزی نخست خدا و سپس آن چیز را می‌یابند به نور معرفت نفس! بنابراین مقدمه پدیدارشناسی راستین همانا عارف‌شناسی و کمالش امام‌شناسی است که نور فی‌نفسه عالم است زیرا فقط امام و عارف واصل است که خود است و لاغیر! پس امام‌شناسی یعنی فی‌نفسه‌شناسی!

۴۱۶- آدمی به طور ذاتی و ناخودآگاه، در هر چیزی در جهان‌ش به جستجوی «خود» است بی‌آنکه بداند و بفهمد که «خود» چیست. و لذا در اشیای پیرامونش سرگردان است و گاه گم می‌شود زیرا نمی‌داند به جستجوی چیست. همه گرفتاری‌ها و ناکامی‌ها و نومیدی‌های بشر حاصل همین مسئله است که موفق نمی‌شود خود را در جهان بیرون بیابد.

۴۱۷- ایده‌ها، ایدئولوژی‌ها، فلسفه‌ها، آرمان‌ها و مذاهب ابزارهایی معنوی هستند که آدمی می‌خواهد بواسطه‌شان خودش را در جهان بیابد و به خود برسد. آدمی در جهانی ناشناخته به جستجوی خود ناشناخته خویشتن است. پس این جستجوی ظلمانی است و عامه بشری در این ظلمت دوگانه گم می‌شود. مثل کوری که در تاریکی به جستجوی خود است با عصائی از معانی و مفاهیمی که آن هم اساساً عاریه‌ای و فرضی است که به دست ما داده شده است و آنها را باطناً نمی‌شناسیم.

۴۱۸- آدمی به میزانی که انگیزه و درد و عشق خودشناسی دارد و «من چیستم» دمی رهايش نمی‌کند تدریجاً در جهان بیرون نشانه‌ها و بارقه‌هایی می‌یابد که او را به‌سوی خودش در جهان هدایت می‌کند تا آنجا که با جمال اعلای الهی خودش ملاقات می‌کند که این نه پایان این راه که تازه شروع جنبش و انقلاب رجعت به‌سوی خویشتن الهی خویش است که عرصه قیامت می‌باشد که طبقات وجود آدمی در مقابلش گسترده می‌شود و خواننده و فهم و بیان می‌گردد. این همان راه رحمت خداست که علم و فهم الهی را به‌همراه دارد به‌قول الهی و رسول اکرم^(ص)! پس خود - باوری به‌عنوان ذات عالم هستی و کانون حضور حق، همان گوهر ایمان و رحمت و هدایت است. اینکه این معنا و کلام مبرهن و معروف در قرآن و حدیث چرا تا این حد در میان مسلمین مغفول واقع شده و بلکه از جانب فقهای رسمی انکار و تکفیر هم شده است امری بس قابل تأمل است. همان‌طور که باطن‌گرایی در تاریخ اسلام همواره قرین تکفیر و ارتداد و بدعت و زندقه بوده است. گوئی اراده و دستی کاملاً آگاه و ابلیسی در کار بوده که مسلمانان را آشکارا گمراه سازد که تا به امروز در جامعه اسلامی از جانب علمای رسمی و فقهای حکومتی تکفیر می‌شود و علناً ضلالت خوانده می‌شود. چرا؟ این همان حضور و غلبه شیطان است در گروه کثیری از فقها و علمای طاغوت که رسالتی جز گمراه‌سازی بشر ندارد تا بشر را از رحمت خدا بیگانه کند. که سر دسته به ظاهر موجه این شیطان‌زدگان هم فلاسفه و متکلمین و مفسرین به اصطلاح عقلی - علمی هستند که کمترین نور و روح رحمتی در کلامشان نیست و مخاطب را در شقاوت و ثقل الفاظ و اصطلاحات سرگردان و نومید می‌سازند. کلامی که اهلش را به سعادت و صلح نرساند بی‌ارزش و بلکه ضد ارزش است.

۴۱۹- زمان، زمان فهمیدن است و مکان هم مکان فهمیدن است و انسان هم آن فهمنده و فهم شده است. و الله آن کلمه‌ای است که به نورش هر چیزی فهم می‌شود. و نور هم تجلی فهم است. و فهم یعنی واقعه کلمه‌یابی و تکلم! فهم هر چیزی جریان تأویل و تبدیل آن چیز به کلمه است. و این کل جریان وجود و هستی یافتن است. انسان در جریان فهمیدن چیزی به وجود می‌آید در مراتب! و همه این مراتب وجودیابی و فهم از گوش شروع می‌شود به زبان ختم می‌گردد یعنی از شنیدن و خواندن تا بیان کردن! قرآن و بیان!

۴۲۰- بستر عاطفی و انسانی فهم بشر نسبت به جهانش همانا انس و الفت و دوست داشتن و سپس شکر است که بدون چنین کیفیتی از رابطه هیچ فهمی ممکن نیست حتی اگر علامه دهر باشی! و لذا می‌فرماید: اگر شاکر باشید خداوند از شما راضی می‌شود! رضایت و خوشنودی خدا از انسان و انسان نسبت به جهانی که آفریده همان واقعه فهم است. انسان، خداوند را در آفرینش او می‌فهمد و با او مربوط می‌شود. و لذا عشق به طبیعت صراط مستقیم فهم الهی در بشر می‌باشد. اینست که بخش عمده‌ای از آیات قرآنی درباره پدیده‌های طبیعی و عالم جماد و کرات و نبات و حیوانات و اقوام بشری و پدیده‌های اجتماعی است. تفکر درباره جهان که اساس ذکر و هدایت است بدون حس بهشتی نسبت به جهان ممکن نیست. بسیاری که کمترین احساس مثبتی به جهان و طبیعت ندارند و بلکه از آن بیزارند.

۴۲۱- مگر نه اینکه فهم از سرچشمه اله و الهیت به معنای عشق و پرستش و محبت است. پس جوهره هر فهم راستین انس و رافت و دوستی با جهان و جهانیان است. اولیای الهی، اولیای خلق او نیز هستند. آنکه خدا را دوست بدارد نمی تواند خلش را دوست ندارد زیرا خدا جز در خلش تجلی نکرده است. اینست که معرفت از عشق جدائی ناپذیر است.

۴۲۲- بزرگترین تهمت و دروغی که در حکمت اسلامی وارد شد بواسطه فلاسفه ای بود که پسوند اسلامی داشتند و فلسفه را که منطقی جز علیت و فعالیت جز جمع و تفریق کردن مفاهیم ندارد مترادف عقل به معنای قرآنی قرار دادند تا آنجا که عقلی جز فلسفه را تکفیر نمودند. این فلاسفه بزرگترین مشرکان قلمرو حکمت اسلامی هستند. اینان مصداق این کلام خدا هستند که به برخی حکمت اعطا نمودیم و آن را به شرک آلودند. امثال فارابی و بوعلی و سهروردی و ملاصدرا مصادیق این شرک در حکمت الهی هستند. اینان حکیمان راستین بودند که دچار شرک شدند و بزرگترین بدبختی را برای تاریخ مسلمین مهیا کردند که جمهوری اسلامی هم محصولی از این شرک است همان طور که اکثر ایدئولوگ های این نظام از پیروان بوعلی و ملاصدرا بوده اند که در رأسشان خود خمینی قرار دارد که بوعلی سینا را مظهر «ولم یکن له کفواً احد» خوانده است که واضح ترین اعتراف به این شرک عظیم است. در حالی که رسول خدا، علی مرتضی را مظهر زمینی این آیه معرفی نموده است.

۴۲۳- کسی که رزق از نزد غیر خدا می برد نمی تواند خداپرست و موحد باشد. و مشرک ترین این جماعت علما و معلمین و واعظان دینی هستند که مزدور حکومت می باشند و یا بر سفره مردم نشسته اند که مجبورند که اصل دین و معنویت و عقل را به انحراف و تباهی بکشانند که این جماعت پلیدترین مردمانند! اصلاً کسی که هنوز رزق خود را از بابت کار و خودفروشی و فضل فروشی و تن فروشی خود می داند کافر و نفهم است.

۴۲۴- فهم یعنی فهم زندگی و هستی خویش! کسی که حیات و بقای خود را در گرو غیر خدا می داند فهمش نیز غیر الهی و کاذب است. کسی که می پندارد که اگر اربابش حقوقش را ندهد از گرسنگی می میرد کافر و نفهم و اسیر وهم و مالیخولیاست. کسی که فکر می کند اگر کار نکند از گرسنگی تلف می شود نیز همین طور است. فهم و نان دو روی امری واحدند! آدمی که نان فهمش را می خورد و آدمی که نان نفهمی خود را از نزد دیگران می خورد! نانی که از نزد غیر خدا خورده می شود نان با منّت و منیت است یعنی ناپاک است و لذا فهم اهلش را تباه می سازد و دیوانه اش می کند. آنچه که ریشه من و منیت را می سوزاند رزق الهی و غیر ممنون است و این رزق سرچشمه فهم راستین می باشد. اساس فهم، روح ایمان است و بزرگترین نشانه ایمان احساس امنیت داشتن از بابت رزق خویش است. و کسی که نگران رزق خویش است ایمان ندارد پس فهم و عقلی هم ندارد.

۴۲۵- قائم آل محمد که انسانی عجمی و خارج از شجره زمینی محمد^(ص) است طبق روایات مکرر از رسول خاتم و ائمه هدی، قائم آخر الزمان و مظهر تمامیت حقایق و اسرار آن است. و لذا تنهاترین انسان این دوران و کل تاریخ است تا آنجا که امام صادق در نیایشی بر تنهائی و رنج های او چنان شیون و ناله ای سر می دهد که اطرافیان می پندارند که قیامت

شده است. و او منم! این ادعا برای دو جماعت دردناک و مرگبار است یکی آخوند حکومت‌گرا و دیگری مردم امام - شاهی که قائم و امام و منجی خود را بر تخت سلطنت می‌خواهند. همه امامان ما نیز از این منظر بود که تنها و کشته شدند. قائمی هم که سلطنت و حکومت و ریاست و قدرت مادی و نظامی نداشته باشد به حساب نمی‌آید. من اراده حق را با قلم او که به من اعطا نموده در سراسر عالم جاری و محقق می‌سازم بی‌آنکه بر سر احدی عربده‌ای بکشم و کسی را تهدید و سرکوب کنم. من با رحمت حق، حق انسان را در جهان محقق می‌کنم حقی که جز رحمت نیست.

۴۲۶- معجزه یا آیات و بینات الهی به معنای وقوع امری محال است امری که با منطق علیتی و عادات و تجربیات مادی بشر درست نیاید. پس معجزه یک امر تکوینی و آنی و بی‌مقدمه و علت و انتظار است و بی‌سابقه! و آن به قصد حل و فصل مشکلات بشری در این دنیا پدید نمی‌آید بلکه فقط برای هدایت اهلش به سوی سرچشمه بی‌علتی یعنی خداوند است و لذا فرموده: هر که را خدا خواهد هدایت نماید به او بینه‌ای اعطا می‌کند! زیرا هر بینه و معجزه‌ای حامل نور تکوینی و بی‌علتی است که از فراسوی مکان و زمان می‌آید و به فراسوی مکان و زمان هدایت می‌کند. و زندگی انسان آخرالزمان که به انواع بن‌بست‌ها و دردهای بی‌درمان دچار است مملو از این معجزات است که اگر از نور این معجزات جهت توبه و رجعت الی الله بهره‌نگیرد دچار اشد خودپرستی و انانیت شده و کوس انالحق می‌زند و تباه می‌شود. هر انقلابی نیز یک بینه کبیر الهی برای جوامع بشری در آخرالزمان است که متأسفانه عموماً به خدمت جباریت و قدرت‌طلبی افراد و گروه‌های انقلابی درآمده و مردم را افسون نموده و موجب سقوط و تباهی می‌شود زیرا برآستی فهم نمی‌گردد. تلاش و مبارزه هیچ‌یک از افراد و گروه‌های انقلابی و جمع آنها نیز به لحاظ منطق علیتی منجر به انقلاب نشد. وقتی انقلاب شد که همه جریانات انقلابی سرکوب و نابود شده بودند و هیچ‌امیدی نبود. ولی همین معجزه الهی بدون اراده و طلب و مبارزه افراد و گروه‌های آزادیخواه رخ نمی‌داد و اگر هم می‌داد مطلقاً دریافت نمی‌شد.

۴۲۸- مهمترین جریان مبارزه آزادیخواهانه و نواندیشی دینی که سرمنشأ پیدایش بسیاری از افراد و گروه‌های انقلابی دیگر شد جریان نهضت آزادی ایران به رهبری امثال مرحوم بازرگان و سحابی و طالقانی بود که بسیاری از گروه‌های چریکی نیز از آن ناشی شدند. کانون نشر حقایق اسلامی به رهبری مرحوم محمدتقی شریعتی نیز جریان تعیین‌کننده دیگری در پیدایش افراد و گروه‌های انقلابی و حتی مارکسیستی بود. اساس و هدف این دو جریان همان نواندیشی دینی و احیای فکر مذهبی بود که آن همه محصولات رنگارنگ داشت. و انقلاب یک اجر و معجزه الهی بود برای آنانکه قصد تغییر خودشان را داشتند زیرا خداوند سرنوشت قومی را تغییر نمی‌دهد الا اینکه خودشان را تغییر دهند. و هیچ تغییری اساسی جز در تغییر نوع اندیشیدن و فهمیدن ممکن نیست که مهمترین تغییرات در جامعه ناشی از فعالیت این دو جریان مذکور و شاگردان و فارغ التحصیلان این دو جریان بود که خمینی و روحانیت رسمی حوزه در این تغییر فهم و اندیشه مردم کمترین نقشی ایفا نکرد و بلکه پس از پیروزی انقلاب در مقابل این تغییر ایستاد و آن‌را سرکوب نمود و قتل عام کرد و اجازه نداد که ببار آید و هواللهی گردد. و این بدین دلیل بود که دجال‌شناسی و شیطان‌شناسی پدید نیامده بود که بالاخره در حال پیدایش است آن هم به قلم ما که از دکتر شریعتی به ما رسیده است که حامل نور هواللهی است.

۴۲۸- در قرآن کریم حتی یک آیه وجود ندارد که حکم به جدال و قتال به قصد اشاعه دین و توسعه قلمرو اسلام باشد مطلقاً! قتال جز برای دفاع از مال و جان و خانه و وطن نیست بر علیه کسانی که با مسلمین می‌جنگند و قصد نابودی آنها را دارند و از خانه‌شان بیرونشان کرده و سرزمین آنها را تصرف کرده‌اند. که همه جنگ‌های صدر اسلام از این نوع است. پس آنهایی که اسلام را دین قتال و زور می‌خوانند یا در جهل و دروغ غرقند و یا برآستی دشمن خدا و فطرت و آزادی و شرف انسان هستند و سرسپردگان طاغوت و بندگان شیطان!

۴۲۹- در اسلام نقد خدا و رسول و دین و مقدسات نیز تکفیر و نهی نشده است بلکه خود قرآن حامل بخش وسیعی از این انکار و انتقاد مشرکین و کافران نسبت به خدا و رسول است. همان‌طور که در صدر اسلام و مکتب ائمه هدی نیز در مساجد هر منکر و مشرک و دهری می‌توانست خدا و مقدسات و رسول را به چالش بکشد و کسی حق تکفیر و نهی او را نداشت. در اسلام نه تنها هیچ اکراه و اجباری در دین و راه و روش زیستن نیست بلکه هیچ محدودیت و جبر و خفقان و خط قرمزی هم در سخن گفتن و نقد و تحقیق و پرسش وجود ندارد.

۴۳۰- اسلام تاریخی و آنچه که پیروان اسلام از دین به عرصه ظهور و بروز رسانده‌اند به کلی غیر از آن چیز است که قرآن و عمل رسول خاتم آشکار کرده است. از راه اسلام تاریخی و تاریخ اسلام نمی‌توان به حق اسلام رسید. این معنا شامل حال سائر ادیان نیز می‌شود.

۴۳۱- حقایق و اسرار دینی و قرآنی و اسلامی حتی از راه مطالعه مستقیم قرآن و حدیث حاصل نمی‌شود که خود اثری تاریخی هستند و برای فهمش نیازمند دریائی از علوم و فنون و روایات تاریخی و لغوی متناقض هستیم که هر ذهنی را به پریشانی می‌برد و هیچ نور و حیاتی پدید نمی‌آورد همان‌طور که نیآورده است. قرآن هر عصری را بایستی از اولیای صاحب روح آن عصر و قوم حاصل نمود چون قرآن تا قیامت کبرا در حال نزول است و نزولش در محمد و قرآن عربی متوقف نگشته است بلکه روح محمد^(ص) در قلوب مخلصین و عارفان هر عصری سخن می‌گوید و قرآن هر عصر و هر قومی را نازل می‌کند. آخرالزمان قرآن عربی و اسلام عربی فرارسیده است.

۴۳۲- آزادی جز از آزادی اسارت اراده منی خودت نیست. آنگاه که می‌خواهی و می‌توانی که برای دل خودت کار کنی و نمی‌کنی آزادی به درجه‌ای که از خودت فرارفته‌ای و ضد خود گشته‌ای و الهی شده‌ای! خدا ضد خود است و گرنه انسان را نمی‌آفرید و او را جانشین خود نمی‌خواست که ضد اوست. این معنا و سر عشق است و خرد دیالکتیکی که خرد عشق است.

۴۳۳- هر اندیشه و نظری به میزان عمق و وسعتش در تاریخ به انواع و مراتب اندیشه‌های تخصصی‌تر و مکاتب و مذاهب گوناگون و گاه متضاد ظهور و بروز می‌کند که در رأس همه این اندیشه‌های بزرگ آخرالزمان، دین محمد^(ص) قرار دارد. در عصر ما نیز افرادی در مراتب نازل‌تری دارای چنین ویژگی‌هایی بوده‌اند و لذا پیروان و مکاتب گوناگونی را پدید آورده‌اند که

اندیشه مرحوم بازرگان و نهضت آزادی ایران از مهمترین آنهاست. از این اندیشه لیبرال ترین و چپ ترین مکاتب و گروه‌ها رخ نموده‌اند. پس از بازرگان، شریعتی دارای چنین هویت چند بعدی است. این نه از نقص که از عظمت چنین اندیشه‌هایی است. این ویژگی کثیرالاضلاع و چندبعدی و خلاق و چندلایه بودن اندیشه ناشی از یک امر خاص است که مختص دین محمد و متفکرین این دین است یعنی امر تعقل در متافیزیک و اندیشه علمی در امور روحانی و الهی و درک زمینی آسمان! زیرا وحی محمدی حاصل روح‌العقل است آن گونه که امام باقر^(ع) فرموده‌اند. پس این ویژگی دیالکتیک فیزیک - متافیزیک و تعقل در اضداد از منظر توحید و یگانگی است. و اینست که این همه مکاتب و فرقه‌های علمی و فلسفی و کلامی و فقهی و سیاسی و مبارزاتی و تفسیری و عرفانی در دین اسلام پدید آمده است که بیشترینش در مذهب شیعه است که بر معرفت و عقل دینی تکیه دارد و راه هدایت را معرفت و علم می‌داند. و لذا عقل‌العقل این مکتب همان دیالکتیک و دیالکتیک دیالکتیک است که به‌سوی وحدت و احدیت کلمه الله (ال - لا) در حرکت است. امروزه وجوه گوناگون و متخصصی از نهضت آزادی و متفکرینش رخ نموده است که بس جای تأمل دارد: مجاهدین و فرقان، لیبرالیزم آمریکائی، روحانیت مبارز و اصلاح طلبان جدید برخی از این جلوه‌ها هستند که البته بازرگانیزم ذات اندیشه خود را اکثراً انکار می‌کنند و چه بسا به او فحش هم می‌دهند تا لو نروند! حتی امثال مطهری و بهشتی و بلکه خود خمینی هم خواسته و ناخواسته از جاذبه اندیشه بازرگان و شریعتی و طالقانی و سبحانی و حنیف‌نژاد رهائی نداشتند.

۴۳۴- وقتی دین، اندیشیده می‌شود و خدا به قلمرو فهم بشری می‌آید از هفت طبقه زمین و آسمان نفس انسان جلوه می‌کند در اطوار و افکاری متفاوت و متناقض که همگی در رابطه‌ای دیالکتیکی بر هم اثر می‌نهند. در غیر این صورت از اسلام و تشیع فقط همان روحانیت سنتی شقی و جامد و ضد عقل می‌ماند که یک دستش در جیب مردم و دست دیگرش در دربار است و جز تجارت دین رسالت دیگری ندارد که پس از پیروزی انقلاب هم همین جریان با قلع و قمع همه اندیشه‌های دینی به قدرت رسید و روح و تن ملت را غارت نمود و به پایان عمر تاریخی خود رسید و مرد که تا تشییع جنازه‌اش چیزی نمانده است.

۴۳۵- ذات تفکر دینی و دین عقلانی، انقلابی و قیامت‌آفرین است. این حقیقت در تمدن غرب موجب رنسانس و تغییر سرنوشت عظیمی گردید و در جهان اسلام نیز! که این دو در طول تاریخ تا به امروز بر یکدیگر شدیداً اثر گذاشته‌اند. فهم الهی واقع‌ای زیر و رو کننده و قیامت‌زاست و لذا عامه مردم از این امر گریزان و هراسانند و به روحانیت ضد عقل پناه می‌برند همان طور که پس از انقلاب هم چنین کردند و خود را به روز سیاه نشانند!

۴۳۶- بهشت و جهنم دنیا هر دو مخلوق تعقل دینی و دین عقلانی است. کل تمدن مدرن حاکم بر جهان نیز حاصل رنسانس عظیم اروپاست که در عصر جدید باعث و بانی عقلانیت دینی در مسیحیت بود. اصلاً تعقل عمیق و جهانشمول جز حاصل تفکر دینی و تعقل متافیزیکی نمی‌تواند باشد که گوهره ذاتی آن توحید و اراده به وحدت و درک یگانه از جهان هستی می‌باشد. همه مکاشفات بزرگ علمی و فلسفی حاصل چنین نگرش و تفکری بوده است و کسی که می‌پندارد علم و فلسفه بدون این پشتوانه امکان فعالیت دارد جاهل است و بزرگترین حجت راستی این ادعا همانا مؤمن بودن همه علما

و کاشفان بزرگ تاریخ است از نیوتون تا انیشتن و پلانک! از سقراط تا کانت و هگل! و آنانکه اندیشه دینی و تعقل الهی را امری التقاطی می‌خوانند دچار اشد شرک در ایمان شده‌اند و در عمل به سرعت کافر گشته‌اند که در رأس آنها خود خمینی قرار دارد که از کل دین و عرفان و فقاقت فقط یک اصل کافرانه را میزان خود قرار داد و آن حفظ نظام و قدرت حکومتی بود و همه اصول عقلی و دینی و اخلاقی را زیر پا نهاد.

۴۳۷- جمهوری اسلامی ایران بر دشمنی با عقل و فهم بنا گردید. امروزه کسی که این نظام و عاقبتش را فهم نکند دچار هذیان و مالیخولیا می‌شود همان‌طور که همه گروه‌های موافق و مخالف این نظام شده‌اند.

۴۳۸- بزرگترین جنایت اینست که نظام جمهوری اسلامی را معلول نواندیشی دینی امثال بازرگان و شریعتی بدانند. که در این صورت ولایت مطلقه جنایت را تبرئه می‌کنند که امروزه بخش عمده‌ای از اپوزیسیون چنین می‌کنند که به نظر ما از خود رژیم حاکم هم پلیدترند زیرا سرچشمه واژگون‌پنداری در انقلاب هستند. جمهوری اسلامی اتفاقاً تماماً معلول قلع و قمع نواندیشی دینی است که برپاکننده انقلاب بود و آخرالزمان اسلام و تشیع تاریخی و ضد عقل!

۴۳۹- آخرالزمان هر دین و آئینی را جنبش عقلانیت درونیش برپا می‌کند. همان‌طور که مانی و مزدک آخرالزمان دین زرتشت را برپا نمودند که خود از موبدان زرتشتی بودند. لوتر هم که یک کشیش کاتولیک بود با تعقل دینی موجب آخرالزمان مسیحیت تاریخی شد. و چنین نواندیشی دینی در جهان اسلام و تشیع هم با جنبش‌های عقلی - عرفانی امثال سیدجمال و اقبال و شیخ احمد احصائی و میرزا آقاخان کرمانی و سید قطب و محمد عبده و بازرگان و طالقانی و شریعتی‌ها، آخرالزمان اسلام و تشیع تاریخی را برپا نمود. و لذا پیروزمند نهائی انقلاب ۵۷ هم ادامه‌دهندگان همین عقل دینی خواهند بود و نه لامذهب‌ها! و وارث نهائی و کامل کل این نهضت نواندیشی و احیای دین زنده نیز قلم این بنده است که از همه این بزرگان آموخته‌ام و با همه نقدهائی که بر اندیشه ایشان دارم فرزند آخرالزمانی آنها هستم. همان‌طور که حتی پیامبران الهی هم تدریجاً کامل شدند و محمد، کامل آنهاست نواندیشی و احیای دین زنده آخرالزمانی نیز همین سیر را دارد که با روح‌العقل محمد در این بنده کامل شده است.

۴۴۰- متأسفانه پیروان نواندیشی دینی پس از انقلاب ۵۷، اکثراً جذب دو قطب طاغوت و دجال گشتند یعنی آمریکا و ولایت فقیه که هر دو ماهیتاً یکی هستند و در سودای جهان‌خواهی می‌باشند و خصم عقل الهی در بشرند. بزرگترین خطای پیروان احیای اندیشه دینی این بود که دست به اسلحه زدند که این امر خود موجب تحکیم صد چندان ولایت فقیه گردید که به خود حق داد که هر اندیشه‌ای را در نطفه خفه سازد و قتل عام نماید. سلاح عقل و معرفت دینی قلم است و لذا آنهائی که قلم نهادند و سلاح برداشتند خودشان در خود هلاک و عقیم شدند که ماجرای گروه فرقان و مجاهدین و هلاکت ایشان به‌دست خودشان بود. مجاهدین خلق از جریان کودتای درون سازمانی خود در سال ۵۴ مطلقاً عبرت نگرفتند و آن را ادامه دادند و لذا کودتای ۵۴ را چندسال بعد در سطحی به مراتب وسیع‌تر و مرگبارتر تکرار نمودند که کودتائی بر علیه عقل و معرفت و لاکراهی‌ال‌دین بود.

۴۴۱- مرز بین دین و خرافه، عقل است. کسی که نمی‌خواهد دین خدا و احکامش را بفهمد و با این حال با آن کار می‌کند ریگی به کفش دارد و مشغول مکر با خدا و دین اوست و آن تنفیس است یعنی منی کردن خدا! تفکر معقول در دین به قصد فهمیدن احکام و معارف دینی بهترین نشان صداقت با خود و خداست. همه دکان‌داران دینی خصم عقل در دین هستند. کسی که نان دین فروشی می‌خورد خصم عقل و معرفت دینی است یعنی ملایان رسمی و حکومتی و حکومت پرست! اراده به فهم حقایق دینی بهترین نشان باور به رحمت خداست زیرا خداوند هرگز علیرغم شعور انسان وی را امر به کاری نمی‌کند. ملایان رسمی باور ندارند که دین فطری است. فطری بودن دین جز عقلانی بودنش چه می‌تواند باشد!

۴۴۲- پیروان فقاقت توریه‌ای شدیداً بر این ادعا هستند که احکام الهی به قصد تعبّد و پیروی کورکورانه است و حق این احکام در عقلانی و مفهوم بودنشان نیست. و این عین فرمالیزم و ظاهرپرستی در دین است که زمینه توریه می‌باشد. اینها عبودیت را عین پیروی و اطاعت کورکورانه می‌دانند نه پیروی خردمندانه! اخلاص در دین جز حاصل کمال خردورزی و فهم عقلی دین نیست. زیرا عالم دینی می‌فهمد که احکام الهی تماماً برای صلاح و رشد و عزّت خود اوست و خداوند نیازی به پرستیده شدن ندارد بلکه انسان نیازمند پرستش است و پرستش خالص فقط حاصل فهم کامل از دین است. و لذا خرافه که ظهور شرک است حاصل بازی با اطوار و صور عبادی و شرعی است. اینست که پرستش خدا با زبان غیر عربی در نزد آنها مطلقاً قابل قبول نیست. همان‌طور که سرآغاز نهضت رنسانس اروپا هم ترجمه انجیل به زبان آلمانی به‌دست لوتر بود که موجب تکفیر و ارتدادش از جانب کلیسای رم شد.

۴۴۳- کسی که خدا را با زبان غیر مادریش بخواند و بپرستد دچار شرک و خرافه است. و این بستر تاریخی پیدایش مذهب ضد مذهب و شرک در لباس دین است. هیچ امری همچون دین نیازمند فهم نیست. بی‌دینی برای کسی که دین خود را نمی‌فهمد کم ضررتر است.

۴۴۴- اسلام عربی برای غیر عرب عین نژادپرستی است نه دین! آنچه که دین یهود را در تاریخ عقیم و محکوم به نابودی ساخت همین بود که زبان خدا را فقط عبری می‌دانست و لذا به جایی رسیدند که هیچ‌کس حق نداشت یهود شود مگر اینکه از نژاد بنی اسرائیل باشد. و این مصداق خودبراندازی و آخرالزمان دین است.

۴۴۵- همه انبیای الهی، نواندیشان و احیاگران دین زنده در عصر خود بودند که در این جهاد به وحی و الهام غیبی رسیدند که به‌مثابه مرحله‌ای از کمال عقل است. کتب آسمانی جملگی محرک و مغذی تفکر و تعقل بشرند. خداوند دینش را وسیله فهم بشر نموده نه بهانه بهشت! زیرا حیوانات همه در بهشت طبیعت زیست می‌کنند و آدم ابوالبشر هم در بهشت بود که به‌دلیل بی‌خردیش بازیچه و سوسه‌های جاهلانه ابلیس شد.

۴۴۶- اگر دین هدفی جز بهشت آسایش و راحتی برای بشر نداشته باشد پس همه ثروتمندان و اشراف حق دارند که لامذهب و کافر باشند زیرا این آسایش حیوانی را بدون دین هم دارا هستند. پس آنکه دین را برای بهشت آسایش و غرایز

خود می‌خواهد احمق است و لذا در دین خرافی و دیوانه می‌شود و حداقل آسایش داشته خود را هم از دست می‌دهد. و عاقبت به این نتیجه می‌رسد که دین خدا دروغ است که البته نتیجه‌ای درست هم هست برحسب آنچه که او دین را می‌خواسته است. کسی که احکام شرع پیشه نموده تا در این دنیا به آرزوهایش برسد و خوشبخت گردد احمق خطرناکی است. و این حماقت اساس خرافه و شرک در تاریخ است. امروزه اکثر مذاهب و عرفان‌های جدید نیز دارای همین ماهیت برای پیروان خویش هستند و لذا به انواع خرافات و جنون و هلاکت دچار می‌شوند. دین به‌عنوان وسیله‌ای برای درمان، خوشبختی، آرامش و... همه دین‌های مشرکانه‌اند و بستر پیدایش خرافات تا سر حد جنون! اینها همه دین‌های مبتنی بر اصالت حماقت و نفهمی می‌باشند. نفهمی به‌عنوان اساس خوشبختی بشر در جهان تحت عنوان انواع مذاهب و عرفان‌های خرافی!

۴۴۷- زندگی هر کسی خود یک راه مختص به خود اوست یعنی دین او! دینی که فهم می‌شود یا نمی‌شود! کسی می‌خواهد زندگیش را بفهمد یا نفهمد این همان انتخاب بین کفر و ایمان است. کفر در لغت هم به‌معنای پنهان داشتن و گریز و انکار است. انکار زندگی خود و پنهان کردنش از خود و نهایتاً پنهان کردن خود از فهم خود! او می‌ترسد که زندگیش موجب هراس و نابودیش گردد و نومیدش سازد! این خودفهمی از خویشستن و زندگی خویش است که اخطار می‌دهد که باید تغییر کند. یعنی یا زندگی باید تغییر کند یا فهم از زندگی و شاید هم هر دو! به هر حال آدمی از فهم زندگی خود گریزی ندارد و لذا کافر به‌سوی خودفراموشی عمدی می‌رود چون می‌داند که روش او خطاست. این خطا است که او را از زندگی و خودش می‌ترساند و نومید می‌کند. ادامه این روش جنون و فروپاشی و هلاکت است. انسان حق ندارد خود را فهم نکند این گناه بزرگی است که سرچشمه همه گناهان است. همه گناهانی که در دین معنا شده نیز باعث کفر و گریز انسان از خود می‌شوند و آدمی را از فهمش گریزان می‌سازند. گناهان مولد تاریکی و بی‌زاری و نومیدی در اهلش می‌شود و او را به حماقت و جنون می‌کشاند. خداوند مرا مأمور نمود تا گناه را فهم کنم و من فهم کردم که گناه باعث نفهمی بشر است و اعمال نیک پشتوانه و مقوی فهم هستند. هیچ خیری برتر از فهمیدن نیست زیرا اهلش را به سرچشمه خیر یعنی اختیار می‌رساند. اختیار برترین مرتبه خیر است.

۴۴۸- ما به قلب و مغزمان دسترسی و اراده‌ای نداریم ولی مجاری دریافت مواد اولیه فهم بشر در اختیار ماست یعنی حواس پنجگانه! گوش ما مجرای دریافت اخبار عالم است. چشم ما مجرای دریافت صور این اخبار است و بینی ما مجرای دریافت احکام و علوم حیاتی هستند و دستان ما مجرای فکر و ذکر می‌باشند. و همه این یافته‌ها به دو کانون قلب و مغز می‌رسند و در آنجا تأمل و تعقل می‌گردند و فهم نهائی حاصل می‌آید: فهم سمعی، فهم شهودی، فهم شمی، فهم ذوقی و فهم لمسی! و آنگاه همه این مفاهیم در قلمرو زبان و بیان به خلق جدید انسان می‌پردازند. حواس پنجگانه ما جهان را می‌خوانند به پنج روش و آنگاه در پنج مرتبه در دل و اندیشه تأویل می‌شوند و آنگاه این خوانش یعنی قرآن به بیان می‌آید و کارگاه خلق جدید می‌شود و می‌آفریند: «مائیم که شما را آفریده‌ایم!» قرآن کریم- این ما همان ارواح طیبه امامان و مرسلین در هوش و حواس مؤمن هستند که به امر خدا می‌آفرینند. این پنج روح الفون در آخرالزمان همان

پنج تن آل الله هستند که بر صورت هر مؤمنی تجلی کرده و می آفرینند. و لذا جمال هر مؤمن فهیمی جمال واحده این پنج تن است و نور احدی ال ل ه! این ارکان معرفت نفس در آموزه امام ام الکتاب ما یعنی باقرالعلوم (ع) است که علمای شیعه چهارده قرن است که انکارش کرده اند از اثنی عشری تا اسماعیلی! چرا؟ چرا در دریائی از آثار حکمی و عرفانی و کلامی و تفسیری علمای شیعه هیچ خبری از این معارف نیست الا اگر هم هست درگوشی و با ترس و لرز و تردید است. زیرا این حقایق ناب الهی در بشر را مترادف تناسخ و حلول و تجسد و زندقه می دانند. و لذا این معارف را با صدای بلند انکار و تکفیر کرده اند تا تکفیر نشوند! تکفیر نکردند الا خودشان را! اینان صورت خدا را در بشر تکفیر کرده اند و کفری هولناک تر از این در تاریخ روی نداده است. و اینک آخرالزمان این علمای تکفیری است از سنی و شیعه!

۴۴۹- تا آدمی باور نکند که تجلی جمال خدا در عالم ارض است و مقام خلافت الهی خود را نپذیرد شهامت و قدرت فهم ندارد. این باور سرچشمه هر فهم راستین الهی است که ریشه در ارحم الراحمینی او دارد. هر که او را ارحم الراحمین نداند خواه ناخواه کافر و مشرک و احمق از دنیا می رود. تا آدمی خدا را دوست ندارد نمی تواند خود را فهم کند. و خدا را دوست نمی تواند داشت مگر اینکه مقام خلافت الهی خود را بپذیرد که مقام ارحم الراحمینی او در بشر است.

۴۵۰- آیا انسان بایستی چه چیزی را بفهمد جز خودش را که در این جهان چکاره است! و انسان خلیفه خداست به ظاهر و باطن! «و نعمت خود را به ظاهر و باطن در شما کامل نمودیم!» قرآن کریم-

۴۵۱- آنکه نخواهد آئینه تجلی خدایش باشد و از او روی برگرداند آئینه ظهور دشمنش یعنی شیطان می شود که شده است. شیطان، ظلمت است و لذا انسان کافر محل ظهور اوهام و اعمال ظلمانی و معدوم است.

۴۵۲- خدا، نور مطلق است و نور مطلق همان ظلمت نیستی است. خداوند اراده کرد تا خود را متجلی ساخته و بشناساند. پس انسان را طوری آفریده و تربیت نموده تا بتواند محل ظهور جمال و جلال و کمال و صفات و افعالش باشد! هر که از این اراده که مقصود آفرینش اوست روی گرداند روی به همان ظلمت نیستی کرده است که ابلیس حامی آن است یعنی دشمن ظهور و تجلی خداوند از انسان! و لذا محل ظهور ابلیس و لشکریانش می شود به صورت خصم خویشتن!

۴۵۳- آنکه می گوید خداوند مثل انسان نیست که برای هر کاری هدفی داشته باشد پس جهان هستی و انسان را برای هدفی نیافریده است بلکه همچون هنرمندان (هنرمندان سورئالیست و نشئه) ناخودآگاه و بی هدف می جوشد و...!! آیا چنین کسی خودش را رسوا و مفتضح نکرده است از این همه هذیان و نفاق که در حال انفجار است؟ آقای سروش و همپالکی هایش را می گویم! گویا خود ایشان هم این روزها ناخودآگاه و بی هدف می جوشد و رسوا می شود همچون خدای خودش که ابلیس است. نان دجال و طاغوت است که فلیسوفی را اینسان مفتضح می کند. این عاقبت کسی است که

هدفش را معامله کرده و بی هدف مانده است و لذا خدایش را هم چون خودش می‌خواهد! خدای هر کسی چون خود اوست.

۴۵۴- آیا فهمیدن فی ذاته دارای هدفی است؟ آیا هدف از فهمیدن خوشبخت شدن و رئیس شدن و صاحب قدرت و حکومت شدن و پرستیده گشتن است؟ هدف از فهمیدن صاحب وجود شدن است یعنی الهی شدن، هستی شمول شدن و بلکه از هستی جهان هم فرا رفتن! هدف از فهمیدن، رها شدن و فرا رفتن است نه ماندن در وضع موجودی که از همه سو در آتش است.

۴۵۵- پس فهمی راستین و خلاق است که کل جهان هستی را مدنظر داشته باشد و خود را در جهان لامتناهی فهم کند و لامتناهی بودن خود را! پس هر فهمی بایستی دائماً از خودش بالا رود و خود را لا کند تا سمت و سوی ال لا هی یابد. پس هر فهمی که خود را بپرستد در خود متوقف و باطل می‌شود. هیچ ظلمتی بدتر از فهم تنفیس شده نیست. حتی عرفانی‌ترین تنفیس‌ها هم لانه شیطان می‌شود.

۴۵۶- کسی که دست خود را دست خدا و چشم و گوش خود را چشم و گوش خدا و زبانش را زبان خدا و فعلش را فعل خدا و اراده‌اش را اراده خدا نداند به خودش ظلم کرده است و ظلمی جز این نیست: «اراده نمی‌کنید الا اینکه خداست که اراده می‌کند!» قرآن کریم- و با این حال نباید من خود را خدا بداند بلکه اوی خود را خدا بداند که غیب است یعنی لامتناهی و متافیزیکی و بی حد است.

۴۵۷- اوی خود کیست و چگونه درک و حس می‌شود؟ اوی خود دو سر دارد که یک سرش در جان تن است و سر دیگرش در جان جهان که به فراسوی هستی می‌رود! به فراسوی جهانی که آسمان دنیا و قلمرو میلیاردها کهکشان فقط جزء ناچیزی از آن است. این قلمرو اوست و با این حال او برتر از جهان است. پس خودت را تحقیر مکن و من مباش!

۴۵۸- عشق و پرستش فقط در سمت اوی وجود انسان امکان ظهور می‌یابد و در وجود منی مطلقاً مجال هیچ معنائی ندارد زیرا حقارت و ذلت من تنی چگونه می‌تواند پرستیده شود و بپرستد. زیرا خداپرستی عین خودپرستی است در هر مرتبه‌ای خواه ناخواه! چون غیب وجود پرستیده می‌شود تدریجاً به عرصه ظهور و حضور می‌آید: «انس و جن را نیافریدم الا اینکه مرا بپرستند!» قرآن کریم- پس آفرینش حاصل پرستش اوست.

۴۵۹- حضور منی و تنی بشر در جهان، وجود نیست بلکه قطعه‌ای از عدم است که بوی وجود دارد بوی هو! کامل‌ترین منطق «من» اینست: من هستم چون نیستم! اقرار به این نیستی من، سمت و سوی هوی وجود است.

۴۶۰- او، من لامتناهی است همان طور که احد هم حدّ لامتناهی است و قل هو الله احد! این قل، سرّ وجود الهی در بشر است که علی^(ع) یکی از مظاهر کامل این سرّ است به قول رسول خاتم^(ص)! امامت علی از همین روست. علی^(ع)، امام هر انسانی است که بخواهد الهی و متّله شود.

۴۶۱- فقط همه رندگان روی زمین و پرندگان آسمان نیستند که امت‌هائی همچون انسان هستند (به قول قرآن) بلکه همه ستارگان آسمان در میلیاردها کهکشان فوق کهکشان هم امت‌های انسانی هستند که آمده و رفته‌اند. کل جهان هستی از انسان پدید آمده و تماماً انسانی است. تاریخ انسان و جهان یکی است و جهانی جز انسان نیست در انواع صور و مراتب! پس فقط یک انسان شناس الهی است که می‌تواند جهان هستی را هم بشناسد. و علومی غیر از این از نظر ما خرافه و جهل است. اینست که فرمود: هر که خود را بشناسد جهان را هم می‌شناسد و لاغیر!

۴۶۲- پس ما اعلان می‌کنیم که همه علوم و فنون و فلسفه‌ها و تئوری‌های علوم انسانی خرافه و جهل محض هستند و دشمن بشرند که بشر مدرن را از همه سو محاصره کرده و عقل و روحش را تسخیر نموده و او را به خودبراندازی کشانیده و زمین را فاسد کرده و حیات را به‌سوی انقراض می‌برند. و این حاصل فهم ضد الهی بشر از خویشتن است. و اگر تاکنون زمین بشریت را در خود نبلیده است به خاطر وجود انگشت‌شماری از انسان‌های حامل فهم الهی بر روی زمین است که اولیای امام زمان هستند و انوار بقیةالله! و هرگاه که زمین به‌کلی از این انوار الهی تهی شود همه اهالی‌اش را می‌بلعد همان‌طور که قبلاً بارها چنین کرده است بواسطه طوفان‌های جهانی و یخ‌بندان‌ها و زلزله‌ها و سونامی‌ها و امثالهم!

۴۶۳- آخرین نسل تولید شده در عصر جدید در سراسر جهان چگونه پدیده‌ای است؟ همان‌طور که فرزندان در هر خانواده‌ای آئینه تمام‌نمای ماهیت والدین هستند نسل جدید بشر هم نماینده ماهیت اولیاء و علما و کارگردانان این تمدن است نسلی هیچ و پوچ و عقیم و تبه‌کار و دیوانه و بیمار جنسی و روانی که عطش نابودگری دارد. نسلی که در اکثر موارد مطرود خانواده و والدین خود شده‌اند و از نوجوانی به بیرون رانده می‌شوند نسلی بی‌ریشه و بی‌بنیاد و آواره! این نسل آخرالزمان است که هیچ آینده‌ای پیش روی خود نمی‌بیند یعنی زمان در او مرده است.

۴۶۴- انگیزه ذاتی علوم و فنون مدرن اراده به صفر رسانیدن زمان است تا آنجا که هیچ فاصله زمانی بین ایده تا عمل نباشد و هر اراده‌ای به‌طور آنی محقق گردد. این حقیقت در بهشت قرآنی توصیف شده است که بشر سعی می‌کند به‌طور مصنوعی بر روی زمین پدید آورد. پس نبرد با زمان هدف ذاتی تمدن مدرن و علوم و فنون آن است. و لذا سرعت و شتاب مقدس‌ترین معنای این دوران در تکنولوژی است و تکنولوژی جز این میزانی ندارد. این هدف از راه دیگری حاصل شده است که آن آخرالزمان است بی‌آنکه آرزوهایش از این هدف برآورده شده باشد. بشر مدرن در نهایت ناکامی‌هایش به آخر زمان رسیده است و لذا فردائی برای خود نمی‌بیند. بنابراین انتظار و امید به زمان آینده و مرور زمان که اساس همه صبرها و امیدهای سهوی و جاهلانه است به پایان رسیده است و دیگر کسی نمی‌تواند به زمان دل‌بندد تا مشکلش را حل کند. امید به زمان یکی از ارکان کفر و شرک بشر است که او را از حال ایمانی و خلاقش بیگانه می‌کند و قدرت

الساعه و نور حضور الهی را از او دریغ می‌سازد. اینک این قدرتمندترین عنصر کفر و شرک و از خودبیگانگی بشر جبراً از میان رفته است و بشر از غیر خودش نومید است و بلکه هر روزی که می‌گذرد بحران‌ها و سختی‌ها شدیدتر می‌گردد و هر روز مصیبت جدیدی روی می‌دهد تا آنجا که همه دچار نوستالژیای خاطره‌پرستی می‌شوند و به یاد زمان از دست رفته آینده را تحمل می‌کنند.

۴۶۵- شاید در تنها قلمروئی که بشر مدرن به تحقق الساعه آرزویش رسیده و زمان را به صفر رسانده است عرصه ارتباطات تکنولوژیک است که انسان‌ها در هر کجای زمین هر لحظه که بخواهند می‌توانند با هم سخن بگویند. ولی آیا نتیجه نهائی این پیروزی در به صفر رساندن زمان، چه بوده است؟ بیزاری و نفرت از ارتباط به دلیل شدت مکر و دروغ و ریائی که در این ارتباطات حاصل شده است: ارتباط ضد ارتباط! و این معنائی آشکار از آخرالزمان ارتباطات است! و اتفاقاً بخش عمده‌ای از مفاسد و جنون و جنایات مدرن حاصل این ارتباطات سریع و الساعه است که اصل نیاز به رابطه عاطفی را هم نابود کرده است.

۴۶۶- ارتباطات ضد ارتباط، درمان ضد سلامتی، بهداشت ضد حیات، رفاه ضد آسایش، بیمه ضد امنیت، دموکراسی ضد مردم‌وو... جمله علائمی از معنای آخرالزمان هستند که الساعه را به صورت جبری اجتناب‌ناپذیر درآورده است که هر کسی با تمامیت خودش روبروست خودی تهی شده از امید به زمان! نومیدی از غیر و جهان بیرونی، اساس آخرالزمان درونی بشر مدرن است. این نفس ناطقه است که به پایان زمان رسیده است و جز خدا پناه و امیدی ندارد آنهم نه خدای تاریخی بلکه خدای الساعه و حی و حاضر! پایان زمان همان پایان ارزش مکان و جهان بیرونی در درون انسان است. نومیدی از مکان و زمان اساس آخرالزمان است و توصیه الهی به مؤمنان که: از اقطار زمین و آسمان بیرون روید اگر می‌توانید و نمی‌توانید الا به یاری سلطان! و این سلطان جز امام زمان و قائم او نیست. الساعه همان درب خروج از آخر زمان و بن‌بست مکان و نومیدی از مردمان است که این درب جز به یاری امام در دل مؤمن گشایش نمی‌یابد چرا که: «بر قلوبشان قفل است!» قرآن کریم-

۴۶۷- فقر مطلق بی هیچ پشتوانه مادی و امیدی به آینده مادی، بیماری دائم و فزاینده تا سرحد زمین‌گیر شدن، بی کسی مفرط و تنهائی فزاینده و ناامنی اجتماعی و سیاسی فزاینده و همه اینها به همراه رسالتی الهی که لحظه‌ای از آن جدائی ممکن نیست. این وضعیت همه اولیای الهی در آخرالزمان است که در آن لحظه به لحظه به سوی هویت الهی در حرکت هستند. در چنین شرایطی اگر آدمی نابود نشود حتماً هستی و حیات الهی می‌یابد. این آن شرایطی است که من همه عمر را به طور روزافزونی در آن زیسته‌ام. این شرایط کاملی برای فهم خدا در خویشتن است این همان شرایطی است که مرسلین در آن زیسته‌اند و هیچ‌یک این وضعیت را به شدت و حدت بنده درک و تجربه نکرده بوده‌اند. این شرایط خروج از اقطار زمین و آسمان و مکان و زمان است.

۴۶۸- هر که بتواند کل زندگی خود را در یک کلمه بفهمد خدا را فهمیده است و آن یک کلمه همان خداست.

۴۶۹- خداوند هر کسی را که خودش را جستجو کند از هر چه غیر خودش بری و بیگانه سازد و از وی بستاند و او را یکه و تنها سازد تا طلبش را اجابت نماید. در اینجا منظور از «خود» هم حقیقت خود انسان است و هم حقیقت خداوند. همه تکیه‌گاه‌های مادی و معنوی و عاطفی را از چنین بنده‌ای برمیگیرد زیرا برای شناخت خود و خدا حجابی جز غیر نیست. زیرا خداوند، خود خود خود هر کسی است آن خودی که برای بودنش از هر چه غیر خود بی‌نیاز است به‌لحاظ ماده و معنا! پس هر خودی در انسان که احد و صمد و لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد باشد همو خداوند است در فطرت بشر زیرا خود فرمودی که فطرت خدا و بشر یکی است. و لذا فقر و بیماری و تنهائی و ناامنی مهمترین عناصری هستند که همه هویت‌های غیر خودی را از بشر جدا می‌سازند و او را به‌سوی خودخدائی در درونش سوق می‌دهند و این همان هدایت الی‌الله است. و در این مسیر است که معجزات و آیات و بیّنات الهی رخ می‌دهند که حجت‌های حضور و ظهور خداوند می‌باشند از وجه هواللهی! یعنی وجه هواللهی موجودات رخ می‌نماید از منظر نور فطرت الهی انسانی که به این فطرت ملحق شده است زیرا خود می‌فرماید که اوست ظاهر و باطن چیزها! و انسانی که فاقد این نور است نه تنها باطن چیزها را در نمی‌یابد بلکه حتی ظاهر و صورت بیرونی اشیاء را هم نمی‌بیند. یک سالک سیر الی‌الله در مسیر جستجویش تدریجاً به ارواح مرسلین و امامان ملحق می‌گردد که ارواح سمعی و بصری و بویائی و چشائی و لامسه هستند و حواس و هوش را احیاء و خلاق می‌سازند.

۴۷۰- پس سمت و سوی فهم راستین، درک هواللهی هر چیز و پدیده‌ای است و در غیر این صورت فهم موهوم و کاذب است زیرا آدمی را به یقین نمی‌رساند و سرگردان رها می‌کند. یقین، محسوس‌ترین عنصر هر فهم راستین است که آدمی را در خودش قرار می‌بخشد و از دغدغه و شک و هراس و پریشانی می‌رهاند. هر فهمی که موجب اتکاء به نفس و یقین نگردد وهم است. هر فهمی که مرتبه‌ای از ارکان هفتگانه وجود را در سوره توحید در جان آدمی احیاء نسازد کاذب است. هر فهمی که انسان را از غیر بی‌نیاز نسازد وهم است. هر فهمی که از قیاس و تشبیه برمی‌خیزد فریبنده است. هر فهمی که مقلّد و مشابه می‌پرورد شیطانی است. همه کسانی که از ما می‌پرسند که «شما این حرف‌ها را از کجا آورده‌ای» از فهم راستین محرومند و هیچ نوری از فهم در خویشتن ندارند.

۴۷۱- نقل قول من از آیات و روایات برای کسانی است که هنوز به نوری از فهم راستین و فطری در خود نرسیده و معتبرترین فهمشان متکی به کلام منقول و تاریخی از خدا و رسول و اولیای سلف است. ولی تعریف و فهم من از این آیات و روایات مختص به خود من و تجربه شخصی من در زندگی معنوی است. به همین دلیل می‌پرسند که: چرا قبل از این کسی از علما و مفسران به چنین مفاهیمی از آیات و روایات نرسیده‌اند؟! پاسخ من اینست که کسانی هم که در گذشته تاریخ به درک جدیدی از آیات الهی رسیدند و آن‌را بیان کردند نیز مواجه با همین سؤال و انکار شدند از جمله همه امامان و بلکه همه انبیای الهی! «هرگاه که سخنی جدید می‌آید کافران می‌گویند این سخن عجیب و سحرآمیز است و ما فقط از آئین پدران خود پیروی می‌کنیم!» قرآن- جالب اینکه این نوع منکران فهم راستین در قبال پدیده‌ها و ادعاها و بدعت‌های جدید نظام طاغوت و کفر جهانی تسلیم هستند و دم از پیروی از آئین پدران نمی‌زنند و بسیار هم مدرن

هستند ولی حقایق و فهم جدید و برتر را بر نمی تابند. در اینجا است که قدمت پرستان و تجدید پرستان بر علیه حقایق و فهم جدید متحد می شوند مثل اتحاد ملایان و ساواکی ها و کمونیست ها و آمریکائیان بر علیه معارف جدیدی که دکتر شریعتی به ارمغان آورد. این منکران هرگز در قبال بدعت های مفسدانه عصر جدید سؤال نمی کنند که از کجا آمده است و از قدام چه کسی آن را تصدیق کرده است. پس توسل به سنت پدران یک بهانه کاذب است زیرا در عصر جدید هیچ کس تاب تحمل پدر و مادرش را ندارد و اصولاً آخر الزمان عرصه انهدام وراثت های نژادی است. در نزد اینان دین همواره امری قدیمی و کهنه و منقول و موروثی است ولی دنیا همواره جدید و جدیدتر می شود و باید بشود. در حالی که امر کاملاً معکوس است زیرا این دنیا و ابزارهای نیازهای دنیوی است که امری قدیمی است مثل غرایز! ولی آنچه که همواره جدید است دین است که بایستی هر کسی راه و فهم خودش از زندگی را کشف کند. دین هرگز به ارث برده نمی شود و آنچه که به اسم دین به ارث می رود تقلید آداب و رسوم و اطوار است که جمله در بند غرایز حیوانی هستند. هر چند کسی که دینش را خود در نزد خود کشف می کند دنیای ویژه خودش را نیز پدید می آورد که خاص خود اوست و تقلیدی نیست. دین تقلیدی و موروثی و تقلید در دین همان کفر است که در صدها آیه از قرآن مذکور است.

۴۷۲- همه امورات دنیوی بشر، جمعی است و بدون جمع هیچ نیازی به سامان نمی رسد. همانطور که موجودیت فیزیکی هر کسی نیز معلول جماع والدین اوست. ولی دین امری مطلقاً فردی است زیرا خدا فرد و واحد است. دین هر کسی حاصل جهاد و نبرد او بر علیه جمعیت نفس خویش است تا نفس را به سوی فردیت و احدیت هدایت کند. هرگاه دین تبدیل به جمعیت و حکومت شود محل ظهور فساد و فتنه و شرارت و کفر است. حتی نماز جماعت هم امری جمعی نیست بلکه اجتناب ناپذیر است زیرا در هر شهر و قومی تعداد انگشت شماری مخلصین حضور دارند که مؤمنان به آنها اقتداء می کنند و امکان اقتدای فرد فرد جامعه به یک فرد وجود ندارد. دین جمعی و نماز جمعی به لحاظ باطنی، عین اشتراک و شرک در دین و عبودیت است. و لذا همه حکومت های دینی و دین های حکومتی پدیده های شدیداً مشرکانه و مفسدانه بوده اند. و حکومت یک امر کاملاً دنیوی است و بایستی براساس احوال و باورها و آداب و رسوم و شرایط زیستی و مادی هر جامعه ای تبیین و تحکیم گردد به گونه ای که بیشترین بخش آن جامعه را شامل شود و رعایت اقلیت ها را نیز بنماید و بایستی براساس امکانات و نیازهای زمانه باشد تا آسان ترین زندگی دنیوی را برای جامعه ای مهیا سازد. دین اگر قرار نمی بود که همواره نو و زنده و الساعه باشد آن همه پیامبر نمی آمد. حتی دنیا و آداب و رسوم بشری نیز در هر عصر نو می شود با اینکه ذاتش کهنه و قدیم است. چون خدا حی و قیوم است پس دین نمی تواند قدیم و کهنه و موروثی باشد.

۴۷۳- باور و درک حقیقت خلیفه الهی انسان در جهان اصل اول و آخر فهم راستین، زندگی راستین و عملی و سخن راستین است. میزان عمق و یقین به این باور همان میزان درجات فهم است. و از آنجا که این مقام خلافت بالقوه و فطرتاً در انسان حضور دارد پس کاری جز خودشناسی برای رشد و تعالی این فهم وجود ندارد که بایستی محور و هدف زندگی باشد که آداب و روش آن هم همانست که در اخلاق دینی ذکر شده است که صدق و تقوا و پاکدامنی و عدل و صبر و قناعت و محبت از ارکان این اخلاق در همه ادیان الهی می باشد.

۴۷۴- من اینک اعلان می‌کنم که وظیفه و تعهدم را در قبال تاریخ، کشورم و کل جامعه بشری بر روی زمین و طبعاً در قبال خانواده و قوم و دوستان و دشمنانم به تمام و کمال به انجام رسانیده‌ام مانده است وظیفه‌ام در قبال خداوند که مرا آفریده و رزق کریم و نور عظیم اعطا نموده است و نعماتش را در ظاهر و باطن وجودم به کمال رسانده است. زمین پس اینست وظیفه من! همه اینها وظیفه من در قبال خود من است در سیطره وجودم در هفت طبقه زمین و آسمان!

۴۷۵- خداوند نور فهم است که این نور در جمال و کمال انسان کامل متجلی است. و وظیفه من در قبال خداوند همانا معرفی ظهورش در انسان کامل الهی است در هفت تجلی نزولی و عروجی که می‌شود چهارده معصوم! که این تجلی در عرصه غیبت امام زمان از شجره غیر محمدی متجلی می‌شود که اینان قائمان اعصار هستند که همه این چهارده تجلی را در خود دارا می‌باشند. و این راز تکریم و تعظیم و خشوع ائمه هدی^(ع) در قبال قائم آخرالزمان است. این قائمان مظهر تمام و کمال نور کلمة‌الله هستند.

۴۷۶- اگر در مذهب امامیه، امام به معنای انسان کامل الهی و مظهر کلمة‌الله نباشد و هر شیعه‌ای هم قرار نباشد که همچون امام خود شود و وجود الهی یابد و به صفات الهی خلاق گردد این مذهب موهوم‌ترین و ضد انسانی‌ترین و مشرکانه‌ترین مذاهب است که متأسفانه چنین شده است. و من این مذهب را که مذهب انسان الهی است از نابودی رهانیده‌ام.

۴۷۷- وقتی که آدمی به کسی، چیزی یا معنا و حقیقتی دل می‌سپارد و راهش را می‌پوید به میزان این دلدادگی و رهسپاری، خلیفه و جانشین و محل ظهور آن دلبر حقیقی یا مجازی می‌شود. پس خوشا به حال کسی که دلبرش خود خداوند باشد. این خداوند است که در هر کس و چیز و معنایی از آدمی دل می‌برد. این حقیقت را اگر آدمی نداند کافر است و اگر بداند مؤمن است و به مقصود می‌رسد و در غیر این صورت خود را فریب خورده می‌یابد و خصم دلبر می‌شود و خصم دل خویش که فریبش داده است.

۴۷۸- خداوند کسی است که نه تنها تو را از عدم به وجود آورده بلکه اینک خود توست که از درون تو بر تو نظر می‌کند. آنکه در عدم بود نیز همو بود که به وجود و ظهور آمده در بی‌نهایت تجلی و بی‌نهایت صورت و در بی‌نهایت مکان و زمان و جان! او اینک غیر شده است یعنی تو شده است. پس وظیفه داری که او را از این غیریت و غربت برهانی و عین او باشی! حقی جز این نیست و صدق و عدالتی هم جز این نیست و هر معنا و ارزشی جز برای رهایی از غیریت و بیگانگی از خود و او نیست رهایی از این دوگانگی! در غیر این صورت مبتلای بر شرک و ابطال و فساد و عذاب! این تعریف دین و مقصود رسالت پیامبران است. این همان افهم‌المفاهیم است و نقطه سُر‌الاسرار معانی! همه اسارت‌ها و واژگونی‌ها از این دوگانگی است و همه آزادی‌ها و راستی‌ها از این یگانگی!

۴۷۹- در اخلاق دینی گناهی پلیدتر از خودکشی یا انتحار نیست تا آنجا که دگرکشی بهتر از خودکشی است. ولی آیا میل به مردن و عطش مرگ هم همان میل به انتحار نیست؟ در حالی که در همین اخلاق دینی عطش مرگ از برترین فضایل است همان طور که امام متقین علی^(ع) با صدای بلند آن را همواره طلب کرده است تا به دست یکی از مریدانش کشته می شود و به محض شکافته شدن فرقیش نعره رهایی می کشد که: به خدا که رستم!

۴۸۰- پس مپندار که فهم گناه و صواب به این آسانی است. آنچه که برای یکی گناه است برای دیگری عین صواب است: «خوبی های نیکان برای مقربین درگاهش گناه است!» رسول اکرم^(ص)

۴۸۱- تو عاشق کسی هستی و او عاشق دیگری! هیچ عاشقی، معشوق نیست الا اینکه عاشق بر همگان باشد و عاشق بر همگان محال است الا اینکه عاشق بر یکی در همه باشی و عاشق بر همه در یکی!

۴۸۲- امروزه بزرگترین دعوی بین منکران و مؤمنان دین بر سر دموکراسی است که آیا دین می تواند دموکراسی را برای جوامع بشری به ارمغان آورد! پاسخ قرآنی به این سؤال آنقدر واضح است که نیازی به تحقیق ندارد زیرا قرآن، اکثر مردمان را همواره جاهل و کافر و مشرک و منافق و ظالم و پیرو هوای نفس می خواند که واقعیت جوامع بشری نیز این حقیقت را آشکار کرده است که اکثر مردمان هرگز دین خالص و توحید و عدالت را طالب نیستند که اگر می بودند دین در عرصه حیات اجتماعی و سیاسی عین آزادی و عدالت و دموکراسی است اگر اکثر مردم موحد و مؤمن باشند که نیستند! پس دین، دموکرات است همان طور که همه انبیای الهی در عمل آن را به اثبات رسانده اند و حکومت علی^(ع) نیز! ولی اکثر مردم دموکرات نیستند چون مؤمن نیستند. زیرا دموکراسی حاکمیت اکثریت است. حالا یکی هم مثل سروش پیدا شده و می گوید منظور قرآن از اکثریت یعنی چند نفری!! این همان منطق ولایت فقیه و شیوه تفسیر او از قرآن و دین است. اگر اکثر مردم مؤمن و آزادیخواه و عادل و عاقل باشند دموکراسی خود به خود پدید می آید در غیر این صورت می شود جمهوری اسلامی ایران و امثالهم که منافقانه ترین و ظالم ترین نظام سیاسی در تاریخ است.

۴۸۳- دموکراسی نیز دو نوع است دوزخی و بهشتی، کافران و مؤمنانه! دموکراسی کافران و دوزخی همواره در تاریخ جوامع بشری برقرار بوده است یعنی حاکمیت اراده اکثریت مردم کافر و مشرک! مردم کافر همواره سلطان و شاه می خواهند تحت هر لباسی که باشد تا اراده آنها را تسخیر نموده و مسئولیت انتخاب و زندگی آنها را تقبل کند. و هولناک ترین دموکراسی، دموکراسی در لباس دین است که به اشد شرک و نفاق می رسد. اگر دموکراسی به معنای آزادی اراده و عدالت است جز مردان خدا حاملش نیستند و جز جوامع الهی شده درکش نمی کنند و تابش را ندارند.

۴۸۴- آدمی بواسطه نفس ناطقه اش، انسان است. نفس ناطقه آن جوهره وجود آدمی است که بلاانقطاع در خواب و بیداری و در مرگ و زندگی با وی سخن می گوید. و مرتبه انسانیت هر کسی نیز به میزان دیالوگ او با این نفس ناطقه خویشتن است. از این رو نفس ناطقه را حضور الوهیت پروردگار در آدمی نامند که در حقیقت همان روح ازلی حق است که

در آدم دمیده و به بنی آدم به ارث رسیده است. آن روح تماماً کلمات و اسماء است. همه موجودات عالم دارای این نطق باطنی هستند در مراتب. ولی آدمی حامل نطقی جامع و کامل است و انسان کامل هم با کل این نطق الهی در خود گفتگو می‌کند. که این دیالوگ قلمرو معرفت و علم و حکمت و نور فهم است. پس فهم آدمی حاصل گفتگوش با خداوند است در خویشتن در مراتب! و کامل‌ترین دیالوگ آدمی با خدایش از طریق اسمای اوست زیرا اسمای الهی حامل کل نطق و کلام خداست. و آدمی نمی‌تواند با خدایش سخن بگوید الا از طریق کلماتی که خداوند با وی سخن گفته است بواسطه انبیای الهی! و نمی‌توان روح این کلام رسولان را بیابد الا در تبعیت از اخلاق ایشان که تقوا است. انسان به‌میزانی که از خود حذر می‌کند و از خود فاصله می‌گیرد خود را می‌یابد و با خود روبرو می‌شود و با خود سخن می‌گوید. این همان رویارویی و کشف نفس ناطقه است که حاصل تقواست. چرا که خود خود هر کسی خداست و کشف این خود الهی و نفس ناطقه اجر تقوا می‌باشد و زین پس خداوند اهلش را تعلیم می‌دهد: «خداوند اهل تقوا را خود تعلیم می‌دهد!» قرآن کریم-

۴۸۵- پس بدان که تقوا و واقعه جدا شدن از خود و روبرو شدن با خود الهی و نفس ناطقه اتفاقی بس شگرف و جادویی و معجزه‌آسا است. عامه مردمان یعنی بی‌تقوایان با خود سخن نمی‌گویند بلکه با خناسان (مردمی که در آنها رسوخ کرده‌اند) و نیز با اجنه و شیاطین در خود سخن می‌گویند. بدان! انسان به‌میزان بی‌تقوایی در قبال مردم به ایشان مبتلا می‌شود و در او رسوخ می‌کنند و تبدیل به اجنه درونی او می‌گردند. تقواست که باطن و نفس ناطقه را از غیر منزّه و پاک می‌سازد و طهارت و تزکیه جز این نیست. و کسی که با نفس ناطقه‌اش روبرو شد با قرآن وجودش روبرو شده است: «و جز پاکان به این کتاب دست نمی‌یابند... پس اینک بخوان کتاب نفس خودت را که لایق این خواندن هستی!» قرآن-

۴۸۶- انسان به میزان تقوایش با روح انبیای مرسل صاحب کتاب در خود روبرو می‌شود که روح کتاب‌الله است. و به همین طریق با ارواح مرسلین در خود محشور است از آدم تا خاتم! از روح ایمان تا روح القدس! و هر روحی فصلی از کتاب خدا را که کتاب وجود است بر اهلش می‌خواند و او می‌فهمد. فهمی جز این نیست! و چنین کسی در آخرالزمان دارای همان رسالت مرسلین است و قائم دین خداست. چنین کسی مشمول سوره قدر می‌شود و در سوره دخان مقام خود را درمی‌یابد که رسول مبین است.

۴۸۷- تقوا به معنای بر حذر ماندن از نفس خود است و نفس هفت طبقه دارد پس تقوا هم هفت مرتبه دارد که طبقه اولش در احکام شرع و اخلاق عملی معروف است و مابقی مراتب تقوا جمله باطنی و علمی و عرفانی و اسرارآمیز است. و پایان و کمال تقوا در نفس طبقه هفتم یعنی نفس واحده است که یگانگی خلق و حق است که مقام انسان کامل می‌باشد. و اما چرا طبقه هفتم نفس را «واحد» خوانده است و نه واحد! اینست که در لقای وجه الهی آنچه که به جمال رویت می‌شود مؤنث است. و لذا همه عارفان واصل در وصف جمال حق توصیفی از یاری مؤنث دارند که جمال نفس واحده است. و این باطن هفتم مرد کامل است.

۴۸۸- به طور کلی همه طبقات نفس در قرآن کریم ماهیت مؤنث دارند مثل نفس اماره، لوامه، ملهمه، راضیه، مرضیه و غیره! پس نفس تماماً مؤنث است. از این روست که خودپرستی و زن پرستی و شیطان پرستی امری واحد است. و لذا در عصر ما که خودپرستی و بولهوسی مردان به نهایتش رسیده همه مردان دچار انحرافات و مالیخولیای جنسی و همجنس گرایی شده اند یعنی از جنس مادینگی نفس خود شده اند که این به معنای تسخیر شیطان است. کسی که خود را می پرستد نمی تواند خود را بشناسد همان طور مردی که زنی را می پرستد از شناختن او کور و کر می شود. و از ناحق بودن خودپرستی همین بس که آدم خودپرست تدریجاً به نفرت و انزجار فزاینده از خود می رسد و برای فرار از خود به سوی مخدرات و روان گردان ها میل می کند.

۴۸۹- و لذا صورت خود هر مردی در بیرون یک زن است همان طور که فرموده از نفس خودتان برایتان همسری آفریدیم. و نیز فرموده که مردان بر زنان قیمومیت دارند و بایستی هر کسی زنش را تحت تکفل و سرپرستی خود قرار دهد همان طور که نفس خودش را. و این دو یکی است. کسی که بر خودش ولایت و رهبری ندارد بر همسرش هم ندارد.

۴۹۰- تفکرات و بیان توحیدی و وحدت وجودی خواه ناخواه در متفکر و بیانگر و مخاطبانش خلاق است. منتهی در مؤمنان اهل تعقل سریع تر و عمیق تر عمل می کند و در سائرین طویل المدت به فعل می آید حتی علیرغم میلشان! آنکه کلام توحید را می شنود در اشد انکارش هم به طرزی دیالکتیکی با آن درگیر شده و نور آن کلام در نفس ناطقه اش دخیل می گردد و به طرزی وارونه در او عمل می کند تا او را به قیامت انکارش برساند. آنچه که وجدان بشری نامیده می شود چیزی جز نور کلام توحیدی در نفس ناطقه اش نیست که خواه ناخواه در او حاضر و گویاست. این حاصل رسالت انبیاء و اولیای الهی است تا وجدان بشری را احیاء کنند و اختیار را به بشر واگذارند در انکار یا تصدیق! هیچ کس نمی تواند وجدانش را نابود سازد فقط می تواند خودش را در قبال وجدانش واژگون و رسوا نماید. وجدان کانون فهم انسان است که ارواح مرسلین و معصومین در آن سخن می گوید! وجدان همان طور که در لغتش گویاست به معنای وجود - دان و خانه وجود است یعنی خانه وجود همان دانائی بر وجود و وجودشناسی است و وجود جز خدا نیست و خداوند را جز به نور کلامش درک نمی کنیم همان طور که هیچ چیزی را بدون اسمش نمی شناسیم. پس کمال دانائی وجود حاصل نام اعلای وجود یعنی خداوند است که خود هر کسی را که همان وجدان اوست به خود آئی می رساند. پس نام خدا و خاصه نام ذات ظهور و ظهور ذاتش همان «آ» ی وجود است. زیرا کسی که نداند وجود دارد پس وجود ندارد. نام خداست که وجود و وجدان بشر را قابل یافتن می سازد و این عین معنای «وجد» در قرآن است. یعنی با نام خداست که بشر خود را وجد می کند و می یابد و می شود. و لذا انسان بی خدا موجودی بی خود و بی وجود است یعنی بود نبود است و این بود نبود وقتی رخ می نماید و ظهور می کند که تحت الشعاع نور ال لاه قرار گیرد که نور بود نبود است! خداوند ظاهراً نیست و باطناً هست ولی بشر ظاهراً هست و باطناً نیست. این رابطه دیالکتیکی انسان و خداست که کارگاه فهم بشر است که این فهم دو وجه دارد: انسان و خدا یا بود و نبود!

۴۹۱- وقتی می‌دانیم که خدا هست و هستی‌اش در آنات زندگی ما حاضر و فاعل است و عین خود خود ماست این دانائی گوهره فهم و وجودیابی دم به دم ماست که به ما اجازه نمی‌دهد که در این جهان لامتناهی و طوفانی و نو شونده گم و نابود شویم و از ضالین باشیم. عارفان مسلمان در این خودائی انسان خورشیدهای حقیقت می‌باشند و هر یک بودائی منورند و حجت راستی این ادعا!

۴۹۲- تا آدمی یکی و یگانه نشود نمی‌تواند خودائی و وجود یابد و از تاریکی خروج کند. و تا بی‌علت و بی‌تا نشود نمی‌تواند این یگانگی را دریابد. و چون چنین شد طالب دیدار با جمال یگانگی خود می‌شود. این همان آیه معروف ما در سوره لیل است: «هیچ احدی در نزد پروردگارش چیزی برای مطالبه ندارد الا جمال اعلای پروردگارش را که چون دیدار کند به مقام رضا و خوشبختی رسد!» در اینجا سخن از «احد» است یعنی یگانه! یعنی آدمی تا یگانه نشود مشتاق لقای الهی نمی‌شود که لقای جمال خود اوست. و لذا هر مرتبه‌ای از لقای الهی مرتبه‌ای از لقای جمال اعلای خویش است. در اینجا است که آن کلام علی^(ع) محقق می‌شود که براستی خدا همان خود خود انسان است. این همان حق وحدت وجود یا احدیت وجود است. یعنی وجود و موجودیت یکی است و هر چه که هست یک چیز است. با نور چنین باور و فهمی است که آدمی سالک سیر الی الله و معرفت حق می‌شود یعنی یگانه‌فهمی! این فهم اساس و محرک ذاتی قیام برای الله است که خداوند در کتابش ما را به آن امر نموده است. قیام برای الله یعنی قیام برای وجودیابی!

۴۹۳- قیام برای خدا (قوموالله) فهم واژگونه‌ای هم دارد که مختص کافران است و آن قیام برای دیگران و برعلیه دیگران و قتل دیگران و طغیان بر علیه خداست یعنی شورش و بلوا و انقلاب مسلحانه بر علیه مردم تحت عنوان نجات مردم! در حالی که قیام برای خدا عین قیام برعلیه خود است نه دیگران! و این قیامی بر علیه عدم خویش است جهت وجود! و البته این قیام عموماً منجر به تحریک و طغیان و عداوت اطرافیان نیز می‌شود آنگاه که فرد قائم بستگی‌های نژادی و ظلمانی را از خود می‌زداید و برعلیه واژگونسالاری نفس خود قیام می‌کند زیرا آئینه دیگران می‌شود. و از اینجا است که این قیام می‌تواند اجتماعی شود به مانند نوری که در تاریک‌خانه‌ای می‌تابد و مردگان را بیدار می‌کند. و این قیامی است که انبیای الهی بنا کرده‌اند.

۴۹۴- بنابراین اگر کسی قیام عرفانی را امری جدای نهضت انبیای الهی و بلکه مخالف آن تصور کند این راه را به کلی از آغازش به خطا رفته است. انبیای الهی بانیان قیام برای خدا بوده‌اند که بسیاری مورد عداوت مردم عصر خود قرار گرفته و برخی کشته شده‌اند. روح این قیام در آخرالزمان از انبیای الهی به ما رسیده است و لذا در قیامت‌های آخرالزمان همه آنها به شهادت و حمایت می‌آیند: «زمین به نور پروردگارش روشن شد و انبیاء و شهدا به گواهی آمدند و کتاب و میزان برپا شد و...!»

بنده شهادت و حمایت انبیاء و شهدا را در قیام خود برای خدا گواهی می‌دهم که همگی به یاریم آمدند و با من همراهند! و این نصرت خداست: «خدای را اگر یاری کنی البته او هم شما را یاری می‌کند!» قرآن کریم-

۴۹۵- البته که قیام برای خدا دیر یا زود تبدیل به حرکتی اجتماعی می‌شود که در این صورت نظام‌های طاغوتی را هم به سرکوب مردم می‌کشانند که در این صورت مردم هم به رهبری قائمان خود باید از خود دفاع کنند که ادامه این جهاد گاه به انقلابات بزرگی می‌انجامد. میزان راستی هر فهمی در خلاقیت و ماندگاری بیان آن در سائر انسان‌ها در جریان نسل‌ها و دوران‌هاست. و امروزه چه فهم و بیانی در سراسر جهان ماندگارتر و خلاق‌تر و جهان‌شمول‌تر از فهم و بیان وحدت وجودی است که از ارواح انبیای الهی و بیان اولیاء و عرفا بر جای مانده است از زبان حلاج و بایزید و روزبهان و مولانا و شمس و وارثان آنها در این دوران! این همان بقای دین خالص بر روی زمین است که در تجلی ذوالجلال و الاکرام از وجود عارفان عیان می‌گردد که همان وجه رب است و نور حق از خلق! و این همان قیام برای خداست در خویشتن!

۴۹۶- هر که بخواهد دیگران را تغییر دهد و چون خود سازد شکست خورده و عاقبت خودش همچون دیگران می‌شود. فقط کسی که می‌خواهد خودش را تغییر دهد به‌نگاه می‌بیند که دیگران هم در حال تغییر هستند. پس انقلابیون حقیقی، عارفانند نه سیاسیون مسلح که خود را کامل و مردم را ناقص می‌دانند. انقلاب آنست که فهم واژگون‌سالار مردم را منقلب و واژگون سازد نه فقط رژیم‌های حاکم را جا به جا کند. چون نفهمی واژگون شد رژیم‌های حاکم هم واژگون می‌شوند.

۴۹۷- نفهم کسی است که خودش را خالق وجود خود می‌داند به همراه والدین و قوم و تاریخ و طبیعت و شرایط حاکم زمانه! هر که غیر خداوند را خالق و رازق و حافظ خود بداند نفهم است. این سرچشمه همه جهالت‌هاست و بی‌مسئولیت‌ها و مفاسد و دروغ‌ها! این همان وجودناپذیری است و فراق‌کنی وجود به‌سوی غیر! این همان معنای کفر است و انکار یگانگی وجود!

۴۹۸- کم نیستند که تنفیس وجود را بواسطه آداب شرعی و عبادی به اشد خود رسانده و شدیدترین حماقت‌ها و کفرها را پدید می‌آورند و خود را موحد و مؤمن می‌پندارند. این خطرناک‌ترین نفهمی‌هاست زیرا غیر خود همه را تکفیر و لعن می‌کنند. این جماعت چون به قدرت برسند خونخوارترین حکومت‌ها را به عرصه ظهور می‌رسانند که نظام ولایت فقیه یکی از آنهاست.

۴۹۹- اگر انکار و کفر و تنفیس بشری در وجودی که از خداوند یافته نمی‌بود مسئله رحمت مطلقه الهی و اعطای وجود به عدم، دچار تردید می‌بود. کفر بشر دال بر اختیاری است که خداوند در قلمرو وجود به بشر عنایت کرده که با آن هر چه می‌خواهد بکند و حتی با اعطاکننده وجودش به انکار و عداوت بپردازد. امکان کفر برای بشر نشان می‌دهد که حق اختیار و انتخاب بشر در نزد خداوند امری برتر از خود وجود است و حق انتخاب برتر از حق حیات و هستی است. ولی از آنجا که وجود الهی امری مطلق و سرمدی است کفر و انکار بشر در قبال خدایش هم موجب نابودیش نمی‌شود ولی موجب عذابش در قلمرو وجود می‌شود زیرا با وجود خود در تضاد می‌افتد و جهنم عرصه جنگ انسان با وجود الهی خویش است و لذا هر عذابی حاصل یک تناقض و تضادی است که خود آدمی با کفرش پدید آورده است و لذا همه

عذاب‌ها آتشین هستند زیرا حاصل جنگ بشر با وجود است. این همان حق لا اکراه فی الدین است زیرا دین عرصه تعامل انسان با وجود است تعاملی صالحانه یا خصمانه! پس هیچ کس حق ندارد کافران را به خاطر کفرشان مورد سرزنش و لعن قرار دهد ولی به خاطر ظلم و تجاوزشان به حریم دیگران مورد نفرت و خشم و گاه جنگ اهل ایمان قرار می‌گیرند.

۵۰۰- کفر بشر عین نفهمی او نسبت به خودش می‌باشد. لحظه‌ای تأمل با خود نور ایمان به خدا و حضورش را تداعی می‌کند. در غیر این صورت هیچ استدلال و علمی به‌خودی خود نمی‌تواند مولد ایمان به خدا باشد. برای اهل ایمان، نظریه‌های همچون جاذبه عمومی، نسبت عام و خاص، کوانتوم، بر خالی، عدم قطعیت، تکامل انواع داروین، انفجار بزرگ و امثالهم جملگی مؤید و حجت‌هایی بر حضور خدا در عالم هستی و احاطه علم و اراده او در ذرات و کرات است ولی برای کافران همه اینها دال بر کفر و انکار خداست. ولی اگر آدمی نظری به قوه درک و شعور و وجدانش بیندازد که آیا چگونه این حقایق و اسرار عالم وجود را کشف و فهم می‌کند همین امر احاطه فهم الهی در بشر را به اثبات می‌رساند. یعنی حضور و وجود قوه فهم الهی تنها پاسخ به شناخت‌شناسی در فلسفه و حکمت است. یعنی اینکه آدمی چگونه چیزی را فهم می‌کند. پاسخی جز خدا ندارد زیرا آدمی مطلقاً فاعل فهم خود نیست بلکه مفعول یک قدرت فهمیه حاکم بر اوست. همه فهم‌های آدمی مفهومات است. آدمی فهمانده می‌شود نه اینکه خود می‌فهمد. این حقیقت را همه نوابغ بزرگ عالم به‌گونه‌ای اعتراف کرده‌اند که همه مکاشفات علمی آنها به‌صورت آنی و الهامی به آنها دست داده است و حاصل سلسله تفکرات علیتی در آنها نبوده است. این اعتراف نیوتون و انیشتن و پلانک و دیگران است. هر فهم و حقیقتی به آدمی داده می‌شود همان طور که وجود! و وجود همان فهم است! فهمیدن، بزرگترین حجت حضور خدا در بشر است زیرا آنی و فی البداعه و الساعه و بی علت و بی سابقه و بدیع است. و لذا کسی که فهم خود را فهم کند خدا را یافته است. و معرفت نفس یعنی همین که صراط مستقیم خداشناسی است. ولی انسان بی تقوا نمی‌تواند لحظه‌ای با خود روبرو شود و خود را دریابد تا با خدایش روبرو گردد زیرا گناهکار و فراری از خود است و کور و کر به خویشتن است. پس ای مردم تقوا پیشه کنید تا نجات یابید.

۵۰۱- نیچه در آخرین جملات آخرین کتاب خود نوشت: آیا براستی من راست می‌گویم؟! و بعد به مدت ده سال خموشی مطلق گزید و از دنیا رفت! زیرا خداوند جوابش داد و او از شرمندگی خاموش گشت و مرد! هر که براستی از خود سؤال کند پاسخ درست را از خدایش می‌شنود. آیا راستی چیست؟ هیچ چیزی راست‌تر و درست‌تر از پرسیدن و سؤال کردن نیست از خود، از فرد دیگری و یا از خدا! هر که براستی سؤال کند راست می‌شود و نجات می‌یابد. آیا امروزه کیست که براستی سؤال کند و منظورش از سؤالی که می‌کند بازی و مکری نباشد. بشر مدرن حتی قدرت و شجاعت سؤال کردن را هم از دست داده است. من در همه عمرم به یاد ندارم سؤال جدی و راست از کسی شنیده باشم. سؤال راستین سؤالی است که سؤال کننده‌اش درباره موضوع سؤال خود را جاهل بداند و بر جهلش اقرار داشته باشد و تشنه پاسخ باشد! هر که بخواهد بفهمد می‌فهمد و هر که بفهمد نجات می‌یابد! و هر که نخواهد بفهمد فهمانده می‌شود در جهنم! فهم تنها امر واجبی است که هیچ کس نمی‌تواند از آن شانه خالی کند همان طور که هیچ کس نمی‌تواند که وجود نداشته باشد! آیا

چرا آدمی نمی‌خواهد بفهمد؟ زیرا نمی‌خواهد به خودش متعهد و مسئول باشد و وجودش را تحویل بگیرد و بر آن حراست و حفاظت داشته باشد و مسئول حیات و هستی خود در جهان باشد و خودش باشد و اصلاً باشد! اراده به فهمیدن همان اراده به بودن است. اراده به نفهمی، اراده به نابودن است و این همان کفر بشر است و عدم‌پرستی او و عداوتش با تجلی و ظهور! پس عدم نیز می‌فهمد چون به وجود آمده است. پس یا میل به ظهور دارد یا ندارد! یعنی یا پذیرا و مؤمن و شاکر است یا منکر و کافر و مدعی! و فهمیدن قلمرو تجلی وجود است یعنی ال! لا! ال لاه شاه کلید فهمیدن و تجلی است. و لذا انسان کامل را مظهر کلمة‌الله نامند! انسان کامل یعنی فهم کامل و تجلی کامل!

۵۰۲- عدم، نابودن نیست بلکه بودن محض و حضور مطلق است. و آنگاه که به خود می‌آید تا خود را فهم کند عرصه ظهور و تجلی است و به وجود آمدن! رابطه عدم و وجود همان رابطه ظلمت و نور است. عدم، همان خدای قبل از تجلی و آفرینش است. آنگاه خداوند حضوری از خود و در خود و با خود و برای خود بود و به‌ناگاه اراده کرد که برای غیر خود باشد و این عشق به تجلی و ظهور و آفرینش است. این همان اراده به فهمیدن و فهماندن خویشتن است! به کی؟ جز خودش که کسی نبود! پس این همان اراده به خودشناسی است. پس جهان هستی آئینه خودشناسی خداست. خودشناسی تنها اراده و قدرت تکوین و تجلی و ظهور در بشر است. خودشناسی تنها صفت ذات الهی در بشر است این همان فطرت‌الله است که بشر را بر آن فطرت بخشیده است و فطرت نور خودشناسی است. و لذا عارف، نورالله است و می‌آفریند هر چه خواهد! خودشناسی که اصل هر فهم راستین است درد الهیت در بشر است درد زایش از خویشتن و تجلی ذات! هر که از این درد روی برگرداند به دردهای بی‌درمانی روبرو می‌شود که جز هلاکت و تباهی حاصلی ندارد.

۵۰۳- سهم هر کسی از حیات و هستی حق در این جهان لامتناهی به اندازه فهم اوست. و این فهم از مسیر تاریخ حاصل نمی‌شود. یعنی عاریه‌ای و موروثی نیست زیرا آنچه که از طریق تاریخ به ارث می‌رسد فقط ظلمت و نفهمی و اوهام است چه غرایز و خصائل باشد یا علم و دین و یا فلسفه و عرفان! حیات و هستی حق هم‌اکنون است هر آن است ال آن است خدا الآن است و از ذات تو بر تو می‌نگرد که کی به او روی نمائی! گذشته تو نیز در الآن است به نور الآن است که گذشته خود را نیز نقد می‌کنی و حقش را می‌یابی! نقل ما از گذشتگان نیز نقل الانی است.

۵۰۴- وجود آدمی از ارتباطش با غیر برمی‌خیزد و تجلی می‌کند. در ارتباطی که وفا و عهد و مسئولیتی نباشد مصداق نعمت و روحی است که به هدر رفته و بلکه موجب تباهی است. رابطه آدمی با سائر آدمیان و محیط زیست اعم از جماد و نبات و حیوانات و کل طبیعت قلمرو تفکر و تعقل و توجّد وجود و تجلی حق است اگر بر وفا و عهد استوار باشد. رابطه‌ای که فاقد وفا و صفا بوده باشد فاقد ذکر و فکر و تجلی است و رابطه‌ای که بر جفا و خیانت باشد تا ابد مولّد ظلمت و تباهی و ثقل و نفرت است. و کسی وفا دارد که خدا داشته باشد. و کسی که خدا نداشته باشد فاقد اراده و اختیار است یعنی فاقد وجود! و انسان بی‌اراده دائماً در حال اراده کردن و اراده نمائی است اراده به اراده کرن مختص انسان بی‌اراده و پوچ است مختص کافر! این نهایت تنفیس و منی کردن وجودی است که در محاق عدم افتاده و دیگر هیچ خلاقیتی ندارد. آدم‌های فیس و افاده‌ای و ادا و اطواری و وسواسی یکی از نمادهای اراده به اراده کردن هستند چه در لباس عرف یا شرع،

سیاست یا ریاست! فهم همواره در بین است نه در من و نه در توی من! و کسی که وفائی به این بین ندارد از فهم راستین محروم و اسیر ظلمات اوهام است.

۵۰۵- «و ما به تو دو هفت و قرآن عظیم را اعطا نمودیم.» قرآن کریم-

به نصرت و معیت این دو هفت روح (چهارده معصوم) است که آدمی امکان فهم بین‌ها و بینات الهی را در رابطه با جهان هستی داراست و آنرا می‌خواند که این خوانش نیز همان قرآن عظیم است که خوانشی عظیم است و فهم عظیم هفت بطن زمین و آسمان در نزول و عروج! و این همان حشر و معیت با ارواح چهارده معصوم است: و ما روحی از خود به تو القاء نمودیم که تا قبل از این هیچ علمی درباره کتاب و ایمان نداشتی! کتاب همان فهم است و ایمان هم باور این فهم! و رساله ام‌الکتاب ما، تبیین این دو هفت روح و قرآن عظیم است. ام‌الکتاب، فهم‌المفاهیم است.

۵۰۶- ام‌الکتاب برای نخستین بار عیان می‌سازد که روح و تن عالم و آدم از کجا آمده است و چگونه روح، عین تن است و تن هم تجسم روح! و چگونه جهان هستی، کالبد آدم و بنی آدم است و جز آدم در جهان هستی نیست. من از کودکی چنین احساسی داشتم و نشانه‌هایی هم از آن در جهان می‌دیدم ولی برای آن هیچ برهان و بیانی نداشتم تا اینکه بالاخره در حدود شصت سالگی آن احساسات و ادراک کودکی و مادرزادی من (درک امی) در ام‌الکتاب بر من به حقایق الهی در آفرینش معلوم گردید و علم و باور امی من کامل شد. یک معنای ام‌الکتاب، کتاب مادری و مادرزادی است. گوئی ام‌الکتاب با من متولد شده و حیات و هستی من هم با ام‌الکتاب تدبیر و تبیین گردید و فهم شد. و لذا کمال خودشناسی من همین ام‌الکتاب است. همان‌طور که کلمه امام و امامت و الهیت نیز از همین معناست و لذا امام به‌مثابه مادر بشریت است همان‌طور که علم امام هم ام‌الکتاب است و ام‌الکتاب، کتاب وجود امامان و انسان کامل است. این همان علم لدنی و حضوری است: «و ام‌الکتاب در نزد اوست که علی حکیم است!» قرآن-

۵۰۷- همان‌طور که نخستین کلامی که هر کودکی از مادرش می‌آموزد الفاظ و حروف و اصوات الفباء است کتاب ام‌الکتاب هم با حقایق و اسرار الفباء آغاز می‌شود. و نور اسرار الفباء از دیدار با امام زمان در نفس ناطقه من طلوع نمود و به مدت بیست و سه سال (از چهل سالگی تا شصت و سه سالگی) کامل و تبیین گشت! مادر تعلیم من نیز خود ائمه هدی بودند که تحت الشعاع نور م ح م د تعلیم فرمودند که نورش در عید فطر سال ۱۳۷۴ ه. ش بر من نازل شد به‌صورت گل سرخی که از آسمان بر سرم بارید در شکل این چهار حرف! و من بعدها دانستم که م ح م د اسم تأویلی قائم آل محمد در آخرالزمان است که از جانب امام صادق و سائر ائمه نقل شده است.

۵۰۸- میزان راستی آزمائی معارفم برای خود بنده یکی عقلانیت آن است و دیگری آیات و بینات و علائم غیبی هستند که در خواب و بیداری بر من رخ نموده‌اند که اکثرشان بدیع و بی‌سابقه و نامکرر و نامنقول است. و حجت دیگر تحقق بسیاری از این معارف در جهان معاصر است که یکی پس از دیگری واقع می‌شوند. و علاوه بر این نوری است که بگاه

تردید در عین بیداری به سراغم می‌آیند و بر یکی از دو چشمانم وارد می‌شوند که به صورت پرنده‌ای نورانی به رنگ تشعشع الماس است که از نقطه‌ای در افق دور شروع به حرکت می‌کند و در مدت حدود ده تا بیست دقیقه به من می‌رسد و بر دیدگانم ورود می‌کند که بر قلب و اندیشه و جانم آرامش و اطمینانی حیرت‌آور می‌بخشد و تا مدتی کل جهان بیرون در نظرم تلا‌لویی خاص دارد و گوئی همه جا باران آمده است. اینها علائم راستی آزمائی من در قبال فهم و بیان خویشتن است. و البته حجت دیگر این راستی هم آیات قرآن و روایات منسوب به رسول خاتم و ائمه معصومین می‌باشد که معمولاً در اواخر هر امری پیدا می‌شوند و اکثراً به صورت تصادفی و نه با جستجوی من! علاوه بر همه این حجت‌های مذکور کل جریانات زندگی من است که در عرصه عمل با این معارف منطبق می‌شوند و سند راستی این معارف در عرصه عمل هستند. به همین دلیل است که این معارف دارای چنین اتقان و اطلاقی محکم شده‌اند که گوئی وحی منزل هستند و لذا قلب هر مخاطبی را منقلب می‌سازد و هر قلبی بر راستی این معارف یقین می‌یابد. و زان پس مختار است که آن را با ذهنش هم بپذیرد یا انکار کند. و به جدال برآید که در این صورت به جان خود افتاده است و در نفاق بین ذهن و دل و زمین و آسمان سقوط می‌کند در درک اسفل السافلین!

۵۰۹- شناخت خود در تن خود ممکن نیست بلکه در بین تن‌ها و رابطه‌هاست! و آن شناخت فهمی است و وهمی! شناخت فهمی حاصل تسبیح و تقوای رابطه است که منجر به ظهور نور حق در این بین می‌شود: حق مبین! حق مبین یعنی حقی که در بین است. و سلطان این فهم نیز امام مبین است که همان نور مبین می‌باشد و مظهر هو‌اللهی وجود می‌باشد. ولی شناخت وهمی حاصل تنفیس رابطه و منی کردن بین است و سلطان این شناخت هم شیطان است که به قول قرآن، خصم مبین است یعنی خصمی که در بین در کمین نشسته است از برای خودپرستان!

۵۱۰- تقوا و رحمت و صبر و گذشت در روابط با افراد ظالم و کافر و شقی و خودپرست بخصوص اگر از نزدیکان و قلمرو خانواده باشند نهایتاً منجر به اجر عظیمی می‌شود که لقای وجه رب و دیدار با امام مبین و الحاق به نور مبین است: «مژده دیدار اوست از برای مؤمنانی که در رابطه با همسر خود تقوای الهی را رعایت می‌کنند!» قرآن- امرالله در بین‌ها نازل می‌شود که همو امام مبین است که نور لقاءاللهی می‌باشد. و لذا لقای پروردگار اجر نهائی چنین تقوا و صبر و رحمت در رابطه با کفار و اشقیاء است. رسول خاتم نیز به دلیل رحمتش بر عالمیان بود که به معراج در آسمان هفتم نائل آمد. که در آن معراج نیز حق را به جمال امام مبین علی مرتضی دیدار نمود.

۵۱۱- خودشناسی جز شناخت روح خویشتن نیست و روح تا متجلی نگردد شناخته نمی‌شود و روح در روابط با عالم و آدمیان متجلی می‌گردد به الهیت یا شیطنت! به هویت یا انانیت! بر نورانیت یا ناریت! به سرمدیت یا ابطال!

۵۱۲- و اما خودشناسی و انسان‌شناسی‌های بیولوژیکی و شیمیایی و عصب‌شناختی و هورمون‌شناختی و ژنتیکی و سلولی و امثالهم جملگی خودشناسی شیطانی و ناری و جهنمی است که در قرآن تحت عنوان علوم و آفرینش ذره‌ای آمده که مختص اهالی جهنم و جن‌زدگان است و علی^(ع) هم علوم ذره‌ای را حرام و نهی فرموده‌اند که در آخرالزمان پدید

می‌آید و حاصل تجزیه و تحلیل ماده است و هیچ ربطی به انسان و شناخت روح ندارد و مربوط به ساختار اسفلی جهان است و ساکنان درک اسفل با این علوم و فنون زیست می‌کنند که بواسطه آن مستمراً ثقیل‌تر و شقی‌تر و ظلمانی‌تر و ناری‌تر می‌سوزند و عاقبت در قشاشیت مسخ می‌گردند یعنی تبدیل به مواد معدنی و صنعتی می‌شوند.

۵۱۳- این رساله خلاصه‌ای از ام‌الکتاب از منظر معرفت‌شناسی است و هر که آن را بخواند از هر عقل و علم دیگری در جهان بی‌نیاز می‌گردد زیرا به قرّة‌العین محمدی نائل می‌آید.

۵۱۴- ای مؤمن اگر حتی فقط با یک نفر در زندگیت تعامل تقوائی و هواللهی داشته باشی در حالی که او کافری شقی و خودپرست است تو از انجام وظایف الهی خود در قبالتش ابا نکنی به نور مبین و امام مبین و هویت الهی خود ملحق شده و از رستگاری! این همان رابطه برای رضای خدا و نه رضای خویش است. تعامل تقوائی و هواللهی با شقی‌ترین افراد خانواده خویش صراط مستقیم الحاق به بین و بینات الهی و امام مبین است. زیرا حفظ تقوا و اخلاص در قبال کافران قوم خویش، سخت‌ترین نوع تقوا و تسبیح الهی را موجب می‌شود. بخصوص اگر این کافر شقی، همسر، پدر، مادر یا فرزند و برادر و خواهر باشد. حفظ تقوا و اخلاص با چنین کسی شاهراه ارتباط هواللهی با کل جهان هستی است. همه کرامات و آیات و بینات و معجزات و مکاشفات غیبی از چنین بینی رخ می‌نمایند زیرا امر الهی در بین‌ها فرود می‌آید و نیز محالی را ممکن می‌سازد که اصلی‌ترین این بین‌ها رابطه زناشوئی است. و از این بین است که هر کسی بر بینات عالم و آدم شنوا و بینا می‌گردد و چشم و گوش و هوشش بر حقایق عالم راه می‌یابد و متافیزیک را در فیزیک شهود می‌کند و غیب را در عین و حق را در خلق و خود را در خدا و خدا را در همه چیز!

۵۱۵- رحمت و شقاوت، لطف و توحش، علم و جهل و صدق و کذب بشری چون بر قلمرو اعتقادات آرمانی وارد شود به اوج ظهور و بروز می‌رسد. اهداف و مفاهیم هر چه بزرگتر و جهانی‌تر باشند قدرت ظهور و بروز را از هر دو وجه افزایش می‌دهند که خداباوری و خداپرستی قدرتمندترین انگیزه ظهور انسان در جهان است. ولی این خدا اگر یک معنای قلبی و روحی و عرفانی باشد به کلی تفاوت دارد از خدائی که به عنوان یک ایده به کار گرفته می‌شود ایده‌ای فلسفی، کلامی، فقهی، آرمان‌شهری و امثالهم! خدائی که با روش‌های گوناگون کلامی همچون مخلوقی مرید به اثبات می‌رسد تا به اسمش بتوان هر کاری کرد. ایده خدا، خدای مخلوق و بنده بشر است که توجیه‌گر اعمال اوست. این خدا، همان ابلیس است که خصم فطرت الهی بشر است و این خصومتش را در خدمت نفس اماره بشر تبیین و تلطیف می‌کند: خصم مبین!

۵۱۶- سهم هر کسی از حیات و هستی‌اش در این دنیا به اندازه فهمش از خدا و درجه خداباوری و خداشناسی او در زندگی خویشتن و عالمیان است. این همان توشه آخرت و میراث ما از حیات دنیاست.

۵۱۷- خداباوری، خداشناسی، خداپرستی، خودآئی! اگر خدا در اندیشه و باور آدمی مترادف خودآ و خودآئی انسان نباشد فقط یک ایده و مستمسک و وسیله شیطانی و فریبنده است. خدا ناباوری عین انکار وجود سرمدی و خلاق خویشتن است و لذا اندیشه‌ای خام و احمقانه است. خداباوری آن نقطه حرکت روح به سوی رشد و توسعه و تعمیق و تعالی و ابدیت است.

۵۱۸- اساس جدال‌ها و تفرقه و جنگ‌های درون دینی بین مذاهب و در درون هر مذهبی مربوط به موضوع خداپرستی و امور عبادی است یعنی دعوی بر سر روش‌های پرستش و عشق‌ورزی با خداوند! و پر واضح است که دعوائی دروغین است یعنی چنین دعوائی برای کسانی که مدعی هستند دال بر فقدان عبودیت و پرستش حق است. پرستش و عشق‌ورزی تنها امری است که قابل تقلید نیست. و تقلید و همسانی در این امر نیز فاقد هر ارزش معنوی و روحانی است و بیشتر از جنس فسق و ریا می‌باشد و مصداق فویل للمصلین! خداوند نیز در قرآن کریم می‌فرماید که برای هر گروهی از مؤمنین، شریعت خاص خودشان و معابد ویژه خودشان را قرار داده‌ایم تا خدای را خالصانه پرستش کنند! پرستش خالصانه هرگز نمی‌تواند اجباری و فرمالیستی و تقلیدی باشد. اگر در دین هیچ اجبار و اکراهی نیست در عبودیت که مغز دین است نیز هیچ اکراه و تقلید و جبری نیست. بنابراین دعوا بر سر شیوه پرستش و عبادت و نماز دعوائی شیطانی و کافرانه است. و لذا فرموده به هر سو که روی کنید خداست! و این آزادی کامل در عبودیت و پرستش است.

۵۱۹- اصولاً پرستش و عشق‌ورزی قلمرو مرکزی همه اسرار بشری است چه در روابط عاطفی و جنسی و یا متافیزیکی! بنابراین باید این قلمرو را هسته مرکزی تقیه و تقوا و عصمت و حیا دانست. همان‌طور که بازاری شدن عشق جنسی قلمرو نابودی آن است بازاری و سیاسی و اجتماعی شدن عشق الهی نیز همین‌گونه است. طاغوت غربی مشتاق بازاری شدن عشق جنسی است همان‌طور که دجال مذهبی هم مشتاق بازاری شدن عشق الهی می‌باشد که این مرگبارتر از آن است. تقیه که به قول ائمه هدی، اساس مذهب امامیه است از همین‌روست که پرستش تجلی حق از خلق که در امام رخ می‌نماید بایستی کاملاً در بسته و مخفی و سرّی باشد. و اصلاً عبودیت به معنای پرستش و عشق‌ورزی با حق جز در دیدار با جلال و جمالش از انسان کامل و امام مبین ممکن نیست و یک امر ریائی و تقلیدی و بازاری و عین فسق و هرزگی است که خداوند از این بابت بر دین‌داران ریائی و نماز ریائی آنها نعره می‌زند! یعنی عبودیت منهای امام، جز دروغ و ریا و فسق نیست. و همین جماعت ریاکاران هستند که درباره جزئیات آداب عبادی و شرعی فتوای تکفیر و ارتداد صادر می‌کنند و جنگ به راه می‌اندازند و مردم را وادار به انجام مراسم و آدابی می‌کنند و از این طریق روحشان را به اسارت می‌کشند. همان‌طور که عشق جنسی دروغین عین فسق و خیانت و قلمرو رسوخ شیطان است عشق عبادی ریاکارانه به مراتب از این هم مفسدانه‌تر است و عین دعوی ابلیس در قبال خداست که خود را خداپرستی خالص می‌دانست و آدم را که مظهر تجلی حق بود ابا و انکار نمود. او پرستنده ایده خدا و خدای نادیده بود و خصم خدائی که تجلی کرده از وجود آدم! امام باقر^(ع) می‌فرماید که ابلیس پس از انکار و کفرش نسبت به تجلی حق از آدم و پس از لعن شدن از درگاه خدا،

دائماً در جستجوی ردپای آدم بود و آنرا سجده می کرد. این همان ماجرای قبرپرستی و پرستش اشیای متبرک بر جای مانده از امامان و پیامبران است که سیره ابلیس است.

۵۲۰- باور به تجلی حق از خلق که عرصه امامت و ظهور انسان کامل است سرچشمه فهم و عقل راستین و خلاق و فرارونده و متعالی است و غیر از این همه وهم و ظلمت و فریب است که مهلک ترینش پرستش ایده خداست و خدای نابوده! پیروان این خدا، هر خلاقیت مادی و معنوی از بشر را تکفیر و تحریم می کنند مگر اینکه در خدمت آنها باشد.

۵۲۱- همه انبیاء و اولیای الهی مظاهر تجلی حق از خلق بوده اند در اقوام و اعصار گوناگون! کافرانی که این تجلیات را انکار کردند، همچون ابلیس ردپا و مقابر و آداب و اطوار آنها را تحت عنوان سنت، پیروی کردند و مذاهب شرک را پدید آوردند که مذهب تقلید و ریا می باشد. سنت رسول، اقوال و کردار و رفتار رسول نیست که از طریق دریائی از روایات ضد و نقیض نقل شده است بلکه اولیاء و امامان محمدی هستند که حامل روح العقل اویند که روح خاص رسول خاتم است که روح آخرالزمان است. سنت رسول، اولیای زنده او در هر عصر و قومی هستند که روح محمدی را به ارث برده اند. سنت به معنای استمرار حقیقی در بستر تاریخ است. انبیای الهی، سنت خدا بر زمین هستند و اولیای الهی هم سنت رسولان بر زمین و در تاریخ هستند. و این سنت روح الله در عالم ارض است. سنت خدا بر روی زمین همان خلق جدید انسان است به نصرت روح الله! این همان سنت آدمیت است! پس سنت شیئیت امر قدسی و دین نیست تا تبدیل به حربه ای برای سلطه بر مردم باشد. و لذا دین حکومتی تا ابد ملعون و مطرود است. و حکومت دینی حداکثر می تواند حاکمیت اخلاق باشد که آن هم به اختیار است نه اجبار! هرگاه که شریعت تبدیل به حکومت شود آن حکومت شیطان است.

۵۲۲- راست بودن فهمی جز جاودانه بودنش چه می تواند باشد! و لذا خدا باوری وحدت وجودی به مثابه خودباوری قدسی و هستی شمول و جهانی و زمینی و آسمانی تنها سرچشمه فهم راستین و سخن راستین است و دین راستین و راه و روش راستین زندگی! پس عارف واصل، میزان فهم راستین و انسان راستین است. آن فهم و سخنی که امروز راست آید و فردا دروغ از آب درآید امری کاذب و فریبنده است. پس امر راستین ناشی از وجودی ابدی و ازلی است و آن خداوند است خدائی که در من نشسته و با من سخن می گوید براستی و جاودانگی! کشف و باور چنین خدائی همان کشف و باور به راستی و درستی است به شرط اینکه به هیچ چیز و معنای دیگر شبیه نباشد یعنی مبتنی بر ارکان سوره توحید باشد. هر فهمی که برخاسته از تشابه باشد وهم است زیرا متکی به ذات نیست!

علی اکبر خانجانی
دهم تیر ماه ۱۳۹۸ - بار